اطلاعات هفتگی

پاورقی خواندنی جدید:

سفر به شهر دوست

احیای اخوان‌المسلمین مصر

راز عشق، همه چیز را عوض کرد

خواستگاری مرگ و زندگی

مشهد، سرزمین مقدس

دوزخ در وایمار

شماره ۳۲۱۴
چهارشنبه ۲۳ آذر ۱۳۸۴
بها ۲۵۰۰ ریال

N70
NOKIA
Menu
Messaging
Contacts
Calendar
Radio
Gallery
Imaging
Clock
Web
My own
Options
Exit
NOKIA

جیبتان را بگردید

به جستجو در دنیای اینترنت بپردازید زیرا که شبکه جهانی همیشه با شماست. با دست کردن در جیب فکری نو به ذهنتان می رسد چرا که امکاناتی چون اینترنت، پست الکترونیک، تماس تصویری و دوربین ۲ مگاپیکسلی در اختیار دارید. مدل جدید نوکیا N70، کامپیوتری است در جیب شما.

با مراجعه به سایت www.nokiamena.com/n70 به خصوصیات شگفت انگیز جیبتان پی ببرید.

Nokia Nseries
See new. Hear new. Feel new.
دید نو ، صدای نو ، احساس نو.

XpressPrint XpressTransfer

نوکیا
ارتباط مردمی

Copyright© Nokia 2005. Nokia and Nokia Connecting People are registered trademarks of Nokia Corporation.

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ---------------------------- ۳
یادداشت هفته ---------------------------- ۴
تفسیر سیاسی ---------------------------- ۶
سه‌گانه ---------------------------- ۸
گزارش سفر ---------------------------- ۱۰
رفتارها و واکنش‌ها ---------------------------- ۱۲
داستان زندگی ---------------------------- ۱۴
بازتاب ---------------------------- ۱۶
گزارش رنگی ---------------------------- ۱۸
مشاور خانواده ---------------------------- ۲۰
خاطرات کلانتر ---------------------------- ۲۲
درس زندگی ---------------------------- ۲۴
راز و نیاز عاشقانه ---------------------------- ۲۵
گزارش شهرستان ---------------------------- ۲۶
ماجراهای خواستگاری ---------------------------- ۲۸
در پیچ و خم دادگاه ---------------------------- ۲۹
پاورقی خارجی ---------------------------- ۳۰
پرسش و پاسخ ویژه ---------------------------- ۳۲
یک دقیقه با دنیای علم ---------------------------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------------------------- ۳۴
خواندنیهای تاریخی ---------------------------- ۳۶
یک هفته حادثه ---------------------------- ۳۷
سرگذشت‌های واقعی ---------------------------- ۳۸
عکسها و حرفها ---------------------------- ۴۰
معجزه طبیعت ---------------------------- ۴۱
تماشاگه راز ---------------------------- ۴۲
در قلمرو داستان ---------------------------- ۴۴
ترازو ---------------------------- ۴۶
جدول ---------------------------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------------------------- ۴۹
جنگ هنر ---------------------------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------------------------- ۵۴
جهان هنر ---------------------------- ۵۶
ورزشی ---------------------------- ۵۸
هفته بعد شما ---------------------------- ۶۴
اطلاعات مفتکی ---------------------------- ۶۵
نقاشی‌های شما ---------------------------- ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سیداحمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۲۱۴ - چهارشنبه ۲۳ آذر ۱۳۸۴
۱۱ ذیقعده ۱۴۲۶ ۱۴ دسامبر ۲۰۰۵

- هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
- مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
- مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

شهادت آیت‌الله مفتح

حجت‌الاسلام دکتر محمد مفتح عالم و روحانی مبارز در ۲۷ آذر ماه سال ۱۳۵۸ هجری شمسی به دست اعضای گروه فرقان به شهادت رسید. شهید مفتح همزمان با تحصیلات حوزوی در دانشگاه تهران به تحصیل در رشته فلسفه پرداخت و بعد از اخذ درجه دکتری به تدریس در دانشگاه مشغول شد. دکتر مفتح در این ایام امام جماعت مسجد قبا بود و به علت برگزار کردن جلسه‌های سخنرانی در این مسجد در سال ۱۳۵۴ شمسی دستگیر و زندانی شد. شهید مفتح پس از پیروزی انقلاب اسلامی سرپرستی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران را برعهده گرفت و در چنین روزی به شهادت رسید. گفتنی است که روز شهادت دکتر مفتح روز وحدت حوزه و دانشگاه نامگذاری شده است چراکه ایشان از پایه‌گذاران وحدت حوزه و دانشگاه بودند. شهادت ایشان را تبریک و تسلیت می‌گوییم.

وفات حجت‌الاسلام فلسفی

در ۲۷ آذر ماه سال ۱۳۷۷ هجری شمسی حجت‌الاسلام والمسلمین محمدتقی فلسفی از استادان برجسته وعظ و خطابه درگذشت. حجت‌الاسلام فلسفی آگاهی و حساسیت خاصی به فن خطابه داشت و معتقد بود که وعظ و خطابه همچون دیگر احکام اسلامی و قرآنی باید بدست افراد آشنا و معتقد به آن برگزار شود و بویژه بر مسوولیت سنگین روحانیون در این زمینه تاکید می‌ورزید. حافظه شگفت‌انگیز حجت‌الاسلام محمدتقی فلسفی از خصوصیات بارز ایشان بود.

تحویل پیکر شهید تندگویان به ایران

پیکر مطهر شهید محمدجواد تندگویان به مقامات ایرانی در ۲۶ آذرماه سال ۱۳۷۰ هجری شمسی تحویل داده شد. پس از تشییع پیکر این شهید گرانقدر فرمانده بسیج ادارات و کارخانجات نیروی مقاومت بسیج کشور سالروز شهادت مهندس تندگویان را روز بسیج اداری، کارگری نامگذاری کرد. مهندس تندگویان از دوران تحصیل در دانشگاه با آرمانهای انقلابی - اسلامی آشنا شد و با انجمن اسلامی همکاری خود را آغاز کرد. او مرید امام خمینی(ره) و ولایت فقیه بود. شهید تندگویان پس از پیروزی انقلاب اسلامی ابتدا به مدیریت مناطق نفت‌خیز جنوب منصوب شد و در دولت شهید رجایی وزارت نفت را برعهده گرفت. در سال ۱۳۵۹ شمسی مهندس تندگویان در مقام وزیر نفت برای دیدار از مناطق نفتی جنوب به آبادان رفت و همراه تنی چند از همکاران خود به اسارت نیروهای عراقی درآمد و بدست عوامل رژیم بعثی عراق به شهادت رسید.

شهادت مسوول خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران در لاهور

در ۲۸ آذرماه سال ۱۳۶۹ هجری شمسی صادق گنجی مسوول خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران در لاهور پاکستان به شهادت رسید. در این روز، حامیان استکبار به گنجی حمله مسلحانه کردند و او را به شهادت رساندند. صادق گنجی نزدیک به چهار سال ماموریت فرهنگی خویش را در راه اعتلای اسلام ارزشهای انقلاب اسلامی ایران و خدمت به محرومان و مستضعفان با تلاش و جهاد پیگیر سپری کرد اما در این روز در آستانه بازگشت به وطن اسلامی در آخرین مراسم تودیع که فرهنگیان و شخصیت‌های علمی - ادبی لاهور برگزار کرده بودند، بدست عوامل استکبار جهانی به شهادت رسید.

وفات آیت‌الله کاشف الغطاء

آیت‌الله حاج سیدمحمدحسین کاشف الغطاء عالم و ادیب بزرگ در ۱۸ ذیقعده سال ۱۳۷۳ هجری قمری وفات یافت. ایشان در علوم کلام، فلسفه، حدیث و رجال دانش بسیار داشت و علاوه بر داشتن تبحر و توانای علمی در علوم دینی از ادیبان بزرگ بشمار می‌رفت. در این زمینه دیوان شعری نیز از وی بر جای مانده است. این عالم گرانقدر از ایام جوانی در مبارزات سیاسی و حق‌طلبانه شرکت فعال داشت و در مبارزه با استعمار انگلیس نقش مؤثری ایفا کرد. از آثار کاشف الغطاء که بیش از ۸۰ اثر داشت به «الفردوس الاعلی و اصل الشیعه و اصولها» می‌توان اشاره کرد.

تسلیت به همکار

باخبر شدیم همکار گرامی‌مان جناب آقای علی‌محمد هاشمی مدیریت محترم توزیع و فروش مؤسسه اطلاعات در سوگ از دست دادن پدر بزرگوار خویش جامه سیاه به تن کرده‌اند. ضمن طلب مغفرت برای آن مرحوم، مصیبت وارده را به ایشان و خانواده‌های داغدار تسلیت داده و از درگاه خداوند برایشان صبر و شکیب مسئلت داریم.

سردبیری و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

در کشتزار زندگی از آن تخمی که افشانده‌ای خوشه خواهی چید ●حضرت امیر(ع)

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

چه کسی تهران را نجات می دهد؟

حال که این یادداشت را می‌نویسم هنوز در شهر تهران هوا خفقان‌آور است. ساختمانها پانصد متر آنطرفتر دیده نمی‌شوند و نفس کشیدن دشوار شده است. در این چند روزه صدا و سیما و مطبوعات درباره آلودگی هوا داد سخن داده‌اند، میزگردهای تلویزیونی همه به این امر اختصاص پیدا کرده است، چون بحران فرارسیده و ما همیشه عادت کرده‌ایم که تنها در مواقع بحران فکر بکنیم و تا وقتی آن مشکل حل شد، دوباره فراموش!

وضعیت هوای تهران سالهاست که در موقعیت هشدار قرار دارد. شاید مشغله‌های متعدد مسوولین مجال نداد تا فکری اساسی برای حل مشکل بیاندیشیم و حال هم بعید است پس از وزیدن نسیم یا بارش باران و برفی که تنفس را راحت‌تر کند و هوا را اندکی پاکیزه‌تر دوباره به فکر یک راه‌حل اساسی بیفتیم. این عادت ماست که تا قبل از پیش آمدن بحران فکری برایش نکنیم. چند روز تعطیلی مدارس و ادارات، طرح زوج و فرد کردن تردد خودروها، گسترش محدوده ترافیک همه و همه راه‌حلهایی مقطعی است. هیچ کس پاسخی به این سؤال نمی‌دهد که اگر چند روز دیگر هم اوضاع به همین منوال پیش برود، نسیمی نوزد و بارانی نیاید و تراکم آلودگی همینطور پابرجا باشد چه باید کرد؟ آیا می‌توان باز هم مدارس و ادارات را بست و همه را در خانه‌هایشان زندانی کرد؟ اصولاً آیا دولت حق دارد به شهروندانش بگوید در شهری که وسایل نقلیه عمومی به‌راحتی پیدا نمی‌شود و برای هر کار کوچکی مجبورید از خانه بیرون بروید، و یک اتومبیل هم دارید که با لیتری ۸۰ تومان می‌توانید باکش را پر کنید، اتومبیل‌هایتان را از خانه بیرون نیاورید؟

باید چاره‌ای اساسی اندیشید.

در شهرهای بزرگ اروپا کسی مردم را مجبور نمی‌کند ماشین‌هایشان را به خیابان نیاورند. یک شهروند وقتی می‌بیند باید یک و نیم یورو پول بنزین بدهد و نیز در سطح شهر هم برای هر ساعت اقامت و یا پارک اتومبیل در کنار خیابان و یا در پارکینگ بین یک تا سه یورو بپردازد، خودش سبک و سنگین می‌کند و ماشینش را در پارکینگ می‌گذارد و فقط در تعطیلات از آن استفاده می‌کند. اما شما در تهران لیتری ۸۰ تومان پول بنزین می‌دهید. در هر کجا هم دلتان خواست پارک می‌کنید. سوار ماشین خودتان هم شده‌اید، منتظر وسیله نقلیه هم نمی‌مانید و اگر ساعتها هم پشت ترافیک بمانید چندان مهم نیست چون اصولاً وقت در اینجا خیلی مهم نیست! پس برای حل مشکل تهران باید دورتر از پیش چشم را دید و اساسی‌تر فکر کرد.

یکی از جاذبه‌های تهران امکان اشتغال است. فرصت‌های شغلی در تهران بسیار بیش از هر شهر دیگری است. در طول سالهای پس از انقلاب بسیاری از کارخانه‌هایمان را به جای اینکه به مناطق دور از تهران منتقل کنیم در همین کلان‌شهر بزرگتر و وسیع‌تر کرده‌ایم.

در هفته‌های گذشته گفتیم که بزرگترین کارخانه‌های خودروسازی در همین شهر چند برابر شده‌اند و شهر را شلوغ‌تر کرده‌اند. همه وزارتخانه‌ها در اینجا جمع شده‌اند و هر شرکت و کارخانه‌ای هم دفتر و دستکی در تهران دارد، گاه عریض و طویل‌تر از آنچه که در محل اصلی کارخانه وجود دارد. اکثر مدیران و مسوولین و اکثر متولیان شرکتهای دولتی چون خانه و زندگی‌شان در تهران است ترجیح می‌دهند همین بغل گوششان به سر کار بروند، لذا از فلان شرکت در ایلام گرفته تا بهمان شرکت نفتی در جنوب یا فلان کارخانه فولاد و مس و کابل مخابراتی و... در اسفراین و کرمان و سیرجان و... همه و همه اسمهای شهرستانی دارند اما در تهران مستقرند.

به نظر می‌رسد عده‌ای کارگر در بیابانی و در کارخانه‌ای و کاری می‌کنند دایرند تا حضرات در تهران بر آنان مدیریت کنند و حقوق کلان بگیرند، بی‌آنکه اکثر این شرکتها که اغلب دولتی هستند هیچ کاری در تهران داشته باشند، جز همنشینی با اهل و عیال و دوست و فامیل! ضمن اینکه بخش اعظمی از ثروت کشور هم در تهران و شهرهای بزرگ هزینه می‌شود. همه اینها جاذبه‌های این شهر را هر روز بیشتر می‌کنند. امکانات بهداشتی و آموزشی و اقتصادی همه و همه در تهران و شهرهای بزرگ جمع آمده‌اند و تا زمانی که چرخ بر همین مدار بگردد

نامه های بدون واسطه

کلمات قصار

- اگر عشق نبود انسان ناتمام از دنیا می‌رفت.
- بلوغ عاشقی، بلوغ واقعی است.
- بی‌نیاز از عشق، ناقص العقل است!
- درد عشق همراه درمان است و آن که از عشق می‌نالد درحقیقت از (بی)دردی نالان است!
- عاشق خدا، معشوق خلقت است.
- سوز عشق، کوک‌کننده ساز زندگی است.
- آنچه را عاقل با تفکر می‌فهمد عاشق با عاشقی دیده است!
- انسان در عشق تولد می‌یابد!
- وقتی به عشاق می‌نگرم جان برکفان عرصه ایثار را داغدار می‌بینم.
- هوسرانی مقدمه نافرمانی از خداست، عاشقانه زندگی کنید!
- انسان تنبل بیش از همه سربار خویش است.
- بدبختی در این نیست که انسان فقیر باشد بلکه بدبخت کسی است که نتواند فقر را تحمل کند.
- ثروتمندترین ظالم، فقیرترین غافل صحرای محشر است.
- سعی مؤمن ثروت است!

نوراله خواجات - اهواز

قشر آسیب پذیر را فراموش نکنیم

باز هم حدیث مکرر کشاورزان شالیکار تکرار می‌شود و درحالی که باغداران هلو و شلیل برای پرداخت دیون خود دست به فروش زمین و مستغلات می‌زنند ظاهراً این امر برای شالیکاران هم مصداق می‌یابد.

درحالی که تورم رشد سالیانه خود را طی می‌کند و هر ساله قدرت خرید اقشار کم‌درآمد کمتر می‌شود و در شرایطی که قیمت کالاهای مورد نیاز این قشر کم‌درآمد سیر صعودی دارد و دستمزدها در زمینه کار کشاورزی بالا می‌رود قیمت محصول تولیدی کشاورزان ثابت و گاهی هم کمتر می‌شود. (محصولات باغی) رشد کالاهای مورد نیاز در سال جاری از همیشه بی‌بندوبارتر بود.

کود دو هزار و پانصد تومانی به شش تا هفت هزار تومان و سم گرانول که مصرف بسیار بالایی دارد از ده هزار تومان به بیست و هشت هزار تومان آن هم از سوی سازمان خدمات کشاورزی که باید حامی کشاورزان باشد افزایش یافت. وضع در دیگر زمینه‌ها چون آب مصرفی و اقلام خوراکی نیز اینگونه بود. حال در شرایطی که کشاورز با وام سلف و قرض و قوله باید هزینه‌ها را تامین کند، قیمت شالی طارم که کشت غالب منطقه مرکزی مازندران است نسبت به سالهای گذشته هیچ تغییری نداشت و ثابت ماند.

قیمت هر بار شالی که به دو کیسه اطلاق می‌شود پنجاه هزار تومان است که در شرایط ایده‌آل هفتاد کیلو برنج می‌دهد که می‌شود کیلویی هفتصد تومان که بسیار ناعادلانه است البته با هزینه‌های پرداخت شده.

و مشکل اینجاست که مسوولین همچنان شعار حمایت از قشر آسیب‌پذیر بخصوص کشاورز را در دستور کار خود دارند. باور کنید اگر وضع اینگونه باشد در سالهای نه‌چندان دور باید دست نیاز به سوی کشورهای تایلند و پاکستان دراز کنیم.

شاهد - سورک

خانه بی سقف

قصد من از نوشتن این نامه به شما این بود که واسطه خیر شوید و با همکاری و همیاری شما گوشه‌ای از رنج و محنت یک خانواده بی‌بضاعت روستایی تسکین داده شود.

... آنها خانواده‌ای پرجمعیت با درآمد بسیار پایین هستند که در یک روستای کم‌جمعیت زندگی می‌کنند.

چند وقت پیش سقف خانه آنها خراب شد، به‌طوری که وقتی برای مشاهده خانه آنها رفتم خرابه‌های خانه آنها برایم یادآور زلزله دلخراش بم شد.

الان که حدوداً یک ماه و اندی می‌گذرد و آنها هنوز هم نتوانسته‌اند سقف خانه‌شان را تعمیر کنند، هیچ نوع استطاعت مالی هم ندارند و تحت حمایت هیچ نهادی یا ارگانی نیستند.

قصد من این بود که اگر من نمی‌توانم کمک مالی به این خانواده آبرومند بکنم شاید شما که در کلان شهر تهران فعالیت می‌کنید با کمک افراد خیر و همیشه آماده برای یاری رساندن به خلق خدا یکبار دیگر هم حسن‌نیت خود را ابراز کنید.

حال از همه انسان دوستان خواهشمندم که با برپایی یک گلریزان و دعوت از افراد خیر به این خانواده نیازمند کمک کنید. فصل زمستان هم فرا رسیده و سقف خانه این خانواده نیاز به بازسازی و مرمت دارد. به خاطر خدا به این خانواده دست یاری دهید.

با تشکر: ز - الف

شهرهای بزرگ، بزرگتر می‌شوند و زندگی کردن در آن سخت‌تر. روستاها تخلیه می‌شوند و شهرهای کوچک و محروم، محروم‌تر می‌مانند. پس برای آنکه بشود در این شهر زندگی کرد و نفس کشید و فردا همین بلا بر سر اصفهان و تبریز و مشهد و شیراز نیاید، باید بیشتر و بهتر فکر کرد و برنامه ریخت و به مسکن‌ها دل خوش نبود.

یادمان نرفته است که وعده تقسیم زمین در تهران چه سیل مهاجرتی را به این شهر موجب شد. از این وعده‌ها گرچه پس از آن کمتر داده شد، اما در عمل لطفی که برنامه‌ریزی‌های دولت به برخورداران تهران و شهرهای بزرگ کرد هیچ‌کس نکرد.

در دهه هفتاد فروش تراکم در تهران با آن وضعیت چه ثروت کلانی را به جیب اکثریتی بساز و بفروش و دلال واریز کرد و از این تصمیم‌گیریها و وعده و وعیدهای اعلام شده و نشده زیاد داشته‌ایم که جاذبه‌های سرمایه‌گذاری را در این کلان‌شهر و شهرهای بزرگ کشور بیشتر و بیشتر کرده‌اند. بخش اعظمی از نقدینگی بخش خصوصی به‌جای آنکه به طریق درستی به سمت ایجاد بسترهای توسعه در مناطق محروم و کمتر توسعه یافته کشور هدایت شود، مجدداً در همین کلان‌شهر و شهرهای بزرگ دیگر سرمایه‌گذاری شد و ثروت این شهرها را افزایش داد.

شاید بی‌اغراق می‌توان گفت همانگونه که نیمی از اتومبیل‌های کشور در تهران است، شاید نیمی از ثروت کشور هم در همین شهر جمع شده است. کدام منطقه‌ای را می‌شناسید که بتواند با این سرمایه‌دار شهر گردن کلفت و نیز سرمایه‌داران گردن کلفت‌ترش رقابت کند؟

مراقب باشیم که امسال نقدینگی بخش خصوصی به دلیل سیاست‌های نادرست دولت از ۳۰ درصد هم فراتر می‌رود. این نقدینگی اژدهای خفته‌ای است که در هر کجا بیدار شود همه چیز را می‌بلعد و باز این خطر وجود دارد که این حجم بالای نقدینگی در همین شهر و در شهرهای بزرگی نظیر تهران سفره خود را پهن کند و روی همین سفره از خواب بیدار شوند. مراقب باشیم که در ابتدای سال آینده این نقدینگی به یکباره وارد بازار زمین و مسکن تهران نشود. در آن صورت هم تورم خواهیم داشت و هم مجدداً همه سرمایه‌ها به سمت تهران و یا شهرهای اطراف و یا شهرهای بزرگ دیگر میل خواهد کرد و از این هزاران میلیارد تومان نقدینگی بخش خصوصی، صنعت، تولید و مناطق محروم کشور بی‌نصیب خواهند ماند، در آن صورت این سرمایه را با هیچ کلکی نمی‌توان مهار و مهاجران محروم مانده‌ای را که برای پیدا کردن لقمه نانی به ناگزیر به شهرهای بزرگ و بویژه به تهران می‌آیند، نمی‌توان با هیچ کتکی بیرون کرد. نمی‌توان به آنها دستبند زد و یا آنان را به دریا ریخت. اگر می‌خواهیم تهران خلوت شود راه ورود سرمایه بی‌مهار و راه تکثیر بی‌رویه سرمایه در این شهر را ببندیم و برای سایر مناطق کشور هم جاذبه ایجاد کنیم در آن صورت بسیاری از ساکنان تهران هم که از زندگی دردآور در این شهر شلوغ و آلوده خسته شده‌اند، بقیه عمرشان را در دستشان می‌گیرند و از این شهر فرار می‌کنند. مراقب باشیم که اشتباهات گذشته را تکرار نکنیم.

■

فارسی را (پاس بداریم)!

این عبارت ظریف، جامع و بامحتوا را سالها شنیده و می‌شنوید - اما متاسفانه اغلب رسانه‌ها به ویژه صدا و سیما (رادیو و تلویزیون) این نکته اساسی و اجتماعی را رعایت و عنایت نمی‌کنند. درحالی که بجای کلمات خارجی، واژه‌های معادل و مناسبی در زبان فارسی وجود دارد که مورد تصویب و تایید فرهنگستان زبان و ادب ایران نیز قرار گرفته، اما از آنها برداشت و استفاده نمی‌شود! مجریان و گویندگان برنامه‌های صدا و سیما و حتی اکثر مقامات هم در بیانات و اظهارات خود، یک حرف (ی) به برخی از کلمات فارسی ما اضافه و لغت‌سازی می‌کنند! مثلاً بجای (ء) شیش، کلید (کیلید - آتیش و...) بکار می‌برند. چرا با افزودن حرف (ی) واژه‌های صحیح و معمولی را ضایع و دگرگون و همگان را هم به تکرار و بیان آنها تحریک و آموزش غلط و نادرست و نامتجانس به خورد مردم می‌دهند! بهتر و شایسته است همگی از بیان این‌گونه کلمات و اصطلاحات نابجا و ناهنجار احتراز و خودداری نمایند!

ارادتمند (م - الف) تهران دبیر سالمند آموزش و پرورش

کو مدرسه؟!

چندی پیش رسانه‌های مختلف خبری را با عنوان: «داشتن مدرک سوم راهنمایی برای همه ایرانیان الزامی شد» منتشر کردند. مسلماً این خبر خوشحال‌کننده است. اما اگر به مسائل پشت پرده این خبر توجه بیشتری شود، مشکلاتی خودنمایی می‌کنند زیرا در عصر علم و تکنولوژی که هر روز پیشرفت بیشتری می‌کند داشتن مدرک سیکل فقط به صرف داشتن سواد خواندن و نوشتن ارزش چندانی ندارد، اما همه می‌دانیم که دریافت همین مدرک هم برای خیلی‌ها امکان‌پذیر نیست. اکثر شهرهای کشورمان حتی تهران از مشکل کمبود مدرسه و بسیاری از شهرستانها و مناطق دورافتاده و محروم از نبود مدرسه رنج می‌برند و یکی دو مدرسه در یک شهرستان نمی‌تواند تمام دانش‌آموزان خود شهر و توابع و شهرکهای اطراف را پاسخگو باشد. در این زمان که فاصله بین شهرها اینقدر زیاد شده یک دانش‌آموز چگونه می‌تواند در صبح‌های سرد زمستان و وقتی که هنوز هوا روشن نشده خود را به مدرسه برساند. آموزش و پرورش و دیگر وزارتخانه‌ها و به‌طور کل دولت حتماً می‌داند که اگر تصمیمی اتخاذ و قانونی تصویب می‌کند باید وسایل و شرایط اجرای آن را در سطح کشور فراهم آورد. به‌طوری که قانونها برای مردم به صورت شعار درنیایند. اجرای این قانون به این شرط ممکن است که از قبل تعداد مدارس جوابگو احداث شده و حداقل هر دو سه روستای نزدیک به هم مدارس راهنمایی و دبستان دخترانه و پسرانه داشته باشند تا ایاب و ذهاب برای دانش‌آموزان راحت باشد. پس باید حداقل اولین پله‌ها را برای آنها هموار کرد تا میدان لازم برای راحت تحصیل کردن سازندگان فردا فراهم آید.

هانیه مهدیان

توضیح

متاسفانه این هفته به دلیل تاخیر نویسنده در تحویل به‌موقع مطلب، سلسله گزارشهای اوین به چاپ نرسید. علاقه‌مندان این صفحه می‌توانند از هفته آینده پیگیر این گزارش باشند.

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرا رسیدن تولد هشتمین اختر تابناک آسمان ولایت و امامت حضرت ثامن‌الحجج علی‌بن موسی‌الرضا(ع) و با پوزش همیشگی به خاطر تاءخیر در ارائه پاسخ به شما عزیزان که علتی جز کثرت نامه‌های واصله ندارد.

◄**تی‌لیس - آمریکا:** نامه شما را دریافت کردم از اینکه می‌بینم تا این حد نسبت به مجله خودتان لطف دارید ممنون هستم، اما در ارتباط با آبونمان شدن مجله می‌توانید با شماره ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ بخش آبونمان تماس بگیرید.

◄**داوود خامنه‌ای - تهران:** منهم با نظر شما درباره اینکه تعمیرگاه‌ها و آسفالت‌کاران شهرداری باید تحت نظارت دقیق بازرسان به فعالیت مشغول باشند کاملاً موافق هستم. امیدوارم مسوولان محترم مربوطه هم در این باره تلاش لازم را مبذول دارند.

◄**مرزبان بخشم - اسلام‌آباد غرب:** خبرنگاران همیشه در تمام نقاط دنیا با مشکلات عدیده‌ای دست به گریبان هستند، اما چرا در کشور اسلامی ما چنین برخوردی با ماموران رسانه‌های خبری می‌شود جای بسی تامل دارد، امیدوارم در نامه‌های بعدی خبرهای بهتری از شما دریافت کنم.

◄**ذبیح‌الله بناگر:** واقعاً درست گفته‌اید و باید از دست بعضی از این نوع خاص آدمیزاد در امان بود، اما حتماً خودتان هم تصدیق می‌کنید که درمیان این گروه بسیارند افراد خوب و سالم که فقط به نیت خیر پلک از هم می‌گشایند. موفق باشید.

◄**بهرام نادمی - تهران:** سوژه‌های جالب شما را به دبیر سرویس گزارش دادم تا در اسرع وقت نسبت به تهیه گزارش آنها اقدام شود. منتظر نامه‌های بعدی شما با سوژه‌های جالب‌تر و جدید هستم.

◄**علی حضوری - گنبد:** جانباز عزیز شما مطمئن باشید اگر از سوی برخی مسوولان مورد بی‌مهری قرار می‌گیرید، اما جایگاه ویژه شما در نزد خالق متعال و مردم شهیدپرور ایران تغییر کردنی نیست اما چه می‌شود کرد که همیشه نظر مردم تعیین‌کننده نبوده است. با این حال مطلب شما را به مسوول صفحه بسیج سپردم. انشاءالله در آینده نزدیک از آن استفاده خواهد شد.

◄**عباس توکلی - شیراز:** کاش واقعاً مجازات ها بر همان اساسی که شما نوشته‌اید برای افراد خاطی تعیین می‌شد، اما بالاخره باید قبول کرد که مسوولان محترم قوه قضاییه هم برای خودشان استدلال هایی دارند که محکمه‌پسند است و به‌طور یقین گذشت زمان این گفته را ثابت خواهد کرد.

◄**عباس توکلی شهمیرزادی - قائم‌شهر:** نامه شما را که روی آن نوشته بودید قبلاً هم فکس شده به دبیر سرویس ورزشی مجله دادم تا در صورت امکان پاسخگوی شما باشد، اما از حق که نگذریم وقتی فردی اصالت خودش را فراموش می‌کند، تلاش من و شما به هیچ جایی نمی‌رسد.

خردمندان حال را بر دریغهای گذشته و احکام آینده ترجیح می دهند •حضرت امیر(ع)

ایران و جهان سیاست

◆هواپیمای نظامی حامل خبرنگاران و روزنامه نگاران بر فراز یک مجتمع مسکونی در تهران سقوط کرد.

◆آلودگی هوا تهران را تعطیل کرد.

◆قالیباف: در مقابل ساخت و سازهای غیرجاز به هر جا که وابسته باشد می‌ایستم.

◆رئیس جمهور برای شرکت در اجلاس فوق‌العاده سران کنفرانس اسلامی به عربستان رفت.

◆دبیر شورای نگهبان اعلام کرد که مبارزه با مفاسد اقتصادی انتظارات را برآورده نکرده است.

◆رئیس سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی ادعا کرد که درآمد نفت بین استانها عادلانه توزیع نمی‌شود.

◆آمریکا نگرانی خود را از فروش موشک‌های متحرک ضدهوایی روسیه به ایران اعلام کرد.

◆ترقی اعلام کرد که هدف از خرید این موشک‌ها دفاع از نیروگاه اتمی بوشهر است.

◆ایران تاکید کرد که اجازه نمی‌دهد چرخه سوخت هسته‌ای در خارج از این کشور صورت بگیرد.

◆کمیته ساماندهی شهریه دانشگاه آزاد به بررسی میزان شهریه این دانشگاه می‌پردازد.

◆عمید زنجانی اعلام کرد که بدنه مدیریت دانشگاه تهران تغییر نخواهد کرد.

◆نتانیاهو نخست وزیر پیشین اسرائیل وعده حمله به ایران داد.

◆زندان‌های سیا در اروپا به یک مسئله حاد تبدیل شده است.

◆مهلیس اعلام کرد که پی‌گیری ترور رفیق حریری را ادامه خواهد داد.

◆وزیر خارجه روسیه: دموکراسی چیزی نیست که از خارج صادر شود.

◆آیت الله سیستانی در انتخابات پارلمانی عراق بی‌طرف است.

◆جناح‌های سکولار شیعه عراق درصدد کسب قدرت هستند.

◆مرکل صدراعظم جدید آلمان گفت کشورش در جنگ علیه تروریسم با آمریکا همراه است.

◆نظربایف برای سومین دوره رئیس جمهوری قزاقستان شد.

◆چاوز باز هم توانست انتخابات پارلمانی و نزوئلا را فتح کند.

◆سفیر پیشین آمریکا در دهلی نو اعلام کرد که اسرائیل در قتل ضیاءالحق رئیس جمهوری پیشین پاکستان دست داشت.

◆دادگاه صدام حسین به تشنج کشیده شد.

◆حکمتیار از ریاست حزب اسلامی افغانستان برکنار شد.

◆تهدید سفارت آمریکا را در فیلیپین تعطیل کرد.

◆انفجار انتحاری در شهرک یهودی‌نشین نتانیا در اسرائیل خشم مقامات این رژیم را برانگیخت.

حسن فتحی

احیای اخوان‌المسلمین مصر

اگر چه در انتخابات ریاست جمهوری مصر به دلیل حضور حسنی مبارک و حمایت گروههای دولتی از او تحول و تغییر چندانی را شاهد نبودیم اما در انتخابات پارلمانی این کشور که در جریان است به دلیل تصور گسترده احزاب و گروههایی که سال‌ها در انزوا قرار داشته و از گردونه سیاست و مشارکت در امور سیاسی دور بودند تحولاتی بروز کرده که می‌تواند در روند سیاسی این کشور موثر واقع شده و اوضاع سیاسی مصر را دگرگون سازد.

مصر از تاثیرگذارترین و مهم‌ترین کشورهای عرب و مسلمان است که حضور فعالش در روند حوادث خاورمیانه می‌تواند به نفع اعراب و جهان اسلام تمام شود. ولی این کشور با وجود تمامی اهمیتی که برای اعراب و مسلمانان داشت به دلیل سلطه دیر پای نظامیان در راس هرم قدرت در این سال‌ها تا حدودی اهمیت خود را از دست داده بود.

مصر با کودتای افسران جوان در سال ۱۹۵۲ و روی کارآمدن جمال عبدالناصر پس از آن به سلطه نظامیان گردن نهاد که این وضعیت همچنان ادامه دارد به گونه‌ای که نظامیان نبض قدرت را در این کشور در دست داشته و بر آن حکومت می‌کنند.

ولی این روزها مقامات این کشور ناگزیر شده‌اند در راستای تحولاتی که در خاورمیانه تحت عنوان خاورمیانه بزرگ روی می‌دهد دست به تغییراتی زده و به دوران حاکمیت احزاب دولتی و دور نگه داشتن منتقدان از روند تحولات سیاسی جامعه پایان دهند. در همین راستا حسنی مبارک رئیس جمهوری این کشور دستور تغییراتی را در قانون اساسی مصر داده و راه را برای فعالیت احزاب مخالف و استقرار نظام چند حزبی هموار کرد که ادامه این روند قادر است پویایی و تحرک رابه جامعه مصر باز گردانده و این کشور را در جایگاه واقعی خود در خاورمیانه قرار دهد.

مصر در زمان حکومت جمال عبدالناصر، پیشتاز و سردمدارناسیونالیسم عربی بود اما شکست در جنگ‌های اعراب و اسرائیل که وابستگی بیش از پیش این کشور را به شوروی و بلوک کمونیست در پی داشت آن را در مقابل مخالفت‌ها و انتقادها ضربه‌پذیر ساخت. ولی انعقاد قرارداد صلح کمپ دیوید در زمان ریاست جمهوری انور سادات که به برقراری روابط سیاسی با اسرائیل انجامید و در نهایت ترور سادات توسط افسران مسلمان را در پی داشت، تحولات چشمگیری را در جهان عرب سبب شد که ماحصل آن کاهش ضدیت اعراب با اسرائیل و ایجاد زمینه صلح و آشتی میان طرفین بود.

کشورهای غربی در تلاش هستند در قالب طرح خاورمیانه بزرگ چهره این منطقه را دگرگون سازند. زیرا آنها به این واقعیت پی برده‌اند که استمرار این وضعیت موجب تشدید اختلافات میان مردم و حکومت‌ها گردیده و به تداوم تروریسم می‌انجامد. زیرا بسیاری از کشورهای این منطقه خواستگاه تروریسم بوده و رابطه مستقیمی با شکل‌گیری و دوام تروریسم دارند. در چنین شرایطی باید تلاش وسیعی صورت بگیرد تا به طرق مختلف گرایش به تروریسم و اقدامات ضد دولتی کاهش یافته و زمینه مساعدی برای بیان دیدگاههای مخالف از راههای سیاسی فراهم گردد. یکی از راههای اساسی آشتی مردم با دولت‌ها، باز کردن درهای جامعه به روی احزاب و گروههای مختلف است تا مردم به این واقعیت پی ببرند که می‌توانند از راههای دموکراتیک اعتراضات خود را به گوش مردم و مسوولین رسانده و با مشارکت در روند سیاسی جامعه خود را در تحولات کشورشان سهیم بدانند.

این مساله متاسفانه در این سال‌ها از سوی اکثر کشورهای خاورمیانه نادیده گرفته شده است که بازتاب‌های آن نیز تشدید فعالیت‌های تروریستی و تضعیف موقعیت حکومت‌ها در میان مردم بوده است.

> اوضاع سیاسی مصر پس از انتخابات ریاست جمهوری این کشور در حال تغییر است

در خاورمیانه و عمدتاً کشور مصر شاهد دو اقدام و یا حرکت هم جهت از سوی دولت‌ها بودیم که این اقدامات در دور کردن مردم از حاکمیت نقش بسزایی داشتند.

- اولین حرکت تبدیل حکومت‌ها به حکومت‌های مادام‌العمر بود که عمدتاً از جانب رژیم‌هایی صورت گرفت که در کنترل نظامیان بوده و خود را جمهوری می‌نامیدند. دراین ارتباط علاوه بر مصر می‌توان از سوریه، یمن، سودان و عراق در دوران حزب بعث نام برد.

- دومین اقدام که در راستا و در تقویت حرکت اول و در حقیقت مکمل آن بود تشکیل احزاب دولتی و سپردن نبض پارلمان به این احزاب بود. احزاب مزبور که کنترل پارلمان را در دست داشتند عامل رئیس جمهوری و هیات حاکمه بوده و با تصویب قوانین خاص از یک سو به تقویت ارکان حکومت‌ها کمک می‌کردند و از سوی دیگر گروهها و جناح‌های مخالف را بیش از پیش در تنگنا قرار می‌دادند.

این روش ممکن است در کوتاه مدت مفید بوده و برای دولت‌ها راهگشا باشد ولی در طولانی مدت به جدایی ملت از دولت انجامیده و موقعیت هیات حاکمه را تضعیف می‌کند.

آنچه امروزه در قالب بازگشت به دموکراسی و جلب مشارکت مردم در امور سیاسی صورت می‌گیرد و در مصر هم شاهد آن هستیم، برای قانونمند کردن دولت‌ها و ایجاد اشتیاق در مردم برای حضور در صحنه‌های سیاسی است.

یکی از راههای حضور مردم در صحنه، شکل‌گیری احزاب مردمی با دیدگاههای مختلف و آزادی فعالیت آنهاست. یک دولت دموکراتیک اگر

طاهر بك الإعدادية

رابطه مطلوبی با مردم و احزاب داشته باشد تاثیرش بر جامعه بسیار بیشتر از دولت‌های استبدادی خواهد بود که تصور می‌کنند با سیاست‌های آمرانه می‌توانند مردم را در جهت خواسته‌های خود به حرکت درآورند.

آنچه در مصر صورت می‌گیرد اگر چه در مرحله جنینی است ولی در راستای تقویت حضور مردم در جامعه و احیای سیستم چند حزبی است که در قالب برگزاری انتخابات شکل گرفته است. هر چند این روند با اعتراضاتی از جانب جناح‌های مخالف همراه بوده ولی نمی‌توان امیدوار بود که کشوری پس از نیم قرن سلطه نظامیان و دولت و جهان وابسته و مطیع یکباره متحول شده و ماهیتی دموکراتیک پیدا کند. همین حرکتی هم که آغاز شده در صورت پاسداری اقلیت و تعهدات اکثریت به رعایت قواعد بازی می‌تواند راهگشا گردیده و ثمربخش شود. البته تحقق این خواسته منوط به همراهی مردم و احزاب و پرهیز دولت و هیات حاکمه از دست زدن به اقدامات فاشیستی و محدود کننده پیشین است.

هر چند ممکن است گروهها و جناح‌هایی که از وضعیت موجود سود می‌برند مخالف تحولات دموکراتیک باشند ولی آنها به این واقعیت توجه ندارند که استمرار این روش می‌تواند به تقویت جناح‌ها و گروههای تروریستی کمک کرده و زمینه را برای یک جنگ داخلی ویرانگر فراهم سازد. در صورتی که با افزایش مشارکت مردم در امور سیاسی، راه به روی تندروی بسته شده و احزاب و گروهها سعی می‌کنند در چارچوب قانون خواسته‌های خود را پی بگیرند.

مصر اولین کشوری است که شاهد شکل‌گیری گروه و حزب اسلامی با ماهیت حزبی بود. این حزب هنوز هم حضوری فعال در جامعه مصر داشته و با وجود سرکوب‌ها، محدودیت‌ها و ممنوعیت‌ها توانسته خود را حفظ کند. اخوان‌المسلمین که در فاصله دو جنگ جهانی توسط حسن‌البنا بنیان گذارده شد در حقیقت ما در بسیاری از احزاب و گروههای سیاسی در جهان اسلام است. این گروه در طول این سال‌ها با فراز و نشیب‌های بسیاری دست و پنجه نرم کرده اما همیشه به عنوان یک وزنه در جامعه سیاسی مصر مطرح بوده است. اگرچه فعالیت اخوان‌المسلمین و دیگر گروههای مذهبی به صورت حزب سیاسی در مصر ممنوع است اما این گروه توانسته جایگاه خود را حفظ کرده و در انتخابات پارلمانی که هنوز به پایان نرسیده قدرت خود را به رخ رقبا و مخالفین بکشد.

هم‌چنین مصر از اولین کشورهای اسلامی است که گروههای افراطی اسلامی در آن به تروریسم روی آورد، و سعی کردند از این حربه برای پیشبرد اهداف خود بهره بگیرند. جالب توجه است که در این حرکت هم می‌توان به خوبی رد پای اخوان‌المسلمین را مشاهده کرد. زیرا آنها در جریان مبارزات ضدانگلیسی مردم مصر و یا در اولین جنگ اعراب و اسرائیل که در سال ۱۹۴۸ روی داد حضوری فعال داشتند. اما مشکل زمانی ایجاد شد که آنها با عبدالناصر بر سر خواسته‌هایشان تضاد پیدا کردند. همین اختلافات سبب جدایی آنها از نظامیان شد که در نهایت اخوان‌المسلمین و نظامیان که قدرت را در دست داشتند رویاروی هم قرار گرفتند.

برخی از احزاب و گروهها از موفقیت اخوان‌المسلمین هراسان هستند

زمانی که عبدالناصر حکم به غیرقانونی بودن اخوان‌المسلمین و دستگیری و سرکوب اعضای این جنبش داد درگیری‌ها آغاز شد که در یک سو اخوان برای ضربه زدن به رژیم ناصر از اقدامات ایذایی و تروریستی بهره می‌گرفت در سوی دیگر دولت مصر نیز به اعدام و زندان متوسل شد که در این ارتباط می‌توان از اعدام سیدقطب نویسنده و متفکر اسلامی مصر به دستور عبدالناصر نام برد.

چرخش اخوان به اعتدال موجب جدایی افراطیون و ایجاد گروههای مسلحانه اسلامی گردید که در این رابطه می‌توان به گروهی که اقدام به ترور انورسادات رئیس جمهوری پیشین مصر به بهانه آشتی این کشور با اسرائیل و انعقاد قرارداد صلح کمپ دیوید کرد، اشاره نمود که در راءس آن خالد اسلامبولی قرار داشت. انتخابات اخیر و گشایشی که در جامعه سیاسی مصر به وجود آمده بیشترین و بهترین فرصت را در اختیار اخوان قرار داده تا از فرصت استفاده کرده وبرای در دست گرفتن کرسی‌های پارلمان جدید قدم به صحنه بگذارد. اگرچه دولت مصر و بسیاری از احزاب و گروههای سیاسی این کشور مخالف حضور اخوان در پارلمان و صحنه سیاسی بودند ولی این گروه توانست به موفقیت‌های قابل توجهی برسد که همین مساءله زنگ خطر را برای حزب حاکم و دیگر گروههای سیاسی به صدا درآورد. هرچند برخی از تحلیل‌گران و ناظران سیاسی آنچه این روزها در مصر روی می‌دهد را با تحولات یک دهه قبل الجزایر و حرکت جبهه نجات اسلامی مقایسه می‌کنند اما با توجه به ماهیت و دیدگاههای اخوان و جبهه نجات نمی‌توان گفت که مصر به صحنه چالش میان اسلامگراها و دولت تبدیل خواهد شد زیرا اسلامگرایی اخوان حالتی محافظه‌کارانه داشته و بیشتر به حزب اسلامگرای اردوغان در ترکیه و یا نهضت آزادی در ایران شباهت دارد تا جبهه نجات اسلامی الجزایر و یا القاعده و طالبان.

به همین دلیل اگر از این زاویه به بررسی مساله پرداخته شود این واقعیت آشکار خواهد شد که اخوان می‌تواند برای جامعه سیاسی مصر بسیار مفید و راهگشا بوده و مانع افراط گرایی اسلامی در این کشور شود.

البته پیدایش چنین وضعیتی منوط به رعایت قواعد بازی از سوی طرفین است در غیر این صورت هم مشروعیت دموکراسی‌خواهی مبارک زیر سؤال می‌رود و هم آتش بس از بین رفته و زمینه برای فعالیت افراطی‌ها مهیا خواهد شد.

تبدیل اخوان‌المسلمین به یک حزب سیاسی و آزادی فعالیت احزاب مخالف می‌تواند جامعه مصر را به سوی اعتدال و بکار گرفتن شیوه‌های پارلمانی هدایت کرده و آنارشیست‌ها را در تنگنا قرار دهد.

بازگشت دموکراسی به مصر لطمه‌ای اساسی بر پیکر تروریسم اسلامی ـعربی خواهد بود که در قالب القاعده و احزاب و جناح‌های وابسته به آن در این منطقه بروز کرده است. اگر از این زاویه به اخوان و تحولات اخیر مصر نگاه کنیم آثار آن را مثبت خواهیم دید در غیر این صورت دموکراسی‌خواهی دروغین این کشور و دیگر کشورهای منطقه را به دامن تروریسم خواهد انداخت. شرط اصلی آن است که دولتمردان مصری از آنچه روی داده نهراسیده و اجازه بدهند مردم آزادانه آرای خود را به کاندیداهای مورد نظرشان هدیه کنند.

هرگونه ایجاد ممانعت و اخلال در روند آزادی اندیشه و جانبداری از احزاب، مصر را در سراشیب جنگ و درگیری قرار خواهد داد که مشابه آن را بیش از یک دهه است که در الجزایر شاهدیم.

در الجزایر نیز به دلیل ممانعت دولت از پذیرش خواسته و آرای مردم در انتخابات و ایجاد ممنوعیت برای جبهه نجات زمینه جنگ داخلی فراهم گردید که هنوز هم ادامه دارد.

مصر می‌تواند با روندی که در پیش گرفته به الگویی برای دیگر کشورهای عرب تبدیل شده و سمبل دموکراسی و احترام به آرای مردم باشد. حسنی مبارک باید در سال‌های پایانی حکومت خود چهره‌ای مثبت برجای گذارده و نشان دهد که معتقد به آزادی و دموکراسی شده است. ■

دل انسانی همچون پری است که در بیابان بشاخه درختی آویزان باشد، از وزش بادها دائم در انقلاب است و زیرورو می شود ●حضرت محمد(ص)

سه گانه

کیان فولادی

مذاکرات سحرآمیز هوایی

دومین هواپیمای C-۱۳۰ در ایران سقوط کرد و یکصد و ده نفر از بهترین ایرانیها را از میان ما برداشت و برد. هواپیمایی که به دلیل ویژگیهای فنی، درمیان آنها در پرواز و ابزارهای پرواز دستی دارند، این جمله معروف را به وجود آورده که: C-۱۳۰ هیچگاه نمی‌افتد! اما یکبار در دوران جنگ، یکی از این نوع هواپیماها دچار سانحه شد و در آن زمان گفته شد که علت آن دستکاری در سیستم سوخت‌رسانی بوده است و پس از آن این حادثه دست‌کم در مورد این هواپیما، هیچگاه تکرار نشد، مگر هفته گذشته که سقوطی دلخراش و عجیب اتفاق افتاد. سقوط یک هواپیمای نظامی بر روی منازل مسکونی پایتخت ایران. شهردار تهران بلافاصله با موتورسیکلت خود را به محل حادثه می‌رساند تا اگر کمکی می‌توان کرد، هرچه زودتر انجام شود و رئیس جمهور هم از مکه و از اجلاس سران کشورهای اسلامی پیام می‌دهد که حتماً به این حادثه رسیدگی خواهد شد و اگر کوتاهی صورت گرفته، برخورد شدیدی شود و علت حادثه برای مردم تشریح خواهد شد، اما مگر کسی در درستکاری پرسنل هوانیروز ارتش تردید دارد و یا کسی از یاد برده است که همین امروز ایران بهترین خلبانهای جهان را دراختیار دارد؟ خلبانهایی که کشورهای حاشیه خلیج فارس حاضرند با پولهای کلان آنها را به استخدام خود بگیرند ولی این خلبانها، عاشقانه و فداکارانه شرایط فعلی را می‌پذیرند و ریالهای ایرانی و هواپیماهای کهنه ایران را به دلارهای عربی و هواپیماهای جدید آنها ترجیح می‌دهند و مگر کسی تردید دارد که اگر تا امروز هم صنعت هواپیمایی کشور فعال مانده و درحال خدمت‌رسانی است، این خدمت مدیون کسانی است که در این صنعت کار می‌کنند و با خطرناک‌ترین و دقیق‌ترین ابزارها کار می‌کنند.

پس پیگیری اگر هست و مقصری اگر باید یافته شود، حتماً درمیان خلبانان و کادر پرواز نیست، که همه می‌دانیم دهها سال تحریم در فروش هواپیماهای جدید و پیشرفته و تنگدستی در خرید قطعات جدید برای هواپیماهایی که گاه تا ۳۰ سال از عمر آنها گذشته است، نتیجه‌ای جز این ندارد که هرچند یکبار، سانحه‌ای هوایی دل ایرانیان را به درد آورد، همانطور که تاکنون حتی این حوادث هوایی جان یک وزیر راه و یک رئیس سازمان هواپیمایی کشوری را در ایران گرفته است و حتی فرماندهان و تصمیم‌گیران همین عرصه هم از صدمات آن در امان نمانده‌اند.

هرچند که در این اتفاق اخیر، سقوط در شهر و بر روی آپارتمانهای مسکونی، حادثه جدیدی بود و به ما یادآوری کرد که اگر فرودگاه امام زودتر ساخته می‌شد و پروازها به آن انتقال می‌یافت دستکم سقوط چنین هواپیمایی درون شهر و بر روی خانه‌های مردم انجام نمی‌گرفت، اما باید امیدوار بود که بزرگی این حادثه و انعکاس فراوانی که در رسانه‌ها داشت، عده‌ای را به این فکر اندازد که همانطور که مذاکرات سحرآمیزی می‌کنند و رایزنی سحرآمیزی می‌کنند و ۶۰ میلیون دلار هزینه می‌کنند و سرانجام یک فروند هواپیمای تشریفاتی برای استفاده مدیران ارشد می‌خرند، هواپیمایی که از بهترین نوع است و با بهترین امکانات، کاش همانها مذاکره کنند و رایزنی و راهی برای رهایی از تحریم بیابند و بتوانند فکری برای ناوگان فرسوده و قدیمی کشور کنند که تا این ناوگان هست، حوادثی اینچنین هم طبیعی است و مقصری هم برایش وجود ندارد. هرچند که قرار است آن هواپیمای تشریفاتی مورد استفاده قرار نگیرد و در راهی به کار گرفته شود که تمام مردم از آن بهره‌مند گردند، اما این تصمیم هرچند فکر محترمی است و شایسته تقدیر اما کمک چندانی به روزگار وخیم ناوگان هوایی ایران نمی‌کند.

☑کاش کسانی که می‌توانند با مذاکره و رایزنی، هواپیمای تشریفاتی جدید برای ایران بخرند کمی هم مذاکره و رایزنی کنند و چاره‌ای برای نوسازی ناوگان فرسوده هوایی ایران بیابند

☑وزیر جدید باید به این سوال پاسخ گوید که آیا چنین دار و دسته‌ای در سازمان تحت امر او وجود دارد یا خیر؟

اولین هشدار صادقانه

سرانجام پس از چند بار رفت و برگشت، سرپرست سه ماهه وزارت نفت که به گفته رئیس جمهور تا ده روز قبل علی‌رغم اصرارهای فراوان رئیس جمهور، از پذیرش مسوولیت وزارت نفت خودداری می‌کرد، با اجازه نمایندگان مجلس، در این صندلی ثابت ماند و چند ساعت بعد نیز تهران را به قصد شرکت در اجلاس کشورهای صادرکننده نفت ترک کرد و از آلودگی آن نیز رها شد. باید امیدوار بود که با آمدن و تعیین وزیر، توقفی که در امور این وزارتخانه ایجاد شده بود، از بین برود و البته حرفهای عجیبی که رئیس جمهور درباره وجود مافیای نفتی در این دستگاه زده بود نیز پیگیری شود و این وزیر جدای از انجام وظایف روزانه به مردم بگوید که آیا چنین دار و دسته‌ای در وزارت نفت هست یا رئیس جمهور تصویر درستی از این وزارتخانه نداشته است؟ در کنار این و همزمان با رأی دادن به این وزیر، ۵۰ نماینده طرح استیضاح یک وزیر دیگر را امضا کردند که این خبر دوم تمام شیرینی خبر را از کام دکتر احمدی‌نژاد دور می‌کند. هرچند که رئیس جمهور محترم اگر کمی واقع بینانه‌تر به اوضاع بنگرند، خواهند دید که در طول چند باری که رفت و آمدهای مکرری به مجلس برای اخذ رأی اعتماد برای وزیر نفت داشته‌اند، هر بار انتقادات و ایرادات مجلسیان بیشتر شده و این انتظار می‌رفت که برخوردی شدیدتر با همکاران رئیس جمهور انجام گیرد.

به هرحال این اتفاق می‌تواند دستکم این هشدار را به رئیس جمهور محترم بدهد که سیل انتظارات از ایشان به حدی است که باید بسیار بیشتر از آنچه در چند ماهه اخیر، او و همکارانش انجام داده‌اند، انجام شود تا مردم و نمایندگان، به رأیی که در سوم تیر به صندوقها ریختند، همچنان امیدوار بمانند.

بربادرفته

شاید اگر یک «باد» ساده نمی‌توانست تمام کاری که تمام مسوولین در این قضیه انجام می‌دهند را، بدون یک ریال هزینه و در طول یکروز انجام دهد، دلهای بیشتری می‌سوخت و افراد بیشتری سعی در برطرف کردن این معضل داشتند. معضلی که پنج روز تمام مدارس پایتخت را تعطیل کرد و سرانجام هیچ کاری برای از بین بردنش انجام نشد، مگر اینکه ورود خودروهای زوج در روزهای فرد و ورود خودروهای فرد در روزهای زوج ممنوع گردید. تهران سالهاست که به این تب مبتلا است، تبی که «تب نوبه» شده، هرچند وقت یکبار چند درجه‌ای بالا می‌رود و تنها در همان چند روز است که مردم به یاد می‌آورند که شهرشان تب نوبه گرفته است! کافی است برای چند روز و آنهم تنها چند ساعت در پایتخت ایران، بادی بوزد تا آلوده‌ترین گازها و مسموم‌ترین هوا را از این شهر بیرون کند و بی‌آنکه کسی چیزی بفهمد، وضع به شرایط عادی برگردد، تا جایی که مجریان تلویزیونی مقابل مردم بایستند و از هوای لطیف و آسمان آبی تهران بگویند. همان شهری که اگر چند روزی بدون باد بماند، تمام مدارس و حتی ادارات آن تعطیل خواهد شد، کنار میدانهای بزرگش آمبولانسها منتظر بیماران تنفسی خواهند ایستاد و هزاران نفر هنگام بیرون آمدن از منزل، ماسک خواهند زد، بی‌آنکه توجه کنند که بسیاری از پزشکان معتقدند ماسکهای بدون فیلتر تنها دل صاحبانش را خوش می‌کند و اثری در فرار از ضررهای استنشاق هوای آلوده ندارد و این معجزه باد است که هر وقت عده‌ای از مسوولین کنار هم جمع می‌شوند آنها را به این فکر می‌برد که چرا وقتی وزش بادی نه سهمگین به اندازه دهها جلسه و میلیونها تومان هزینه اثر دارد، آنها باید از وقت خود و سرمایه بیت‌المال خرج کنند و هوا را پاکیزه کنند. و این اتفاق در آلودگی جدید هوای تهران هم تکرار شد؛ روزی که آلودگی به بیشتر از حد مجاز رسید، کمیته‌ای ۱۶ نفره که باید فکری برای بحران می‌کرد تشکیل شد، درحالی که یازده عضو غایب داشت، همان اعضایی که باد را از خود مهمتر احساس می‌کردند و ترجیح می‌دادند بجای شرکت آنها در جلسه، باد در اداره شهر شرکت کند. عجیب‌تر اینکه با ادامه یافتن آلودگی هم، صدا از هیچ مرجع و مسوولی برنمی‌خاست و تنها اداره آموزش و پرورش تهران بود که چون با کوتاهترین دیوار شهر (بچه‌های مدرسه) سروکار داشت، آنها را ابتدا برای یک روز و هنگامی که دیدند نه بادی می‌آید و نه فکر بکری به ذهن هیچ مسوولی می‌رسد، برای پنج روز مدرسه‌ها را از دانش‌آموزان خالی کردند شاید دود هم دست از سر تهران بردارد، و جالب اینکه پس از چند روز تعطیلی، انگار این بار خود آلودگی قصد داشت آنقدر میهمان پایتخت بماند تا شاید چند نفر از مسوولین احساس خفگی کنند و قدم از قدم بردارند. اتفاقی که پس از یک هفته آلودگی شدید همچنان نیفتاده است و تنها طرح زوج و فرد کردن عبور و مرور خودروها بار دیگر به جریان افتاده. آنهم نه به طور کامل بلکه تنها در محدوده اضطراری و آنهم نه برای مدتی طولانی بلکه تنها برای مدت یک هفته، و ظاهراً این زمان همان مدتی است که آقایان معتقدند که تا آن هنگام، بالاخره بادی خواهد وزید و تمام اشکالات و اعتراضات را برطرف خواهد کرد. گویی عده‌ای از تصمیم‌گیران از روی بیش از سه میلیون خودروی سواری در تهران خجالت می‌کشند و نمی‌توانند ببینند که این دوستان عزیز کمتر به خیابانها می‌آیند. ساده‌ترین طرحی که برای مقابله با افزایش آلودگی شهر به ذهن می‌رسد و چندین بار نیز اجرا شده و به همه اطمینان داده است که هیچ خطری برای امنیت و روانی عبور و مرور مردم ایجاد نمی‌کند، اجرا نمی‌شود، مگر بعد از نزدیک به یک هفته که هوای تهران به بالاترین حد آلودگی می‌رسد و اورژانس تهران اعلام می‌کند روزانه نزدیک به هزار نفر درحالت اورژانس به آنها مراجعه می‌کنند تا ماسک اکسیژن و سرم به آنها وصل شود و از تنگی نفس هلاک نشوند. از سوی دیگر وزیر صنایع جدید هم حرفهای شنیدنی دارد، این وزیر عزیز ابتدا از شکست خوردن طرح گازسوز کردن خودروها و خارج کردن خودروهای فرسوده می‌گوید و البته هیچ اشاره‌ای نمی‌کند که علت شکست طرح یا کسانی که باعث شکست خوردن این دو طرح مهم کشوری شدند، کدام است، به این ترتیب شنونده امیدوار می‌شود که ایشان و همکاران محترم وی، راهی یافته‌اند تا نقص را جبران کنند ولی خوب که توجه می‌کنید متوجه می‌شوید نه‌تنها خبری از راه‌حل جدید و تازه‌ای نیست، بلکه در آلوده‌ترین روزهای هوای تهران، خبری آلوده‌کننده هم از سوی ایشان منتشر می‌شود، اینکه با لبی پر از لبخند اعلام می‌کنند که وزارت صنایع با شدت به دنبال تولید خودروهای ارزان قیمت در ایران است که قیمتی حدود چهار و نیم میلیون تومان داشته باشند و به این ترتیب تعداد بیشتری از ایرانیان دوست داشتنی را می‌توانید سوار بر خودروی شخصی آنها ببینید که در خیابانهای شهرهای بزرگ رفت و آمد می‌کنند. وزیر عزیز به این نکته هم اشاره نمی‌کند که اگر شما از شکست طرح گازسوز شدن خودروها و خروج خودروهای فرسوده نگرانید و از آلودگی هوای تهران و شهرهای بزرگ غصه می‌خورید، چگونه به این اندیشه افتاده‌اید که هزاران خانواده دیگر را هم صاحب خودرو کنید تا اگر اینروزها هزار و دویست خودرو به‌طور روزانه در تهران شماره پلاک دریافت می‌کنند و به خیابانها تشریف‌فرما می‌شوند، با آمدن خودروهای ارزان، تعداد خودروها از آنچه هست هم بیشتر شود و مقدار اکسیژنی که در شهر باقی مانده از این هم کمتر؟!

☑وزش بادهایی که گاه و بیگاه از تهران عبور می‌کنند، خود بزرگترین علت ادامه آلودگی هوای تهران است

به هرحال مشکل آلودگی هوای تهران هرچند، گرفتاری بزرگی برای تهرانیها ایجاد کرده اما درمیان دیگر مشکلات این شهر و کشور، ویژگی مهمی هم دارد. اینکه همه چیزش روشن و پیداست، هم روزی که هوا آلوده می‌شود و همه می‌فهمند، هم روزی که به اضطرار و هشدار می‌رسد، همه احساس می‌کنند، هم بارها تکرار شده و تجربه اندوخته‌ایم و از همه مهمتر راههای مبارزه با آنهم بسیار روشن و پیداست. اینکه مترو به سرعت باید گسترش یابد، اینکه ورود خودروها به تهران باید کنترل شود و هر روز ۱۵۰۰ خودروی جدید اجازه ورود به شهر را پیدا نکنند، اینکه خودروهای فرسوده باید خارج شوند، اینکه خودروهای قدیمی و جدید گازسوز شوند و اینکه تردد خودروها نیز نمی‌تواند مثل گذشته و حتی با تعداد بیشتر ادامه یابد. اینکه مردم باید از خودروهای عمومی استفاده کنند و اینکه تعداد این وسایل نقلیه باید بیشتر شود. اما عجیب است که تنها مدرسه‌ها تعطیل می‌شود و هیچ کس پس از رفع آلودگی هوا حاضر نیست این مساله را پیگیری کند. آیا موافق نیستید که اگر وزش اندکی باد غیرسهمگین، نمی‌توانست مشکل آلودگی هوای تهران را به این سادگی برطرف کند، هستند کسانی که این راه‌حلهای ساده را بفهمند و به آنها عمل کنند؟

هر کس را به قدری که احترامت می کند دیدن کن ●حضرت امیر(ع)

گزارشی از سفر به قونیه (سفر به شهر دوست) - ۱

رو به سمت ناگزیر

خلق را با تو بدو بدخو کند
تا ترا ناچار رو آن سو کند

از: راشین مختاری
rashin_mo@yahoo.com

وقتی عزم دیدار مولانا را داری، انگار با رویاهایت همسفری. سفری به درون و به ژرفای عشق. آن وقت است که افسوس خواهی خورد اگر تکه‌ای از آن را با دیگران قسمت نکنی...

نمی‌دانستم و یا حداقل مطمئن نبودم که بتوانم احساس واقعی‌ام را درباره این سفر بنویسم. قونیه، مثل بقیه شهرها نبود. سفر سیاحتی یا زیارتی هم نبود. انگار سفری به درون آغاز می‌شد و پایانی نداشت. یک سال طول کشید تا بتوانم به دور از هیجان و سرمستی از آن سخن بگویم. درست سال قبل بود که به توصیه استادم آقای کیهانی عزم سفر کردم. از چند ماه قبل همه تدارک سفر را دیده بودند. از آن حرف می‌زدند و من یقین داشتم که همسفر آنها نخواهم بود. بیماری و ناتوانی جسمی ام شاید بهانه‌ای بیش نبود و در واقع می‌ترسیدم... ترس از اینکه بروم و مقبول واقع نشوم. دلم می‌خواست قونیه را وقتی ببینم که با اشعار مولانا کاملاً آشنا شده باشم. هنوز گیج و منگ بودم وقتی صدای نی به گوشم می‌رسید که از جدایی‌ها حکایت می‌کرد... وقتی صدای انا لحق را می‌شنیدم و یا کسی فریاد می‌زد که «ای کژی که راست را آراستی»... نمی‌دانستم این اصوات چیست؟ دچار آن سرمستی و شیدایی عرفا و اهل فن نمی‌شدم. بعضاً باور هم نمی‌کردم ولی هرچه اشعار مثنوی جلوتر می‌رفت منتظر آن سحری چو بامدادی می‌ماندم که ز درون خود درآیم همه دوستان اصرار داشتند که با آنها هم سفر شوم. گفتم بیمارم... این راه برای من سخت است. توان سرما و خستگی را ندارم، پزشکم منعم کرده و...

> ★شعرهای کردی فضا را شاد می‌کرد. نمی‌دانستم چه می‌خوانند ولی یقین داشتم این واژه‌های دلنشین خبر از عاشقی می‌دهد

و در دل حسرتی بود که بغضی را در گلویم می‌نشاند و راه نفس کشیدن تنگ می‌شد. گفتند، تفألی به مثنوی بزن... گفتم نه... گفتند ما کنارت هستیم، حتی اگر لازم شد وسط راه با تو بر می‌گردیم، اگر بیماری مجال ادامه راه را نداد... گفتم نه... گفتم و گفتم... و همه ناامید دست از اصرار برداشتند و من شاهد تدارک سفر آنها بودم. آقای کیهانی که مدتی بود در جلسات‌شان حضور پیدا می‌کردم و در مقام استاد من بودند، هنوز چشم امیدی به آمدن من داشت... فقط ۲۴ ساعت به حرکت قطار مانده بود. شبی در منزل ایشان دور هم جمع بودیم. نمی‌دانم چه شد که گفتم... من هم می‌آیم... یقین پیدا کرده بودم که باید بروم. خانواده‌ام دل نگران شدند و آقای کیهانی به آژانس مسافرتی زنگ زد. سخن کوتاه بود:

«... همان یک جایی را که به شما گفته بودم خالی بگذارید، به راشین مختاری بدهید...»

متعجب ماندم. او انگار می‌دانست که من بالاخره عازم هستم. بهم اطمینان داد...

-... هرکجا که لازم بود، هر دو با هم از قطار پیاده می‌شویم و تو را به تهران بر می‌گردانم. ولی مطمئن باش که در سلامت کامل به قونیه می‌رسی...

آخرین مرز ایران و ترکیه

بازی با آتش

۲۴ ساعت بعد من سوار قطار بودم. هیچ دارویی با خودم نیاورده بودم. عجب کاری بود!! انگار داشتم با آتش بازی می‌کردم ولی سبکبال بودم و به خودم دلداری می‌دادم که این سفر با بقیه سفرها باید فرق کند...

قلبم تند می‌زد... هیجان، ترس، دل نگرانی، شور... نمی‌دانم چه بود ولی هرگز تجربه‌اش نکرده بودم. هم سفرانم تقریباً همگی خط وصلی با عرفان مولانا پیدا کرده بودند. می‌دانستند که می‌روند به حضرت مولانا عرض ادب کنند. من اما، از شما چه پنهان که هنوز باور آن رهایی که او از آن سخن می‌گفت، برایم سخت و دشوار بود. هنوز نمی‌فهمیدم که این ابیات چطور می‌تواند راز بزرگی باشند که به قول مولانا هزار سال بعد از او خواهند فهمید که او چه می‌گوید... بعضی از ابیاتش با فلسفه یونگ (روانشناس معروف) تطبیق داشت. با اصول حقوق بشر، زندگی از نوع قرن ۲۱ و... و باور همه آنها هنوز برایم مشکل بود. شیفته و واله مولانا نبودم ولی کم کم داشتم معنای ظاهری ابیاتش را درک می‌کردم... این سفر برای من زود بود... اولین فکری بود که در حرکت قطار به ذهنم رسید که...

می‌دانستم سفر سختی در پیش داریم. سه روز در راه... با قطار و کشتی و اتوبوس... سرمای ۳۰ درجه زیر صفر... توقف‌های طولانی لب مرز و... باید دست غیبی به من کمک می‌کرد که توان به پایان رساندن این سفر را می‌داشتم.

تقریباً یک واگن کامل متعلق به تور ما بود. بچه‌های نوازنده که قرار بود در قونیه کنسرت اجرا کنند، ما را همراهی می‌کردند. جوان‌های کردستانی خوش ذوق، تار و تنبک و دف و تنبور می‌نواختند و صدای دلنوازی بود که تمام طول سفر در گوش ما می‌پیچید و...

قطار به طرف تبریز می‌رفت. همه با هم قرار گذاشته بودیم که دل به سفر بدهیم. دغدغه‌های زندگی در تهران را کنار بگذاریم... از چیزی گله یا شکایت نکنیم و ایمان داشته باشیم که هرچه از دوست رسد نیکوست...

همسفرهایم، از اقشار مختلف بودند. یکی صاحب رستوران معروفی در تهران بود... آن یکی دکتر روانشناسی بود که بعداز سالها به ایران آمده بود.. زنهای خانه‌داری که بعضاً برای اولین بار بدون شوهر و بچه سفر می‌کردند... دختر جوانی را که ده روز مرخصی گرفته و عزم سفر کرده بود... دختر جوان دیگری که از پدر اسپانیایی و مادر ایرانی متولد شده بود و او هم ما را همراهی می‌کرد تا شاید رازی را کشف کند... اما این همه تفاوت کنار این یکدلی، کُنتراس عجیبی بود...

شب اول صدای ساز و آواز و تصنیفهای اشعار مولانا، خواب را از همه ما ربوده بود... کارکنان قطار در حیرت این شور به سر می‌بردند. بعضی از آنها حتی اسم قونیه را هم نشنیده بودند و دلشان می‌خواست بیشتر و بیشتر بدانند... مهربانی‌هایشان چقدر ساده و دل‌نشین بود...

تفاوت قطار ایرانی با ترکیه

امکانات در قطار ایرانی به نسبت خوب و قابل قبول بود و قدر آن را وقتی فهمیدیم که سوار قطار

ترکیه شدیم...

صبح خیلی زود به تبریز رسیدیم. بقیه مسافرهای قونیه هم ازتبریز به ما ملحق شدند. می‌دانستیم عده‌ای با هواپیما خواهند آمد، گروهی هم با اتوبوس... و میعادگاه، قونیه بود...

تقریباً بعد ازیک روز به شهر سلماس رسیدیم. اینجا در واقع محل گذر از مرز تلقی می‌شود. همگی از قطار پیاده شدیم. سرمای زیر صفر وادارمان می‌کرد که در سالن ایستگاه بمانیم. بیرون سفید بود و برف همه جا را پوشانده بود. فرصت خوبی داشتیم تا گشتی در شهر بزنیم ولی معلوم نبود بازرسی پاسپورتها چقدر طول می‌کشد. برای همین نزدیک به سه ساعت معطل شدیم و انتظار کشیدیم. بعد از سه ساعت دوباره سوار قطار شدیم. هنوز در سرزمین ایران بودیم ولی در گذرنامه‌هایمان مهر خروج خورده بود...

قطار پیش می‌رفت. به آخرین نقطه مرزی رسیدیم. ایستگاه رازی... برف می‌آمد و سرد بود. گفتند این آخرین کوه ایران است بعد از این کوه، وارد ترکیه می‌شویم. حس همیشگی دوباره آمد سراغم. این علاقه و وابستگی به خاک نیست که همیشه درمن نوعی دلهره ایجاد می‌کند. بلکه حس می‌کنم از خاک ایران که رد شوم، خارجی به حساب می‌آیم. به وادی دیگری رفته‌ام... و با توجه به تجربه‌هایی که دارم، تفاوتها آنقدر زیاد خواهد شد که حتی خیلی‌ها دچار گیجی می‌شوند و هویت خود را گم می‌کنند. خیلی هم نمی‌شود روی خودمان حساب کنیم... در خارج از ایران ارزشها و ضدارزشها مفهومی متفاوت دارد. اسکناس تومان به درد ما نمی‌خورد. دلارها در دستهایمان می‌لرزد. دیگر نمی‌توانیم سخاوتمند و ولخرج باشیم. از همدیگر می‌گریزیم چون از خود گریزانیم... مرز رازی چقدر محقر بود و ساده. انگار آخر دنیا بود. یک ایستگاه کوچک و ساده. آنقدر سرد بود که هیچ کس از قطار پیاده نشد...

بی‌ادبی مسوولان ترکیه‌ای

وارد خاک ترکیه شدیم. بعداز مدتی قطار در یکی از ایستگاهها توقف کرد. باز باید همگی می‌آمدیم بیرون. حالا باید گذرنامه‌ها، مهر ورود می‌خورد. این بار اما نوعی دیگر... سختی سفر داشت نمود پیدا می‌کرد. بیش از سه ساعت در سالنی بودیم که هیچ وسیله گرمایی نداشت. سرما ۲۵ درجه زیر صفر بود. مسوولین ترکیه، بداخلاق و بی‌ادبانه رفتار می‌کردند. اما ما با خود قراری داشتیم. همه چیز باید خوب تلقی می‌شد.

گذرنامه‌ها را تحویل دادیم و جالب این که قبل از هر چیز، گذرنامه دوست اسپانیایی ما جدا شد. او را صدا زدند. بردند توی اتاق گرم و متبوعی. برایمان تعریف کرد که به رسم ترکها، به او عطر زدند و ورودش را به خاک ترکیه خیر مقدم گفته‌اند. گذرنامه‌اش را با احترام به او داده بودند و... وقتی اینها را برای ما تعریف می‌کرد، با خنده و شوخی، زهر این تحقیرها را برای خودمان شیرین کردیم.

سرد بود. به معنای واقعی سرد بود و نمی‌شد هیچ جوری سرمای آن را نادیده گرفت.

مجسمه پرهیبت اتاتورک در بیرون سالن میان انبوه برف به سرما اضافه می‌کرد. چهره عبوس و پرخشمش انگار به طبیعت داشت دستور می‌داد که باید خشن باشد و سرد...

بالاخره این بار هم این سه ساعت گذشت و به کوپه‌های گرم خود برگشتیم... نفس راحتی کشیدیم اما آنهایی که این مسیر را بارها آمده بودند به ما وعده دادند که دل به این گرمای کوپه‌ها نبندیم. به زودی به دریاچه وان نزدیک خواهیم شد و...

سفر عشق

بچه‌ها سازهایشان را در آوردند. چه زیبا می‌نواختند. انگار به دلشان زخمه می‌زدند... دراین سفر از آنها خاطرات فراوانی دارم. هرچند خیلی جوان بودند ولی قلبشان پر بود از عشق و باید تک تک این جوانها را تحسین کرد... شعرهای کردی فضا را شاد می‌کرد. نمی‌دانستم چه می‌خوانند ولی یقین داشتم این ریتم و واژه‌های دل‌نشین خبر از عاشقی می‌دهد که دارد از معشوقش می‌گوید... و این سفر، سفر عشق بود...

به دریاچه وان رسیدیم. حالا باید وسایلمان را با خودمان حمل می‌کردیم. به ما گفته بودند مسافت قابل ملاحظه‌ای را باید پیاده راه برویم. توی سرما، نیمه‌های شب...

هرچه داشتیم پوشیدیم. کلاه‌هایی که همهٔ صورتمان را می‌پوشاند، دستکشهای پشمی و...از قطار پیاده شدیم. همه سعی می‌کردند سریع به کشتی برسند. من ایستادم... سرما به استخوانهایم رسوخ کرده بود. کشتی کمی آن طرف‌تر بود. همهٔ مسافرهای قطار پیاده شده بودند. بقچه به دست و ساک به دست... صورتها پوشیده بود و همه قوز کرده ومچاله بودند... آن روبرو مسافرهای کشتی داشتند پیاده می‌شدند. این قطار همین مسیر را برمی‌گشت تا تهران... آنها هم درست مثل ما پوشیده و یخ‌زده داشتند می‌آمدند جلو و انتظار کوپه‌های گرم را می‌کشیدند... این صحنه را هرگز در زندگی‌ام تجربه نکرده بودم و از یاد نمی‌برم... کاش توان این را داشتم که دوربینم را از ساکم در بیاورم و آن صحنه را ضبط کنم... ولی نه، امکان نداشت که بتوانم به انگشتایم کوچکترین حرکتی بدهم...

> ★امکانات در قطار ایرانی به نسبت خوب و قابل قبول بود و قدر آن را وقتی فهمیدیم که سوار قطار ترکیه شدیم...

درست مثل فیلم‌های جنگ جهانی دوم بود. مهاجرهای مجارستانی و یا نیروهای کار اجباری که به اردوگاههای دوردست می‌رفتند. بخار کشتی و قطار توی فضا پیچیده بود.زنها و مردها در بی‌رمق‌ترین حالت داشتند جابجا می‌شدند. باد پوره برفها را پخش می‌کرد.

هیچ کس سر برنمی‌آورد...

ایستادم. تا جایی که پاهایم توان می‌داد این صحنه را نگاه کردم. دوستی دستم را گرفت و هولم داد به جلو... باید می‌رفتم...

پله‌های کشتی یخ‌زده بود. میله‌ها فلز سردی بود که پوست را از سرما می‌سوزاند... بالا رفتن از این پله‌ها چقدر سخت بود. ولی من توان عجیبی داشتم. نزدیک به یک روز و نیم از سفر گذشته بود و هنوز روی پا بودم...

سالن کشتی گرم و اما با صندلی‌های محدود. بارمان را روی زمین گذاشتیم و کنار ساکها و چمدانها استراحت کردیم. خیلی‌ها به خواب رفتند. بچه‌های نوازنده هرچند که بیشتر از همه خسته بودند ولی به تقاضای مسافرها دست رد نمی‌زدند. نوبتی می‌رفتند و استراحتی می‌کردند اما از نواختن دست بر نمی‌داشتند. می‌خواستند زمان را بشکنند تا زودتر به خانه دوست برسیم.

آنجا بود که با یک محقق لبنانی آشنا شدم. پسر جوان ۲۷ و ۲۸ ساله‌ای که داشت دنیای اسلام را کشف می‌کرد. چندین ماه در قم مانده و در مورد شیعه ما تحقیق کرده بود. حالا داشت به ترکیه برمی‌گشت، **مصر**، **اردن** و **قطر** را هم دیده بود. **عربستان** مقصد نهایی‌اش بود. زبان فارسی را به خوبی آموخته بود و وقتی فهمید ما مسافرهای قونیه هستیم با حیرت غریبی دل به ما داد و به حرفهای ما گوش می‌داد...

بقیه در صفحه ۴۷

ساختمان راه آهن آنکارا

کسانیکه در انتظار زمان نشسته‌اند، آن را از دست داده‌اند ●مثل ایتالیایی

طبیعت و دنیای وحش قوانین خود را دارد

عشق خرس

دکتر بهمن بهروزی
اثر: نیک یانز

یک غریبه:

تیموتی دقیقاً از آن‌گونه آدمهایی بود که ساکنین آلاسکا معمولاً از آن نفرت دارند، یک کالیفرنیایی تمام عیار که هیچ چیز و هیچ کس آن را به هیجان نمی‌آورد و معمولاً موهای طلایی و نسبتاً بلند او از زیر کلاه بیس‌بال بیرون می‌زد. کلاهی که باز هم مانند یک کالیفرنیایی در هرگونه میهمانی و مجلسی آن را بر سر نگهمیداشت و این هم نشان از شخصیت او می‌داد که تقریباً هیچ چیز برایش اهمیت نداشت و آلاسکایی‌های اصیل که تمدنی هزار ساله دارند، معمولاً چنین رفتاری را نمی‌پسندند. اما آنها متوجه نبودند که تیموتی نسبت به یک عامل در زندگی بی‌تفاوت نیست و آن اینکه او عاشق حیوانات است.

تیموتی از یک خانواده متوسط در کالیفرنیا متولد شده بود و از همان دوران طفولیت نوعی نزدیکی و ملاطفت نسبت به حیوانات در خود احساس می‌کرد. آنگاه پس از سن بلوغ تیموتی در چنگال چند دوست ناباب گرفتار شد و یک زندگی نکبت‌بار را پس از آن تجربه کرد. او حتی عشق خود به حیوانات را هم فراموش کرد و به دام مواد مخدر افتاد. بخصوص پس از پایان دبیرستان که او به یک خیابان‌گرد تمام عیار تبدیل شد، از آن دسته جوانانی که کمتر امیدی به نجات آنها از منجلاب می‌رود.

نجات:

اما سرنوشت کسی را به سر راه او قرار داد که کمر همت به نجات تیموتی از آن منجلاب بسته بود. کسی که در طول خدمت خود در جنگ ویتنام همه‌گونه فجایع انسانی را تجربه کرده و با انسانهایی مواجه شده بود که از هر حیوانی وحشی‌تر بودند. هم او بود که با قلبی از طلا، تیموتی را مانند خار آزاردهنده‌ای که بر بخش حساسی از بدن فرو رفته باشد، از داخل یک مجموعه خلاف و بدون امید، بیرون کشید و با شناختی که از تیموتی و توجه و علاقه او نسبت به حیوانات و طبیعت پیدا کرده بود و همچنین می‌دانست که باید تیموتی را از جنگل انسان و جامعه شهری خارج کرده و بسوی دل طبیعت و جنگل طبیعی روانه کند، راه آلاسکا را به او نشان داد و توجه او را به زندگی در دل طبیعت و در کنار حیواناتی چون خرس در آلاسکا، جلب کرد.

بسوی آلاسکا:

سرانجام سیزده سال پیش‌تر تیموتی روانه آلاسکا شد و در آنجا بهار و تابستان هر سال در ساحل کاتامی که مرکزی برای تردد خرسهای گریزلی که از بزرگترین و وحشی‌ترین انواع خرسها می‌باشند، کمپ خود را برپا کرد. آنگاه تیموتی دوربین‌های عکسبرداری و ویدئوی خود را برداشت و خود را با اجتماع خرسها نزدیک‌تر و نزدیک‌تر کرد. او هر سال پس از خواب زمستانی خرسها به محل تجمع آنها در آلاسکا رفته و شروع به فیلمبرداری و عکسبرداری می‌کرد و سپس هر نکته خاصی را هم در دفتر خود یادداشت می‌کرد. خرسها هم که ابتدا مانند هر غریبه دیگری در مقابل او هم، مراقب و محافظه‌کار بودند، پس از مدتی به تیموتی عادت کردند و ترسی از او بخود راه نمی‌دادند. حتی خرسهای مادر که سخت از بچه‌های خود مراقبت می‌کنند، برای چند ساعت بچه‌ها را در حضور تیموتی رها می‌کردند و بدنبال کار خود می‌رفتند. گویی با زبان بی‌زبانی از تیموتی می‌خواستند تا از بچه‌ها نگهداری کند. حتی یکبار یک خرس که مجروح شده بود چند هفته در کنار چادر تیموتی خوابید تا به کمک او بهبودی پیدا کرد و سپس به دنبال زندگی خود رفت و بدین ترتیب بود که تیموتی عشق واقعی خود را در زندگی پیدا کرده بود و خیال رها کردن این عشق را هم نداشت!

بدون خشونت:

تیموتی به هیچ‌وجه باخود اسلحه حمل نمی‌کرد و فقط وسایل و ابزار معمولی مثل عصای الکتریکی و یا اسپری فلفل را با خود داشت اما او حتی از آنها هم استفاده نمی‌کرد و فقط یکبار آن هم زمانی که تصور می‌کرد که چاره دیگری ندارد، از اسپری فلفل برای دور نگداشتن یک خرس عظیم‌الجثه استفاده کرد و همان بار هم زمانیکه درد و رنج خرس را دید، با خود عهد نمود که دیگر حتی از این اسپری هم استفاده نکند.

او هر سال پس از فصل‌های بهار و تابستان و آنگاه که نوبت خواب زمستانی برای خرسها فرا می‌رسید به کالیفرنیا بازمی‌گشت و در مدارس برای کودکان و نوجوانان، فیلم‌ها و تصاویری را که خود تهیه کرده بود نمایش می‌داد و برای بچه‌ها از خرسها می‌گفت و بچه‌ها هم به نوبه خود علاقه فراوانی به گفته‌های تیموتی نشان می‌دادند. بدین ترتیب او برای خود در میان کودکان و نوجوانان هم محبوبیتی کسب کرده بود. اما همه کس از تیموتی دل خوش نداشت. بخصوص مسوولان محیط زیست و نگهبانان جنگلی در ساحل کاتامی در آلاسکا که حرکات تیموتی را در مقابل خرسها، خطرناک تصور می‌کردند. برطبق قوانین در آلاسکا حداقل فاصله بین یک انسان و یک خرس قهوه‌ای یا گریزلی باید کمتر از ۵۰ متر نباشد. اما نگهبانان ساحلی و جنگلی خوب می‌دانستند و حتی فیلم‌ها و تصاویری که تیموتی از خرسها گرفته بود، خوب نشان می‌داد که فاصله او با خرسها بسیار کمتر از ۵۰ متری که مجاز شناخته می‌شد، بود. حتی بسیاری از پژوهشگران و دانشمندان که در آلاسکا روی طبیعت و زندگی وحش مطالعه می‌کردند، روی روش‌ها و متدهای تیموتی صحه نمی‌گذاشتند و همگان اعتقاد داشتند که تیموتی سرانجام یک روز، خود را به کشتن خواهد داد.

فصل عجیب:

در یکی از جلساتی که تیموتی برای دانشجویان دانشگاه کالیفرنیا برگزار می‌کرد او با زنی جوان و سی ساله بنام «امی» آشنا شد که استادیار دانشکده دامپزشکی بود و علاقه فراوانی هم به حیوانات وحشی بخصوص خرس داشت. این آشنایی که با کنجکاوی و ردوبدل کردن اطلاعات و معلومات راجع به خرسهای گریزلی آغاز شده بود، در ظرف یکسال به ازدواج انجامید و آلاسکاییان در ساحل کاتامی از دو سال پیش‌تر بجای یک کالیفرنیایی با دو نفر، یعنی همان تیموتی و امی باید همسایه می‌شدند که عشق به خرسها داشتند.

دو فصل دیگر هم به همین منوال گذشت و سرانجام در فصل سیزدهم از حضور تیموتی در چادر خود در ساحل کاتامی و البته در کنار امی بود که اتفاقات عجیبی در ساحل کاتامی رخ داد که با کلیه فصول دیگری که تیموتی در آنجا اقامت داشت تفاوت می‌کرد. درواقع نوعی خشکسالی در آن منطقه روی داده بود و دو غذای مورد علاقه خرسها که تمشک و ماهی سفید بود، روی به نقصان گذاشت. تمشک غذایی کم‌حجم اما پرکالری و قدرتمند بود که به کمک آن خرسها قدرت و انرژی کافی برای خواب زمستانی در خود جمع می‌کردند و ماهی سفید هم تغذیه معمول و روزانه آنها در آلاسکا محسوب می‌شد. خرسها در کنار برکه‌هایی که ماهی‌های سفید، دسته دسته از آن عبور می‌کردند قرار می‌گرفتند، و ماهی‌ها را درحال حرکت شکار می‌کردند. اما در آن فصل عجیب در تمام ساحل شرقی آلاسکا، تمشک و ماهی سفید کمیاب شد و این باعث تجمع خرسها در مناطقی شد که مقدار کمی تمشک و ماهیان سفید در آنها یافت می‌شدند و همین امر در مدت کوتاهی منجر به دعواهای شدید و خونین میان خرسها شد و این دعواها لحظه به لحظه به چادری که مکان زندگی تیموتی و امی بود نزدیک‌تر و نزدیک‌تر شد. چند بار فولتون که گارد جنگلی در

«... خرس تنها کمتر از ده متر با آنها فاصله داشت و آنها با فریادهای بلند سعی کردند تا او را بترسانند، اما بجای عقب نشینی ...»

منطقه زندگی تیموتی بود به او هشدار داد که بهتر است تا آنجا را ترک کند، چرا که خرسها رفتار عجیبی از خودشان می‌دهند، اما تیموتی سخن او را رد می‌کرد و به او می‌گفت که گریزلی‌ها دوستان او هستند و برای او خطری ایجاد نمی‌کنند. فولتون حتی متوجه شد که در نقطه‌ای که معمولاً خرسها دو یا سه گاز از ماهی‌های سفید می‌زدند و سپس بقایای او را رها می‌کردند و به دنبال یک ماهی تازه‌تر می‌رفتند و در نتیجه مکان مملو از ماهیان نیم‌خورده می‌شد، اکنون فقط استخوانهای بدن ماهیان دیده می‌شد و تا آخرین ذره از گوشت و پوست ماهیان خورده شده بود. فولتون دلیل این رفتار را گرسنگی بیش از حد در نزد خرسها می‌دانست و گرسنگی در خرسها آن هم از نوع گریزلی همواره به عنوان یک خطر در منطقه محسوب می‌شد.

البته تیموتی هم این علائم را دیده بود و دلیل آن را هم می‌دانست. او به اندازه کافی با خرسها تجربه داشت تا رفتار آنها را درک کند اما عشق او به خرسها بیش از آن بود که نسبت به آنها مشکوک شود.

سکوت در ساحل:

در یکی از همین روزها فولتون که به جهت خطرناکی اوضاع یک دستیار بنام گیلمور را در کنار خود داشت مطابق معمول برای بازدید از منطقه وارد ساحل کاتامی شد. آنها از دور چادرهای زرد و آبی که مکان زندگی تیموتی و امی بود را مشاهده کردند و فولتون مطابق معمول با فریاد زدن نام هر دو به آنها در مورد حضور خود خبر داد، اما برخلاف همیشه هیچ پاسخی از جانب تیموتی و امی شنیده نشد. فولتون و گیلمور که تا حدودی تعجب کرده بودند، ابتدا تصور کردند که زن و شوهر برای راه‌پیمایی موقتاً چادر را ترک کرده‌اند، اما با این حال هر دو اسلحه‌های خود را به حالت آماده‌باش در دست گرفتند و به چادرها نزدیک‌تر و نزدیک‌تر شدند. هرچه که فولتون و گیلمور به چادرها نزدیک‌تر می‌شدند، وضعیت به نظرشان مشکوک‌تر می‌رسید. در جلوی یکی از چادرها مقداری گل و لای جمع شده بود، گویی در آن قسمت تقلایی صورت گرفته. در این لحظه ناگهان صدای ضجه‌وار گیلمور بلند شد که گفت: «وای خدای من» آنگاه فولتون به نقطه‌ای که گیلمور اشاره می‌کرد نگاه کرد و منظره وحشتناکی دید، یک دست درحالی که پنجه‌هایش باز بود به گوشه‌ای افتاده بود و دنده‌های یک انسان هم درمیان گل و لای به چشم می‌خورد و در گوشه دیگر سری که موی بلندی داشت دیده می‌شد، بنابراین فولتون با پا ضربه‌ای به سر زد و آن را چرخاند و چشمهای وحشت‌زده امی که همچنان باز بود تاثیر بدی روی آنها گذاشت. کاملاً مشخص بود که هر دوی آنها مورد حمله نه یک بلکه چند خرس قرار گرفته و هلاک شده‌اند. فولتون و گلیمور بنابر نوع شغل شود مناظر ناراحت‌کننده بسیار دیده بودند، اما این یکی چنان حال آنها را دگرگون کرد که هر دو بغض در گلویشان نشست. فولتون سعی کرد تا جایی پیدا کند و قدری بنشیند که ناگهان گیلمور فریاد زد «... خرس...!». یک خرس نر از نوع گریزلی که حداقل ۲/۵ متر قد داشت درحالی که به حالت تمام قد ایستاده بود با دهان باز به آنها خیره شده بود و به طرف آنها قدم برمی‌داشت. فولتون با عجله به همکار خود گفت: «آماده‌باش». آنگاه هر دو تفنگ خودکار خود را در دست گرفتند، خرس کمتر از ده متر با آنها فاصله داشت درحالی که به آرامی بسوی آنها حرکت می‌کرد. از نعره‌های بیهوده و بازیهای خرسانه دیگر خبر نبود و خرس به غیر از خرناس معمولی از خود صدایی درنمی‌آورد و فولتون بخوبی دلیل آن را می‌دانست. آن خرس خیال ترساندن آنها و فرار دادن آنها را نداشت بلکه خیال کشتن و خوردن آن را در سر می‌پروراند. فولتون می‌دانست که این خرس و احتمالاً یکی دو همراه او که به دلیل فشار گرسنگی و نبودن غذا به این نقطه کشیده شده بودند، تیموتی و امی را که اسلحه با خود نداشتند، خورده بودند. اما فولتون خیال نداشت که تبدیل به غذای این خرس خشمگین، گرسنه، اما ساکت شود. فولتون و گیلمور مطابق عادت ابتدا سعی کردند تا با ایجاد سروصدا و فریاد خرس را بترسانند، اما خرس بجای عقب نشینی مستقیماً به سوی آنها حرکت کرد. او با چشمهای خونبار خود به آنها خیره شده بود و جلوتر و جلوتر می‌آمد و ناگهان یک صدای انفجار...

نبرد:

این گیلمور بود که اولین گلوله را شلیک کرد و به شکم خرس برخورد کرد، اما این گلوله قدمهای خرس را سریع‌تر کرد و هنوز حرکت خرس از سر گرفته نشده بود که فولتون هم تفنگ خود را شلیک کرد. او سینه خرس را هدف گرفت، اما عجیب این بود که خرس گویی جلیقه ضدگلوله به تن داشت چرا که به حرکت خود بسوی آنها ادامه داد و ناگهان در فاصله دو متری از آنها قرار گرفت. اما شلیک بعدی توسط فولتون پیشانی خرس را هدف قرار گرفت و او با صدای مهیبی بر زمین غلطید... بلافاصله فولتون به گیلمور گفت که بهتر است عقب نشینی کنند. به پایگاه بازگردند تا با کمک‌های بیشتری دوباره منطقه را بررسی کنند. اما در همین گیرودار ناگهان دو خرس بزرگ دیگر از پس چادر خارج شدند و آنها هم با دهان باز اما بدون نعره به سوی فولتون و گیلمور حمله‌ور شدند. حمله خرس بدون سروصدا به معنای حمله برای کشتن و خوردن است و فولتون نیک این را می‌دانست. بنابراین هر دو بدون فوت وقت این بار سرهای خرس را هدف گرفتند و هر دو خرس که گلوله به میان دو چشم آنها برخورد کرده بود، بر زمین غلطیدند و دردم جان دادند.

پاکسازی:

هر دو به سرعت به پایگاه بازگشتند و این بار با یک لشکر سی نفره و کاملاً مسلح همراه با جیپ و نفربر و حتی آمبولانس به ساحل کاتامی بازگشتند و در عملیات پاکسازی، هشت خرس گرسنه دیگر را به قتل رساندند. آنها چاره‌ای نداشتند چرا که باید آرامش را به منطقه بازمی‌گرداندند. درپی شکافتن بدن سه خرس که توسط فولتون و گیلمور کشته شده بودند، پزشکی قانونی درنهایت تاسف بقایای بدنهای تیموتی و امی را یافت و همراه با سایر اعضایی که در برابر چادرها پیدا شده بود، تحویل خانواده‌های هر دو شد تا عملیات خاکسپاری انجام گیرد.

بقیه در صفحه ۴۷

در هرجا اگر دیر برسید بهتر از آن است که غایب باشید
● مثل انگلیسی

داستان زندگی

قیمت شادی ... بهای خوشبختی

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

براساس سرگذشت:
اعظم

- مردم ده تا بچه دارند، برای تک تکشان زندگی خوب ردیف می‌کنند، اون وقت ما فقط یک بچه داریم، نمی‌تونیم شکمش‌رو سیر کنیم...

اینها را مادرم گفت (با بغض)، اما پدرم با صدای بلند خندید و گفت:

-زن! ناشکری نکن... چرا نمی‌گی که از هر ده هزارتا دختر، یکیشون هم به خوشگلی «اعظم» نیستند؟

این گفتگوی تقریباً هر روزه بین پدر و مادرم بود. من زیباترین دختر در محله و فامیل بودم و خانواده‌ام آنقدر امکانات نداشتند که بتوانند حتی شکمشان را سیر کنند. تا آنجا که به یاد دارم همیشه «نداری» را با پوست و استخوانم لمس کرده بودم. عادت کرده بودم که لباسهای خوب، غذاهای خوب و همه چیزهای خوب را متعلق به همکلاسی‌ها و دوستانم ببینم. پدرم که در جوانی «باربر» بود، حالا که فقط پنجاه سال سن داشت، به علت حمالی‌هایی که کرده بود، کمرش خم شده بود و خودش را هم به زور راه می‌برد، چه رسد به اینکه بتواند کار کند. پولی هم برای کاسبی نداشت، حاصل ۳۰ سال بار کشیدن‌های پدر - که از ۱۵ سالگی شروع شده و در ۴۵ سالگی از کار افتاده شده بود - این بود که ما را از اجاره‌نشینی نجات داده بود. همین و بس! و این مادر بیچاره‌ام بود که صبح تا شب با خیاطی سوزن زدن، یک لقمه نان به خانه می‌آورد تا فقط سیر شویم!

در این اوضاع و احوال بود که بزرگ شدم و پا گرفتم. زیبایی چهره‌ام باعث شده بود تا میان هر جمع دوستانه‌ای، چه در مدرسه و چه در محل، پذیرفته شوم، پولدارترین و درسخوان‌ترین بچه‌های مدرسه همیشه دنبالم بودند تا با من دوست شوند و به همین علت من خود بهتر از همه قدر زیبایی‌ام را می‌دانستم.

هنگامی که دوره راهنمایی را تمام کردم و وارد دبیرستان شدم، محیط برایم بزرگ شد. در این مرحله نیز بار دیگر پدرم - که همیشه راهنمای زندگی‌ام بود - به سراغم آمد و گفت: «دخترجان! آدم اگر زیبا باشه خوبه، اما خوبتر آن است که زیبایی صورت‌رو در کنار سیرت زیبا داشته باشه، مبادا روزی حرمت زیبایی‌ات‌رو بشکنی.»

مادرم نیز مدام سعی می‌کرد مشکلات جامعه را برایم گوشزد کند و بگوید که «گرگها در خیابونها کمین نشستن!» و من با این نصایح پا به اجتماع گذاشتم. همیشه سعی می‌کردم در کنار زیبایی، متانت را نیز داشته باشم و این بود که پدر و مادرم همیشه شادمان بودند و همسایه‌ها می‌گفتند: «اعظم افتخار محله است»!

اینگونه بود که با کم و زیاد می‌ساختم و... اگرچه همیشه مشتاق «زیاد» بودم یعنی همان چیزی که نداشتیم، «پول و ثروت» را! شاید اگر هر کس دیگری هم جای من بود جز این آرزو را در سر نمی‌پروراند. چرا که هر وقت به خانه دوستان و همکلاسی‌هایم می‌رفتم و می‌دیدم که آنها چقدر راحت زندگی می‌کنند، غذای خوشمزه می‌خورند، با اتومبیل پدرشان به مدرسه می‌آیند و شیکترین لباسها را بر تن می‌کنند و...، وقتی به خانه خودمان برمی‌گشتم، حسرت می‌خوردم و اشک می‌ریختم که چرا من نباید داشته باشم؟

هر وقت هم خیلی دلم می‌گرفت، باز هم پدرم تسلی‌ام می‌داد: «غصه نخور دخترم... تو هم خدایی داری دختر... بالاخره خوشبختی به سراغت میاد...»

با این امیدها و آرزوها روزگار گذراندم تا دیپلم گرفتم، حالا بیکاری‌ام بیشتر شده بود و اوقات فراغتم نیز بیشتر.

درمیان دوستانی که داشتم و بیشتر از بقیه به خانه‌شان می‌رفتم، با پروانه بیشتر از همه صمیمی بودم و خانواده‌اش نیز مرا مانند دخترشان دوست داشتند، هر بار که به خانه‌شان می‌رفتم گل در چهره مادرش می‌شکفت و پس از اینکه مرا در آغوش می‌گرفت، می‌گفت:

- بگذار «پرهام» خودم، درسش تموم بشه و از خارج برگرده، اون وقت مطمئنم که با دیدن تو، دیگه فکر هیچ دختری نخواهد افتاد... تو باید عروس خودم بشی... نمی‌گذارم گلی مثل تو نصیب کس دیگری بشه!

پرهام، برادر پروانه بود و من هم هیچوقت او را ندیده بودم، چند سال قبل برای ادامه تحصیل به آلمان رفته بود و اینطور که پروانه می‌گفت قرار بود همین روزها به ایران برگردد و... اما من همیشه حرفهای مادر پروانه را یک شوخی ساده فرض می‌کردم که مادرها با دوستان فرزندشان می‌کنند، ولی بازگشت پرهام از خارج، آرام آرام به آن شوخی رنگ حقیقت بخشید و داستان زندگی من نیز آغاز شد!

OO

چند روز از بیست سالگی‌ام می‌گذشت که یکروز، پروانه با خوشحالی به سراغم آمد و گفت: «مژده بده زن داداش... پرهام پس‌فردا میاد!

تا آن روز هم به این شوخی پروانه خندیدم، اگرچه شب تا صبح همین شوخی جذاب نگذاشت به خواب بروم.

سه روز پس از بازگشت پرهام از آلمان، به دعوت مادرش به خانه آنها رفتم. همه اقوام و فامیل‌های پروانه در خانه‌شان جمع بودند. همانطور که گفتم، آن شوخی مادر پرهام از سالها قبل، گل انتظار را حتی میان فامیل خودشان نیز رویانده بود تا بفهمند و ببینند آن «دختر زیبایی» که مادر پروانه، دو سال در وصفش، صحبت کرده بود، کیست؟! آن روز، همه مرا به چشم «عروس ملوک خانم» نگاه می‌کردند، حتی خود پرهام نیز با نگاه نافذش، حالی‌ام کرد که کاملاً مرا زیرنظر گرفته است، ضمن اینکه او جوانی موقر و باشخصیت بود که توجه هر دختری را به خودش جلب می‌کرد.

فردای آن روز، وقتی پروانه را دیدم، اولین حرفی که گفت، این بود:

- پرهام چقدر از تو خوشش اومده... کم‌کم خودت رو برای اینکه یک «خواهر شوهر» بدجنس داشته باشی آماده کن!

اما برای من هنوز هم این شوخی‌ها در حد یک تعارف بود. اما دو ماه بعد کار از تعارف گذشت، چرا که مادر پرهام مستقیماً از طرف پسرش مرا برای او خواستگاری کرد، انگار کم‌کم آرزوهای دوران کودکی‌ام داشت رنگ حقیقت به خود می‌گرفت!

اولین کاری که کردم خبر دادن به پدر و مادرم بود. آنها هم خیلی خوشحال شدند و مادرم گفت:

- دیدی که پایان شب سیه سفید بود، دخترم؟!

و پدرم که از شادی در پوست خود نمی‌گنجید، با خوشحالی گفت:

- خدارو شکر که بالاخره من نمردم و عاقبت به خیر شدن تورو دارم می‌بینم!

تا اینکه بالاخره روز خواستگاری فرا رسید. آن

روز برای نخستین بار از فقر پدر و مادرم احساس حقارت کردم، چرا که جمع ما و جمعیت خانواده پروانه، یک جمع «ضدین» بود! این تفاوت آنقدر آشکار بود که حتی تاثیرش را در حالات و رفتار خانواده پرهام به وضوح دیدم!

اما پدر و مادر ساده من آنقدر در خوشی این وصلت غرق بودند که حتی متوجه نگاههای معنی‌دار خانواده پرهام نمی‌شدند! و اینطوری شد که من برخلاف میل اولیه‌ام، وقتی آنها قصد کردند که خانه ما را ترک کنند و به خانه‌شان بروند، نفسی به راحتی کشیدم.

دو روز پس از این ماجرا، پروانه به منزل ما آمد و مرا با خودش به خانه‌شان برد. بین راه نیز هرقدر سعی کردم از زیر زبان پروانه بکشم که در خانه‌شان چه خبر است، او جوابی نداد، اما همین که به آنجا رسیدیم، مادر پرهام و پروانه پس از تعارف‌های معمولی و حال و احوال، گفت که پسرش با من کار مهمی دارد.

بعد مرا به حیاط فرستاد و پرهام که آنجا منتظرم بود، پس از کمی صحبت‌های معمولی گفت:

- ببین اعظم... من خیلی دلم می‌خواد با تو ازدواج کنم... این‌رو به پروانه و مادرم هم گفتم، اما ازدواج من و تو بستگی به شرایطی داره که اگر تو اونهارو قبول کنی هیچ مشکلی سر راهمان نیست و اگر هم نتونی شرایطی‌رو که من میگم بپذیری، اون وقت من باید فکر دیگه‌ای بکنم...

در آن لحظه چنان گیج و منگ بودم که نمی‌فهمیدم پرهام چه می‌گوید، اما او همچنان می‌گفت: «ببین اعظم خانم، موقعیت اجتماعی و خانوادگی من طوری نیست که بتونم آزادانه و راحت، با دخترهایی از تیپ خانواده تو معاشرت و ازدواج کنم... اعظم، قصد تحقیر کردنت‌رو ندارم فقط می‌خوام این‌رو بدانی که در آینده، اگر زن من و عروس این خانواده شدی، باید لااقل رفت و آمد پدر و مادرت‌رو به خونه خودمون محدود کنی... یعنی فقط ساعات و روزهایی‌رو بیان دیدن دخترشون که ما می‌گیم... می‌فهمی که چی می‌گم اعظم؟

در آن لحظات که پرهام با من صحبت می‌کرد، از فرط خجالت نمی‌توانستم سرم را بالا بگیرم. معنی حرفهای او را خوب می‌فهمیدم. با زبان بی‌زبانی به من فهماند که خانواده من با خانواده او «سنخیت» ندارند - درست هم می‌گفت - و از من می‌خواست که پس از ازدواج با او، پدر و مادرم را زیاد تحویل نگیرم!

اگر شما بودید چه می‌کردید؟ اگر جای من بودید و چنین پیشنهادی به شما داده می‌شد، چکار می‌کردید؟ داد و فریاد راه می‌انداختید؟ توهینی را که نثار خانواده‌تان شده بود تحمل نمی‌کردید و جواب می‌دادید؟ اما من هیچکدام از کارهایی را که شما می‌گویید انجام ندادم! آخر من که آزاده نبودم! من وابسته بودم، در این چند سال آخر - و خصوصاً از زمانی که صحبت ازدواجم با پرهام مطرح شده بود - من تبدیل به یک آدم خودباخته شده بودم که همه چیز برایم رنگ پول گرفته بود! به همین خاطر نیز در آن لحظه تنها چیزی که باعث پریشانی افکارم شده بود از بین رفتن موقعیت ازدواجم با پرهام بود! احساس می‌کردم که اگر این شانس را از دست بدهم، تمام رویاهایم نیز از بین می‌رود. کاخ باشکوهی را که برای خودم ساخته بودم، حالا نزدیک به ویران شدن بود! نمی‌دانم چرا؟ اما در آن لحظه اصلاً به یاد شخصیت و حرمت پدر و مادرم نبودم، اصلاً یاد آنها نبودم! فقط همین را حس می‌کردم که اگر جواب درخواست پرهام را ندهم، خود او را از دست می‌دهم! این بود که سرانجام بدون عاقبت‌اندیشی و بدون آنکه فکر کنم آیا می‌توانم به درخواست او عمل کنم، گفتم:

- من طوری زندگی می‌کنم که تو بخوای...

پرهام خندید، اما من با این حرف، نخستین تیشه را برای قطع تمام وابستگی‌های عاطفی‌ام بر پیکره خود و خانواده‌ام زدم! آری، از فردای آن روز، روال زندگی‌ام را به‌گونه‌ای تغییر دادم که در آینده، دچار اختلاف با پرهام نشوم!

از سوی دیگر برای اینکه پدر و مادرم را متوجه زندگی آینده‌ام کنم، دائم در مورد ثروت پرهام و خانواده‌اش حرف می‌زدم، حتی با زبان بی‌زبانی به پدر و مادرم حالی کردم که اگر خوشبختی مرا می‌خواهند، در آینده باید کمتر به خانه من رفت و آمد کنند و... اما من، غافل از این بودم که پدر و مادرم، متوجه خیلی موردهای دیگر نیز هستند، حقایقی که حتی جراءت ابرازش را به آنها نداشتم، که من بعدها به این موضوع پی بردم.

OO

روز عروسی کم‌کم نزدیک می‌شد. هر روز به اتفاق پرهام و پروانه - و گاهی اوقات مادرش - برای خرید و انجام بقیه کارها و تدارکات عروسی از خانه‌شان خارج می‌شدیم و تا اواخر شب همراه آنها بودم و موقعی که به منزلمان برمی‌گشتم خسته و کوفته بودم... گاهی اوقات در چشمان معصوم مادرم می‌خواندم که انگار دارد به خودش می‌گوید: «ای دختر بی‌معرفت... یعنی تو نمی‌دونی که من و بابات یک عمر منتظر فرا رسیدن چنین روزهایی بودیم؟ ای بی‌وفا، پس چرا حالا حتی از گفتن خبرهای مربوط به عروسیت هم به ما پرهیز می‌کنی؟!

اما من، با اینکه حرف دل مادرم و معنی نگاههای پدرم را می‌فهمیدم، ولی طوری در حال و هوای خود غرق بودم که به روی خودم نمی‌آوردم که می‌فهمم شماها چه می‌گویید؟

تا آنکه بالاخره روز عروسی فرا رسید... روزی که هم از رسیدنش شاد بودم و هم غصه‌دار! درست یکروز قبل از روز عقدکنان، به اصرار پرهام متقاعد شدم که: «اعظم بهتره پدر و مادرت‌رو قانع کنی که توی جشن عروسیمون نیان... خودت که می‌فهمی؟ من دلم نمی‌خواد تو در آینده تحقیر بشی...»

حق با پرهام بود. هر طوری فکر می‌کردم می‌دیدم نمی‌شود که پدر و مادرم در کنار آن مهمانهای پرهام بنشینند و با آنها همکلام شوند و...!

از سوی دیگر قدرت و توان این را نداشتم که خواسته‌ام را به زبان بیاورم، دو، سه بار سرصحبت را باز کردم، اما وقتی چشمان شاد مادر را می‌دیدم که به من خیره شده، زبانم بند می‌آمد و از اتاق خارج می‌شدم، چند دقیقه‌ای توی حیاط قدم می‌زدم و دوباره برمی‌گشتم توی اتاق و... این بازی حداقل پنج بار تکرار شد تا بالاخره در مرتبه آخر، مادرم خودش به حرف آمد و بدون مقدمه گفت: «اعظم جان من و پدرت دیگه پیر شدیم... ما دو نفر هرقدر فکر کردیم دیدیم نمی‌تونیم چند ساعت توی مجلس عروسی تو، سرپا بایستیم و راه بریم و با مردم حرف بزنیم و خوشامد بگیم و...، ما دیگه جونی برای اینطور مجالس نداریم دخترم... پس اگه ناراحت نمی‌شی اعظم جون، من و بابات‌رو از این جشن معاف کن، همین که تو خوشبخت بشی و بعداً با شوهرت بیای پیش ما، انگار که توی عروسیت بودیم...

دهانم از تعجب باز مانده بود و از خوشحالی کم مانده بود فریاد بزنم! البته برای حفظ ظاهر، کمی ادا و اطوار درآوردم و قهر کردم و بغض کردم و... اما خوشبختانه پدر و مادرم تصمیمشان را گرفته بودند و من حالا دیگر با خیال راحت می‌توانستم خودم را برای جشن عروسی آماده کنم.

OO

شب آخر را در خانه آنها و در اتاق پروانه خوابیدم. یعنی فردا صبح آنقدر کار داشتیم که باید صبح زود بیدار می‌شدم و به همین خاطر شب آنجا ماندم و صبح اول وقت هم رفتیم دنبال کارها، آرایشگاه و لباس عروس و... و تا به خودم آمدم ظهر شده بود.

دو، سه ساعت بیشتر به زمان عقد نمانده بود که یکمرتبه دلم برای پدر و مادرم تنگ شد، چقدر آرزو داشتم که در چنین روز و چنین ساعتی، آنها کنارم باشند.

وقتی آرزویم را با پروانه درمیان گذاشتم، او که می‌دانست که من چقدر دارم عذاب می‌کشم، بلافاصله گفت: «همین الان با آژانس و با همین لباس عروس و آرایش برو خونه‌تون و نیمساعتی پیش پدر و مادرت بنشین و...»

این بهترین پیشنهاد بود، لذا موضوع را به پرهام گفتم و او اگرچه اخم کرد، اما من راه افتادم...

خوشبختانه کلید خانه را هنوز همراهم داشتم، لذا در برابر چشمان حیرت‌زده همسایه‌ها، با لباس عروس داخل خانه شدم. اول فکر کردم شاید آنها خواب باشند اما... اما صدای زمزمه‌ای را که از داخل اتاق کوچک خانه می‌آمد شنیدم و آهسته لای در را باز کردم و... دلم شکست... آتش گرفتم... رگهایم داشت می‌سوخت... بغض گلوگیرم شده بود و... مادرم گوشه اتاق کز کرده بود و چادر بر سر کشیده بود تا پدرم گریه‌هایش را نبیند... اما پدرم درحالی که پشت به مادرم کرده بود طوری اشک می‌ریخت که فقط شانه‌هایش می‌لرزید! یک لحظه از خودم متنفر شدم، انگار از یک خواب طولانی بیدار شده بودم... باورم نمی‌شد که من می‌خواستم که دل این دو پاک‌ترین موجودات خداوند را بشکنم و...

داخل شدم و سر در آغوششان گذاشتم و به اندازه همه این دو ماهی که از آنها دور بودم، اشک ریختم....

پدر و مادرم که می‌فهمیدند دارم چکار می‌کنم، خیلی سعی کردند مرا از تصمیم خود منصرف کنند، اما من همه فکرهایم را کردم و به پرهام تلفن زدم: «پرهام... من همه فکرام‌رو کردم... اگر می‌خوای با من ازدواج کنی،

اول اینکه عقد توی خونه ما برگزار می‌شه...

دوم پدر و مادرم توی عروسی هستند... و سوم اینکه من به این پدر و مادر افتخار می‌کنم... اگر تو ناراحتی برو دنبال یکی دیگه بگرد...

اینها را گفتم و گوشی را گذاشتم و تلفن را قطع کردم...

OO

حالا یکماه از آن روز می‌گذرد... پرهام حداقل ده بار پیغام داده که می‌خواهد مرا ببیند، ولی من هنوز روی شرط خودم ایستاده‌ام!

اما این حقیقت را بگوییم که پدر و مادرم را هرگز از این خوشحال‌تر ندیده بودم... ■

برای اینکه ما از بندگی همه آزاد گردیم، باید همه بنده قانون باشیم •سیسرون

fanoos_hj @ yahoo. com

موج خشونت علیه مسلمانان آمریکا افزایش یافت

در پی حوادث ۱۱ سپتامبر و حمله آمریکا به عراق

گزارش‌های سالانه سازمان‌های مختلف بین‌المللی در زمینه حقوق بشر به‌ویژه پس از حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، حاکی از نقض گسترده حقوق بشر توسط آمریکا در داخل و خارج است.

براساس آمار منتشر شده توسط منابع رسمی، در سال‌های ۲۰۰۳ و ۲۰۰۴ حدود ۹۴ هزار زن و ۴۰۰ هزار کودک در آمریکا مورد تجاوز جنسی قرار گرفتند و رفتارهای تبعیض‌آمیز و آزار بر ضد مسلمانان نیز دارای رشد ۵۲ درصدی بوده است.

بنا بر این گزارش، از سالهای پس از جنگ دوم جهانی، عملکرد آمریکا در برخورد با حقوق بین‌الملل، براساس اصل انتخاب بوده و مشتمل بر آن دسته از کنوانسیون‌ها و معاهدات بین‌المللی است که منافع سیاسی، اقتصادی و نظامی واشنگتن را تضمین کرده باشد.

دولتمردان آمریکایی در سال‌های اخیر به‌ویژه پس از حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در قالب مبارزه با تروریسم به نقض گسترده حقوق بشر در داخل کشور خود و سایر کشورها مانند عراق و افغانستان پرداخته و در کنار آن از بزرگترین فاجعه نقض حقوق بشر توسط اسرائیل در سرزمین‌های اشغالی فلسطین از بیش از ۵۰ سال گذشته تاکنون، حمایت مالی، نظامی و سیاسی کرده‌اند.

طی چهار سال گذشته، مقامات آمریکایی روی حقوق و آزادی‌های مدنی اعراب، خاورمیانه‌ای‌ها، آسیای جنوبی‌ها و مسلمانان به نام حفظ امنیت کشور پا گذاشته‌اند.

رئیس سازمان عفو بین‌الملل ۸ خرداد ۸۳ با ارائه گزارش سالانه خود در زمینه حقوق بشر، گفت: سیاست‌های آمریکا در مبارزه با تروریسم جهانی و تلاش برای ایجاد امنیت، به دور از هرگونه اصول است و نقض حقوق بشر در داخل و هتک این حقوق و نیز چشم‌پوشی از نقض حقوق بشر در خارج، همچون استفاده از قدرت بی‌رویه در هر زمان و هر مکان، ضررهای جبران‌ناپذیری به عدالت و آزادی در جهان وارد ساخته است و جهان را به محل ناامن و خطرناک‌تری نسبت به سابق تبدیل کرده است. سیاست‌های آمریکا برای محقق ساختن امنیت، به دور از هرگونه آینده‌نگری است.

طبق گزارش سال گذشته (۲۰۰۴) شورای روابط اسلام و آمریکا که مقر آن در واشنگتن است، بیشترین تعداد موارد نقض حقوق مدنی مسلمانان در ایالات متحده ثبت شده که نسبت به سال ۲۰۰۳ حدود ۵۰ درصد افزایش نشان می‌داد. همچنین این گزارش وجود تبعیض علیه مسلمانان آمریکا را در مورد قوانین کشوری نشان می‌دهد.

در سال ۲۰۰۳ شکایات مسلمانان علیه نهادهای مجری قانون تنها هفت درصد از کل شکایات را تشکیل می‌داد، درحالی که این رقم در سال ۲۰۰۴ به ۲۶ درصد رسید. بیشترین افزایش در آمارهای سال ۲۰۰۴ مربوط به بازداشت‌های بی‌دلیل، حبس، جستجو و مصادره اموال و بازجویی است.

براساس گزارشی که توسط گروه حقوق مدنی مسلمانان آمریکا منتشر شده، اقدامات خشونت‌آمیز علیه مسلمانان این کشور حدود ۷۰ درصد در سال ۲۰۰۳ افزایش یافته است.

در سال ۲۰۰۳ نیز شورای روابط اسلام و آمریکا در گزارش سالانه خود تصریح کرد حدود یکهزار حادثه، خشونت، تبعیض و ایجاد مزاحمت در سال ۲۰۰۳ علیه مسلمانان گزارش شده که بیشترین تعداد ثبت شده از موارد نقض حقوق آنان است.

براساس این گزارش که «اقدامات بدون حس وطن‌پرستی» نام دارد، جنایات مبتنی بر نفرت تا ۱۲۱ درصد افزایش یافته است، این گروه اعلام کرد که عواملی چون اوضاع پس از حوادث ۱۱ سپتامبر و همچنین حمله آمریکا به عراق در سال گذشته به افزایش خشونت‌ها علیه مسلمانان آمریکا کمک کرده است.

به گزارش سازمان عفو بین‌الملل از هر ۹ نفر آمریکایی در مورد یک نفر پرونده‌سازی نژادی صورت گرفته و سازمان‌های فدرال و دولتی به بهانه مبارزه با تروریسم از این شیوه تحقیرکننده، تبعیض‌آمیز و خطرناک استفاده کرده‌اند. همچنین گزارشی دیگر که از سوی دفتر تحقیقات سنا در کالیفرنیا انجام گرفته است نشان می‌دهد که «**اف.بی.آی**» در سال ۲۰۰۳ به کلیه دفاتر خود دستور داده که تحقیقات خود را درباره تروریسم براساس اطلاعات جمعیتی جوامع مسلمان منطقه انجام دهند.

طبق گزارش «ائتلاف برای حقوق مهاجران و پناهندگان» در «**ایلینویز**»، دولت آمریکا ۲۵ مؤسسه خیریه مسلمانان را تعطیل و بیش از ۸ میلیون دلار از کمک‌ها را تنها در «ایلینویز» مسدود کرده است. دولت همچنین به درخواست گروه‌های مسلمان برای دراختیار گذاشتن فهرستی از مؤسسات خیریه اسلامی مورد تایید که بتوانند بدون نگرانی از اتهام کمک به تروریسم به آنها کمک مالی کنند، خودداری کرده است.

در ۲۲ خرداد ۱۳۸۴ (۲۰۰۵) پایگاه اینترنتی «ورلد پیس هرالد» به نقل از گزارش شورای روابط اسلام و آمریکا اعلام کرد: خشونت و رفتارهای تبعیض‌آمیز بر ضد مسلمانان آمریکا در سال ۲۰۰۴ حدود ۵۲ درصد افزایش یافته است.

براساس این گزارش، ۱۵۲۲ رفتار خشونت‌آمیز، تبعیض و آزار بر ضد مسلمانان در سال ۲۰۰۴ توسط این شورا ثبت شده است.

شورای روابط اسلام و آمریکا بیش از ۸۰ درصد خشونت‌ها را بر ضد مسلمانان مربوط به ایالت‌های **کالیفرنیا**، **نیویورک**، **آریزونا**، **ویرجینیا**، **تگزاس**، **فلوریدا**، **اوهایو**، **مریلند**، **نیوجرسی وایلینویز** و برخاسته از ایجاد وحشت غیرواقعی از اسلام در این کشور دانست.

شورای روابط اسلام - آمریکا سال گذشته نیز افزایش گرایشات و تبلیغات گسترده ضداسلامی را عاملی برای افزایش اعمال خشونت‌آمیز در جامعه آمریکا اعلام کرد.

«**رابرت تلکبون**» ۲۵ ساله سال گذشته در مقابل مسجد منطقه «لنذزدل» شروع به شلیک گلوله به داخل ماشینی در کنار این مسجد کرد، شورای روابط اسلام - آمریکا همچنین اخیراً از حمله به یک خانواده مسلمان در حوالی «پنسیلوانیا» خبر داده بود.

«**کوری سایلور**» مدیر امور حکومتی شورای روابط اسلام - آمریکا در واشنگتن گفت: بسیاری از اقداماتی که با نام اجرای قانون بر ضد سازمان‌ها و ادارات مسلمانان آمریکا اعمال می‌شود، دست آخر بدون اقامه اتهام‌ها متقن و محکمه‌پسند خاتمه می‌یابد.

وی ادامه داد: معضل هدف قرار گرفتن مسلمانان در موارد نقض حقوق مدنی به دلیل اختیاراتی است که به واحدهای اجرای قانون داده شده است. این اختیارات براساس قانون میهن‌پرستی که ۴۵ روز پس از حملات ۱۱ سپتامبر به وسیله کنگره آمریکا تصویب شد، به واحدهای اجرایی داده شد.

نمونه دیگر از نقض حقوق بشر در آمریکا خبری است که پایگاه اینترنتی «نشنال ونگارد» در ۹ شهریور ۸۴ منتشر کرد: درپی دستگیری چند مسلمان در یک مسجد در سانفرانسیسکو به علت گفتگوهایی که با یکدیگر در مسجد رد و بدل کرده بودند، فاش شد که یک جاسوس دولت به مدت سه سال در این مسجد فعالیت داشته است.

این مسلمانان دستگیر شده به شوخی با یکدیگر در مورد خشونت و تروریسم سخن گفته بودند که این امر پس از دستگیری آنها معلوم شده است.

اما در جریان این دستگیری اشتباهی معلوم شده که یکی از نزدیکترین دوستان آنها در مسجد که همه صحبت‌های صورت گرفته در مسجد را مخفیانه ضبط می‌کرده است، جاسوس دولت آمریکا بوده و مدت سه سال به جاسوسی در مسجد مشغول بوده است.

شورای روابط اسلام - آمریکا همچنین در ۲۵ تیرماه ۸۲ در گزارشی اعلام کرد میزان خشونت بر ضد مسلمانان آمریکا در سال ۲۰۰۲، حدود ۱۵ درصد افزایش یافته است. این گزارش میزان خشونت‌های ضد مسلمانان را ۵۲۵ مورد اعلام کرد که شامل خشونت، آزار و اذیت و تبعیض علیه مسلمانان بوده است.

در این گزارش آمده است: سیاست‌های دولت آمریکا پس از حوادث ۱۱ سپتامبر تاثیر منفی بسیار زیادی بر مسلمانان آمریکا گذاشته و آزادی‌های مدنی آنها را شدیداً محدود کرده و اسلام‌ستیزی رهبران مسیحیان پروتستانی آمریکا مانند «**فرانکلین گراهام**»، «**جری فالول**» و «**پت رابرتسون**» نیز از دیگر اقدامات ضداسلامی در آمریکا است.

فقر، تنگدستی و بیکاری و شرایط زندگی در آمریکا نسبت مستقیم به رنگ پوست آنها دارد بدین ترتیب که قابل مقایسه با زندگی سفیدپوستان آمریکا نیست، روزنامه گاردین انگلستان در تاریخ ۹ اکتبر ۲۰۰۴ نوشت: متوسط درآمد سفیدپوستان در آمریکا ۸۸ هزار دلار در سال بوده که در مقایسه با «هسپانیک‌ها» که از آمریکای لاتین آمده‌اند، یازده برابر بیشتر و در مقایسه با سیاه‌پوستان پانزده برابر بیشتر است.

برابری حقوقی گروه‌های مختلف در آمریکا در ارتباط با رنگ پوست آنها کاملاً متفاوت بوده تا جایی که برای جرایم مشابه، آمریکای لاتینی‌ها و سیاه‌پوستان جریمه بیشتری باید پرداخت بکنند و مدت زندان بیشتری را متحمل شوند. طبق گزارش نوامبر ۲۰۰۴ وزارت دادگستری آمریکا (US Justice Department of the) بیش از ۷۰ درصد مجرمین متعلق به دو گروه غیرسفیدپوست بوده‌اند.

حقوق زنان و کودکان در آمریکا از همه فاجعه‌آمیزتر است، تجاوز جنسی و جسمی به زنان و کودکان در این کشور بخش بزرگی از جامعه را دربر می‌گیرد، سازمان پلیس آمریکا (اف.بی.آی) آمار سال ۲۰۰۳ را انتشار داده که در آن قید شده است: در این سال در حدود ۹۴ هزار نفر زن مورد تجاوز جنسی قرار گرفته‌اند درعین حال که زنان در این کشور در برابر کار مساوی تنها ۸۰ درصد حقوق مردان را دریافت می‌کنند.

طبق گزارش واشنگتن پست که در ۱۲ اکتبر ۲۰۰۴ منتشر شد ۲۰ میلیون کودک در خانواده‌های فقیر زندگی می‌کنند که این خانواده‌ها قادر نیستند حداقل مواد غذایی را برای فرزندان خود تامین کنند، درعین حال سالیانه در آمریکا بیش از ۴۰۰ هزار کودک مورد تجاوز جنسی قرار می‌گیرند و به صف کودکان برای فحشا درمی‌آیند که اکثریت آنها در «صنعت سکس» مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرند.

آمریکا تاکنون کنوانسیون حقوق کودکان و زنان را امضا نکرده است.

همزمان با انتشار گزارش حقوق بشر برای سال ۲۰۰۴ «**پائولا دوبریانسکی**» مسوول بین‌المللی وزارت کشور آمریکا اعلام کرد تمامی کشورهای دیکتاتوری و حکومتهای فاسد بشدت زیر نظارت آمریکا قرار دارند و تنبیه خواهند شد. علاوه بر نقض گسترده حقوق بشر در داخل آمریکا، سازمان‌های بین‌المللی و رسانه‌ها از نقض گسترده و رسوایی‌های نظامیان آمریکا در کشورهای مختلف و زندان‌های تحت نظر دولت واشنگتن خبر داده‌اند که رسوایی زندان «ابوغریب» در عراق و پایگاه دریایی ارتش آمریکا در «گوانتانامو» واقع در خلیج کوبا از پرسروصداترین آنها بوده است.

نشریه اینترنتی «دیلی‌کاس» در سوم مرداد ۱۳۸۴ نوشت عکسهای منتشر نشده از زندان «ابوغریب» بغداد، سربازان آمریکایی را هنگام کنگ به قصد کشت یک زندانی عراقی، تجاوز به یک زن زندانی، رفتاری غیراخلاقی با جنازه یکی از زندانیان و تشویق زندانبانان بعثی به تجاوز به پسربچه‌ها نشان می‌دهد.

☑طی ۲ سال ۹۴ هزار نفر زن و ۴۰۰ هزار کودک در آمریکا مورد تجاوز قرار گرفته اند

☑اقدام های خشونت‌آمیز علیه مسلمانان آمریکا در سال ۲۰۰۳ حدود ۷۰ درصد افزایش یافت

☑آمریکا تاکنون کنوانسیون حقوق کودکان و زنان را امضاء نکرده است

برپایه همین گزارش، زندانبانان در مقابل دیدگان این مادران عراقی و دوربین‌های خود به بچه‌های آنان تجاوز کرده‌اند و بدتر از همه در آن فیلم‌ها که در معرض دید عموم قرار نگرفته، صدای جیغ کودکانی شنیده می‌شود که از درد به خود می‌پیچند.

با اینکه زندانبانان «ابوغریب» اعتراف کردند دستور شکنجه و قتل زندانیان را از مقامات بالا در ارتش آمریکا دریافت کرده‌اند، در جریان محاکمات نمایشی متهمان، تنها تعدادی از سربازان و افسران جزء به مجازاتهای خفیفی محکوم شدند.

به گزارش «**بی.بی.سی**» نیز در ۶ تیرماه سال جاری سازمان دیده‌بان حقوق بشر و اتحادیه آزادی‌های مدنی آمریکا در گزارشی اعلام کردند دولت آمریکا بیش از حد و تصور قانون موسوم به «شاهدان» را مورد سوءاستفاده قرار داده است. دولت آمریکا از این قانون در جهت دستگیری مظنونانی استفاده می‌کند که شواهد کافی علیه آنها در دست نیست و افراد دستگیر شده بدون اطلاع از دلیل دستگیری خود در خفای کامل نگهداری شده و از حق دسترسی به وکیل یا دیدار با اعضای خانواده نیز محروم می‌شوند و هیچ زمان مشخصی برای پایان دوره حبس آنها اعلام نمی‌شود.

روزنامه اماراتی «**الخلیج**» با درج گزارش سازمان عفو بین‌الملل در ۳۱ خرداد ۸۴ درباره اوضاع زندانیان تحت سلطه نیروهای آمریکایی به نقل از گزارش این سازمان آورده است: «در زندان‌های آمریکایی در عراق، افغانستان و گوانتانامو شرایط و اوضاعی برقرار است که شکنجه، رفتار وحشیانه و غیرانسانی و برخوردهای تحقیرآمیز، اقدامات زشت را به‌راحتی قابل اجرا می‌سازد و کرامت انسانی، قربانی جنگ آمریکا علیه تروریسم و نیز نظم تحقیقاتی این کشور شده زیرا دولت آمریکا نه‌تنها قوانین بین‌المللی و حقوق بشر بلکه به عمد و از سر اراده قوانین انسانی جامعه جهانی را زیرپا گذاشته است.»

خرداد ماه امسال «**ایران خان**» دبیرکل سازمان عفو بین‌الملل در گزارش سالانه خود که خبرگزاری فرانسه در لندن آن را منعکس کرد، اعلام کرده که آمریکا روند حقوق بشر را نقض و عنوان کرده است: «وقتی قدرتمندترین کشور جهان به حاکمیت قانون و حقوق بشر بی‌اعتنایی می‌کند، با این کار خود به دیگران مجوز می‌دهد تا گستاخانه و بدون نگرانی از عواقب کار، حقوق بشر را نقض کنند.»

وی گفت: «واژگان آزادی و عدالت در ارتش آمریکا معمولاً برای تعریف و تجویز شکنجه استفاده می‌شود.»

در ۳۱ مرداد ۸۳ نیز نشریه پزشکی «لسنت» چاپ انگلیس در شماره ۲۱ اوت خود با درج گزارش تحقیقی پروفسور «استیون مایلز» استاد دانشگاه «مینه‌سوتا» فاش کرد:

تعدادی از اعضای کادر پزشکی ارتش آمریکا با جعل اسناد پزشکی مختلف بر ضرب، جرح و شکنجه زندانیان عراقی در زندان «**ابوغریب**» بغداد هنگام بازجویی‌ها سرپوش گذاشتند و با صدور گواهی فوت جعلی برای کسانی که زیر شکنجه و بازجویی‌های سخت در زندان «ابوغریب» کشته می‌شدند، مرگ آنها را ناشی از سکته قلبی، گرمازدگی و غیره جلوه می‌دادند.

«**فلوریا وستفال**» سخنگوی کمیته بین‌المللی صلیب سرخ نیز خودداری عمدی پزشکان آمریکایی را از درمان زندانیان عراقی در بازداشتگاه «ابوغریب»، نقض آشکار قوانین بین‌المللی توصیف کرد.

خبرگزاری فرانسه در گزارشی از کاتماندو، (پایتخت نپال) در تاریخ ۲۵ خرداد سال جاری نیز عنوان کرد مدیر بخش آسیا و اقیانوسیه سازمان عفو بین‌الملل با انتشار بیانیه‌ای اعلام کرد: «آمریکا، انگلیس و هند با فروش تسلیحات نظامی به نپال به تسهیل نقض قوانین حقوق بشر طی درگیری‌های ۹ سال اخیر شورشیان مائوئیست کمک کرده‌اند.»

براساس این بیانیه آمریکا در سال ۲۰۰۱ حدود ۲۰ هزار عدد سلاح خودکار «ام - ۱۶» و ۲۹ و ۷۸۰ عدد سلاح به نپال کمک کرده‌اند که در این بین، انگلیس قانون کنترل تسلیحات نظامی اتحادیه اروپا موسوم به «قانون اجرا» مصوبه سال ۱۹۹۸ را نقض کرده است.

شورش مائوئیستی در نپال از سال ۱۹۹۶ تاکنون بیش از ۱۱ هزار کشته برجای گذاشته و برگزاری انتخابات را متوقف کرده است. ■

اگر می خواهید غنی شوید از هوای نفس بکاهید ● وولتر

یکی از غنی‌ترین و بزرگترین کتابخانه‌های جهان طعمه حریق شد

دوزخ در وایمار

برگردان: بهروز بهرامی

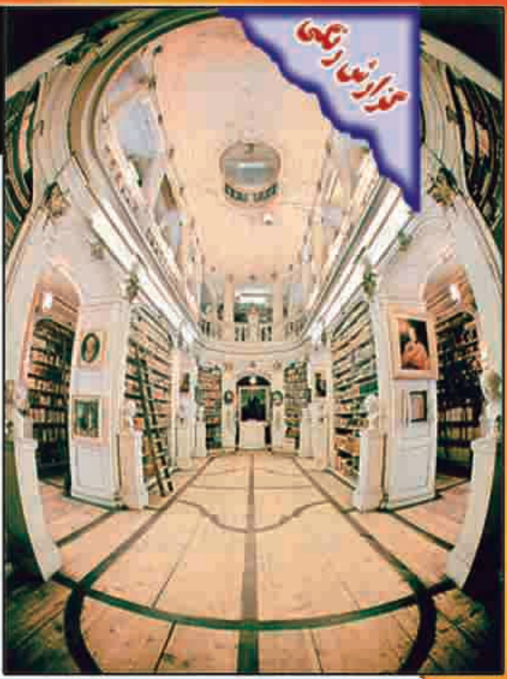

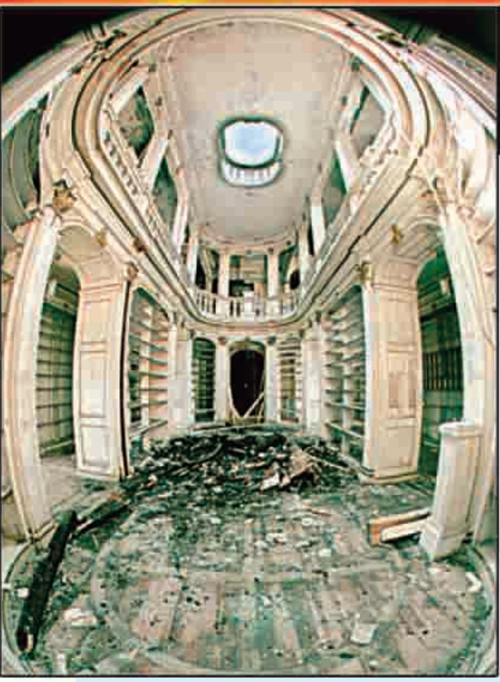

مقایسه طبقه دوم که جایگاه گرانبهاترین آثار در کتابخانه بود، در قبل و بعد از آتش‌سوزی به کمک لنز ویژه که به آن چشم گربه یا برخی اوقات چشم ماهی گفته می‌شود، تصویربرداری شده است.

در لایپزیک

صحنه عجیب و خارق‌العاده‌ای در مرکز حفظ کتاب و آثار فرهنگی در **شهر لایپزیک** در آلمان که روزگاری از مهمترین مراکز فرهنگی در اروپا و جهان محسوب می‌شد، شکل گرفته بود. تعداد بیشماری کتاب، مدرک و سند، دست‌نوشته و تابلوی نقاشی درحالی که در بانداژ، گاز، چسب زخم پیچیده شده و بوی مواد ضدعفونی کننده از آنها به مشام می‌رسید، همه جا پراکنده شده بودند. درست مثل بیمارستانی که پس از وقوع یک فاجعه آتش‌سوزی و یا زلزله، مجروحین و بازماندگان را در خود جمع کرده باشد، با این تفاوت که این مرکز یک بیمارستان نبود و مجروحین و بازماندگان هم، مردم نبودند، بلکه از آثار برجسته فرهنگی در تمام طول تاریخ، از کتابهای چند سانتی‌متری گرفته تا تابلوهای چند متری تشکیل شده بود. اما عجیب آنکه وسایل و ابزاری که برای نجات آثار مذکور مورد استفاده قرار گرفت، دقیقاً همانهایی بود که برای پانسمان آدم‌ها به‌کار گرفته می‌شد که البته این نشان از ارزش و اهمیت آثار فرهنگی مذکور داشت.

کلیه آثار مذکور که هنوز بوی آزاردهنده سوختگی از آنها به مشام می‌رسید، براثر سانحه آتش‌سوزی مهیب و غیرقابل کنترلی که روز قبل در کتابخانه دوشس آنا آمالیا در وایمار رخ داد، به چنین حال و روزی افتاده بودند. برخی از آنها دچار حریق شده و برخی دیگر هم براثر واکنش‌های شیمیایی کاغذ و چرم‌های قدیمی در برابر دود، آسیب دیده بودند و سرانجام آثار بسیاری هم از این گنجینه باشکوه، بر اثر آب فراوان و یا مواد شیمیایی که آتش‌نشانان برای خاموش کردن حریق مورد استفاده قرار دادند، تخریب شده بودند. نامه‌های نایاب و دست‌نوشته‌ای از **ویلیام شکسپیر** و یا دو نامه مشهور و نوشته **جاناتان سوئیفت**. کتاب دست نوشته لرد بایرون و چرم نوشته‌ای از عمرخیام و بسیاری از آثار گرانبهای دیگر درمیان آثار تخریب شده قرار داشتند. برخی از این آثار به‌شکل کاغذهای ریز ریز شده و سوخته درآمده بودند که در نگاه اول هیچکس نمی‌توانست بپذیرد که آنها قابل بازسازی باشند. البته در این میان آثار بسیاری هم بکلی سوخته و نابود شده بودند، اما در مجموع حدود ششصد و بیست هزار آیتم جداگانه نیز به شکلهای مختلف تمام سوخته، نیم سوخته، پاره شده، قسمت قسمت شده و سایر انواع تخریب، جمع‌آوری شده و به بزرگترین مرکز تعمیر و بازسازی آثار فرهنگی در جهان که همانا مرکز حفظ کتاب در لایپزیک می‌باشد، فرستاده شدند.

> ★ متعاقب این آتش‌سوزی یکی از پیشرفته‌ترین و فراگیرترین عملیات بازسازی آثار فرهنگی نیز کار خود را آغاز کرد

مسابقه بر علیه زمان

و بدین ترتیب کارشناسان حاضر در لایپزیک یکی از مشکل‌ترین و پیچیده‌ترین وظایف طول عمر خود را آغاز کردند، آن هم مسوولیتی که مسابقه بر علیه زمان نیز قسمتی از آن محسوب می‌شد. علت آن هم کاملاً واضح بود، زیرا همه آن آثار به دلیل تعلق داشتن به زمانهای پیشین از مواد چاپی یا کاغذهای مقاوم و مرغوبی که امروزه بر اثر تکنولوژی پیشرفته امکان‌پذیر است، تشکیل نیافته بودند و برطبق نظر کارشناسان در ظرف چند ساعت میکروب‌های تشکیل دهنده جداره‌های خورنده و فاسدکننده (تقریباً چیزی شبیه به کپک در نان و مواد ساخته شده از آرد)، روی آنها شکل گرفته در مدت کمی باعث نابودی قطعی این آثار گرانبها می‌شد. بنابراین کار تعمیر و بازسازی روی آنها باید به سرعت انجام می‌گرفت. و بدین ترتیب، با وجود ویرانی و تخریب بسیاری از آثار، یکی از بزرگترین عملیات نجات فرهنگی در تاریخ هم کار خود را آغاز کرد.

مراحل بازسازی

در اولین مرحله که به سرعت و پس از رسیدن آثار به لایپزیک آغاز شد، کارشناسان مشغول به زدودن خاک و خاشاک و سایر مواد اضافی از روی آنها شدند تا میزان تخریب واقع شده روی آثار را تخمین زده و از نظر میزان خرابی، آثار را درجه‌بندی و اولویت‌بندی کنند. آنگاه برای آنکه جداره‌های خورنده و میکروب‌ها به سرعت شکل نگیرند، آثار فرهنگی را در جعبه‌های مخصوص تا منهای بیست درجه سانتی‌گراد، منجمد کردند. آنگاه آخرین مرحله در کمک‌های اولیه که تازه اولین گام از پروسه بازسازی به‌شمار می‌رود، انجام گرفت تا با استفاده از پرسها و دستگاههای فشار مخصوص آثار مذکور به‌شکل فیزیکی و اولیه خود بازگردانده شوند. اما پس از این مرحله بود که مسوولان بازسازی مجبور به گرفتن یک تصمیم مهم و حیاتی شدند. به عبارت دیگر آنها باید مشخص می‌کردند که کدامیک از آثار باید پروسه بازسازی و نجات روی آنها ادامه یابد و کدامیک را امیدی به تعمیر نخواهد بود. این یک تصمیم دردناک به حساب می‌آمد و تنها دو یا سه نفر در مرکز لایپزیک اجازه گرفتن چنین تصمیمی را داشتند. آنها باید روی این عامل مهم قضاوت می‌کردند که تعمیر و بازسازی کدامیک از آثار در برابر زحمت، هزینه و کار طاقت‌فرسایی که برای آن انجام

می‌گرفت، ارزشمند بود. بخصوص اینکه پروسه‌های جدید برای بازسازی، بسیار پیچیده و درعین حال حساس به حساب می‌آمد و اگر ناگهان در میانه راه و پس از صرف هزینه و زحمت بسیار، یک اثر ناگهان مقاومت خود را از دست می‌داد، عملاً تبدیل به ذرات خاک و خاشاک می‌شد و آنگاه کلیه زحمات و هزینه‌ها درباره آن اثر برباد می‌رفت. بنابراین روی هر جلد کتاب، هر برگ دست نوشته، هر تابلوی نقاشی و هر اثر مینیاتوری باید تصمیم جداگانه‌ای اتخاذ می‌شد تا کار تعمیر اساسی روی آن دنبال شود.

مرحله‌ای از ترمیم که روی جلد اثری مشهور از جین اوستین انجام می‌گردد و متخصص سعی دارد تا به کمک یک ورق شفاف تکه‌های پاره شده را به آن بچسباند و پس از چسبیدن تکه‌ها به یکدیگر ورق شفاف به کمک یک محلول شیمیایی جدا می‌شود.

درجه ویرانی

درجه و میزان تخریب و ویرانی که گریبان کتابخانه **آنا آمالیا در وایمار** واقع در آلمان را گرفت به میزانی بود که به‌واقع یک فاجعه فرهنگی را شکل داد، چرا که در حدود پنجاه هزار جلد کتاب به‌کلی از بین رفت و در کنار ۶۰ هزار جلد کتابی که به درجات مختلف دچار تخریب و زیان گردید، در مجموع دوپنجم از کل کتابهای ارزشمند و تاریخی را شامل می‌شد. آن هم کلیه آثاری که قبل از ۱۸۵۰ میلادی انتشار یافته بود.

بزرگترین عملیات نجات

اما این سانحه تاسف‌بار یک نتیجه بزرگ و اعجاب‌آور به بار داشت و آن اینکه متخصصین و نسخه‌پردازان سرانجام موفق به نجات نیمی از آثار صدمه دیده شدند و این امیدواری را ایجاد کردند که کتابخانه مشهور **آنا آمالیا** یکبار دیگر با شکوه و جلوه بهتر در وایمار تاسیس شود. سانحه آتش‌سوزی در **آنا آمالیا** فاجعه‌بارترین آتش‌سوزی و تخریب یک کتابخانه در آلمان پس از جنگ جهانی دوم شناخته شده است که در آن هنگام اغلب کتابخانه های آلمان بر اثر بمباران جنگنده های متفقین نابود شد. اما آنا آمالیا برای آلمانها، اروپاییان و سرانجام برای جهانیان معنای دیگری داشت. این کتابخانه در سال ۱۷۶۶ به اهتمام دوشس مشهور آلمانی یعنی شاهزاده آنا آمالیا برای جای دادن به آثار فرهنگی رنسانس از اروپا و سایر مناطق جهان کار خود را آغاز کرد، حتی در همان زمان هم این کتابخانه سه طبقه، یکی از زیباترین و کامل‌ترین‌ها در جهان شناخته می‌شد و بخصوص گنجینه آثار ادبی و علمی که از مناطق خاورمیانه مانند ایران و حکومت خلفای بغداد در این کتابخانه جمع‌آوری شده بود، یکی از کامل‌ترین گنجینه‌ها در جهان به‌شمار می‌رفت که خود مرجعی برای دانشجویان اروپایی بود تا تحصیلات خود را تکمیل کنند. چه بسیار از دانشمندان و ادبای دوره رنسانس با استفاده از آثار دانشمندان ایرانی و عربی در این کتابخانه، خود را به درجات عالی علمی و ادبی رساندند و بسیاری از دانشمندان وجود کتابخانه آنا آمالیا را در شکل‌گیری پیشرفت‌های حیرت‌انگیز و یکباره اروپاییان در دوره رنسانس تأثیرگذار قلمداد کرده‌اند. اما گردآوری این همه آثار در کاغذهای کهنه و پوسیده و قرار داشتن مقدار زیادی اثاث و مواد قابل اشتعال در کنار یکدیگر، سرانجام بلای جان این کتابخانه شد و طی یک حادثه ساده که آتش گرفتن یک سبد زباله بود، آتش ناگهان به انبار مجموعه‌ای از کاغذهای پوسیده سرایت کرد و شعله‌ها با سرعت سرسام‌آوری به طبقات مختلف کتابخانه رسید و به آنچه که شرح آن رفت، دامن زده شد.

★بیش از یکصد هزار کتاب نایاب و دست نوشته و پنج هزار تابلوی نقاشی گرانبها، در جریان آتش‌سوزی کتابخانه «دوشس آنا آمالیا» نابود شد

تعمیر ۶۰ میلیون یورویی

اما یک کوشش همه‌جانبه و با هزینه ۶۰ میلیون یورویی که برای تعمیر کتابخانه و آثار تخریب شده آن درنظر گرفته شد، سبب گردید تا بسیاری از آثار از خرابی مطلق نجات یابند و باز هم تشنگان علم، هنر و ادب را سیراب کنند. دولت آلمان امیدوار است که در سال ۲۰۰۷ و همزمان با سالروز مرگ دوشس آنا آمالیا، این کتابخانه با شکوه، جلال و عظمت بیشتری دوباره افتتاح شود و کار اعجاب‌آور خود را آغاز کند.

گوته که اولین مدیر این کتابخانه بود در سال ۱۷۹۷ پس از آنکه آثار حاضر در کتابخانه را مورد بررسی قرار داد این جمله را بر زبان آورد: «**یک انسان در برابر این همه ثروت خاموش که در یک‌جا جمع شده است با علاقه و هیجان و فقط با یک سکوت دیگر می‌تواند احترام و اعجاب خود را نشان دهد و این مهم در قرون آینده هم واقعیت و حقیقت خود را بیشتر نمایان خواهد کرد.**» آیا می‌توان به این گفته پرمعنا چیزی اضافه کرد؟

اوراق، نامه‌ها و دست‌نوشته‌های کاغذی و چرمی و گرانبها بر طبق درجه‌بندی آسیب و تخریبی که به آن وارد شده در جعبه‌های جداگانه قرار داده‌شده‌اند.

سوخته کتابی بسیار گرانبها اثر دانته که دست‌نوشته بوده و سعی بسیار برای نجات آن شد.

امر سیاست در ایجاد فرصت نیست بلکه از فرصت استفاده کردن است ●فوردیک کبیر

مشاوره دندان‌پزشکی

از: دکتر عین‌الله چرامین

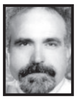

مشاوره دندانپزشکی:
دکتر عین‌الله چرامین
چهارشنبه از ساعت ۱۳/۳۰ تا ۱۵ با شماره تلفن:
۲۹۹۹۳۲۳۸

۱۰ نکته بسیار مهم درباره مسواک شما

امروزه در بازار انواع و اقسام مسواک به چشم می‌خورد که راحتی فرد استفاده‌کننده یکی از عوامل انتخاب آن به شمار می‌رود. اما همانطور که قدرت تشخیص فرد در مورد برتری مسواک مهم است، میزان مفید بودن و قدرت آسیب رساندن انواع مختلف مسواک نیز به میزان زیادی به چگونگی استفاده از آن باید تاثیر بگذارد.

البته ما قبول داریم که نوع مسواک به مقدار زیادی به میل شخصی بستگی دارد اما باید بدانید که استفاده از مسواک‌های سخت، مسواک زدن افقی و محکم و استفاده از خمیر دندان‌های جرم‌گیر باعث سایش مینای دندان و تحلیل لثه می‌شود. درواقع دو نوع ماده برای موی مسواک‌ها به‌کار می‌رود. موهای طبیعی از موی خوک و موهای مصنوعی که غالباً از نایلون ساخته می‌شود. که هر دو نوع پلاک را از روی دندان برمی‌دارد.

البته در بازار بیشتر موهای نایلونی وجود دارد و از نظر کلی جنس مسواک های نایلونی بهتر می‌باشند به این دلیل که قدرت جدا شدن آب و مواد میکروبی از آنها بیشتر است، ولی مسواک‌هایی با موهای طبیعی مستعد سایش و خرد شدن، آلودگی با مواد میکروبی و از بین رفتن قابلیت ارتجاعی هستند.

گذشته از اینکه مسواک‌ها با موهای نرم قابل انعطاف‌تر هستند، و زیر لبه لثه را بهتر تمیز می‌کنند، و بعد داخل سطوح بین دندانی نیز می‌شوند، اما استفاده از مسواک هایی با موی زبر تحلیل لثه بیشتری را به همراه دارد و کسانی که بیشتر از مسواک‌های زبر استفاده می‌کنند تحلیل لثه دارند.

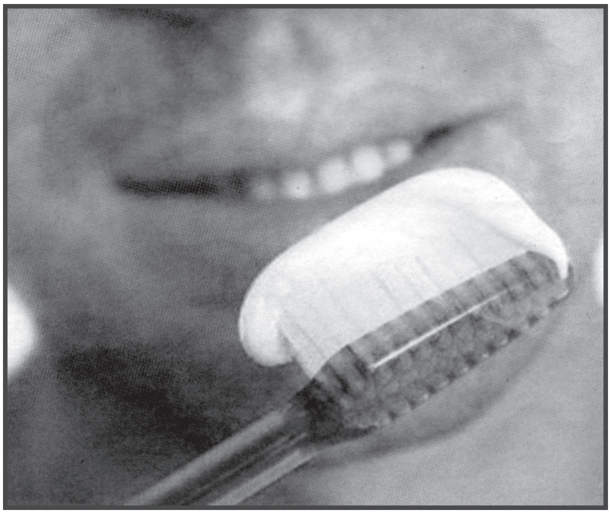

ولی باید توجه داشت مسواک تنها وسیله برای بهداشت دهان نمی‌باشد حتی شاید باعث انتقال بیماری شود.

در دهان بیش از ۳۰۰ نوع میکروب وجود دارد و عفونت‌های دهان یکی از عوامل اصلی عفونت گوش، حلق و بینی، قلب، ریه و حتی تولد زودرس در نوزادان می‌باشد و میکروب‌های موجود در دهان بعد از مسواک زدن روی دسته و موهای مسواک قرار می‌گیرد و باعث انتقال آن به دیگران و افراد خانواده می‌گردند. چون محیط مسواک بعد از مصرف خیس و نم‌دار می‌باشد، میکروبها هم در این محیط بهتر رشد می‌کنند. پس باید توجه داشت:

۱. هرگز مسواک‌ها را در یک لیوان و کنار هم استفاده نکنید که در بیشتر خانواده‌ها دیده می‌شود که در یک لیوان ۱۰-۸ عدد مسواک کنار هم نگهداری می‌شود. که این عمل ممکن است باعث انتقال انواع و اقسام بیماری مانند ایدز، هپاتیت، سل، ویروس سرماخوردگی و انواع بیماریها به افراد خانواده بخصوص بچه‌ها که دارای مقاومت بدنی ضعیفی دارند، شود.

۲. برای نگهداری و شستن مسواک از آب گرم استفاده نکنید. این عمل باعث کم شدن طول عمر مسواک می‌گردد.

۳. مسواک‌ها را در محیط مرطوب مانند حمام نگهداری نکنید، چون در این محیط قارچ‌ها و میکروبها رشد می‌کنند.

۴. مسواک را در محیط خشک و باز نگهداری کنید.

۵. بعد از هر بیماری از قبیل مسمومیت، اسهال، سرماخوردگی، عفونت‌های تنفسی و ریوی مسواک خود را جهت جلوگیری از انتقال بیماری به افراد خانواده تعویض کنید.

۶. افرادی که دارای عفونت‌های لثه می‌باشند باید از مسواک‌های نرم استفاده کنند.

۷. دو نوع مسواک داشته باشید، خشک و نرم. مسواک‌های خشک کارآیی بهتری دارند.

۸. سعی کنید از یک مسواک در تمام طول عمر(!) استفاده نکنید و بعد از ۸-۷ بار استفاده کردن آن را تعویض نمایید.

۹. سعی کنید از مسواک‌هایی استفاده نمایید که دارای علائم هشداردهنده از قبیل رنگ باشد تا به محض تغییر رنگ آن را عوض نمایید.

۱۰. هنگام مسواک زدن دهان را باز و بعد مسواک را بالا و پایین ببرید، چون مسواک کردن با دهان بسته، باعث عقب‌نشینی و تحلیل لثه می‌شود.

■

> ☑ مسواک‌هایی با موی زبر تحلیل لثه بیشتری را به همراه دارد و کسانی که بیشتر از مسواک‌های زبر استفاده می‌کنند تحلیل لثه دارند

مشاوره خانواده

مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج:
خانم فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی) یکشنبه از ساعت ۹ الی ۱۳ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
و مشاوره حضوری سه شنبه از ساعت ۹ الی ۱۴/۳۰

چطور با مادرمان آشتی کنیم

☐ دختری ۲۱ ساله، دیپلمه و اولین فرزند خانواده هستم. دو خواهر و دو برادر کوچکتر از خودم دارم که درحال ادامه تحصیل می‌باشند. پدرم چهل و سه سال و دارای شغل آزاد و مادرم سی و هشت ساله و خانه‌دار است. من در یک خانواده تقریباً آشفته بزرگ شده‌ام. از آن موقعی که یادم می‌آید، مادرم از پدرم متنفر بوده و پدرم نیز علاقه‌ای به او نشان نمی‌داده و اکثر مواقع این دو با هم قهر و یا دعوا داشتند. اما حدوداً چهار ماه است که مادرم به شدت با ما لجبازی می‌کند و تقریباً ارتباط عاطفی‌اش با خانواده قطع شده، کارهای خانه را انجام نمی‌دهد، غذا نمی‌پزد و خودش هم غذا نمی‌خورد. او به همه چیز بی‌تفاوت شده است. حتی نسبت به گریه‌های من که ابراز نگرانی برایش می‌کنم، با بی‌تفاوتی نگاه می‌کند و بیشتر زمان خود را در یک اتاق می‌گذراند و پیش ما نمی‌آید. کم‌کم این رفتارهایش ما را نگران کرده و نمی‌دانیم که تا کی او می‌خواهد با ما لجبازی کند. لطفاً مرا راهنمایی کنید.

☑ در این مدت چه کمکی به مادرتان کرده‌اید؟

☐ اوایل حتی اقوام نزدیکمان سعی کردند که با مادرم صحبت کنند اما انگار او حرفهای آنها را نمی‌شنید. مدتی قبل پدربزرگم در بیمارستان بستری بود اما مادرم حتی به ملاقات او هم نرفت و اصلاً توجهی به بیماری‌اش نکرد. اطرافیان رفتارهای مادرم را به حساب لجبازی که با پدرم دارد، می‌گذارند و می‌گویند خودبه‌خود خوب می‌شود، آنها می‌گویند خیلی عادی رفتار کنید و به رفتارها و غذا نخوردنش توجهی نکنید، زیرا او به عمد این کارها را انجام می‌دهد و می‌خواهد جلب توجه کند و شما آنقدر محل نگذارید تا خودش خسته شود و رفتارش را تغییر دهد. اما این شیوه ما انگار برعکس شده و در این مدت به شدت وزنش را از دست داده، و با بی‌مسوولیتی روزها را می‌گذراند و یا در خواب سپری می‌کند. هم‌اکنون تقریباً به رفتارش عادت کرده‌ایم و خودمان کارهایمان را انجام می‌دهیم، من غذا می‌پزم و به نظافت خانه و به بچه‌ها می‌رسم. اما نمی‌دانم تا کی او می‌خواهد به این رفتارش ادامه

> ☑ رفتارهای مادرتان نشانه ای از عدم توانایی او در رویارویی با مشکلات روزمره زندگی است

مشاوره

مشاوره حضوری و تلفنی:
خانم سهیلا خاضعی (کارشناس ارشد روانشناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۲۶۲۵۰
روزهای دوشنبه و سه‌شنبه ۱۰ - ۱۴/۳۰

دنیا را می‌شود زیر و رو کرد

● ۲۶ ساله هستم. چند سال قبل ازدواج ناموفقی داشتم. در زمان آشنایی، من ۲۱ ساله و همسرم ۲۴ ساله بود و متاسفانه خیلی زود این آشنایی به علاقه شدید تبدیل شد تا جایی که با وجود مخالفت خانواده‌ام، با اصرار خودم و بدون تحقیقات کافی این ازدواج سر گرفت. اما خیلی زود متوجه رفتارهای مشکوک و اعتیاد همسرم شدم. باورش برایم خیلی دشوار بود. ولی چاره‌ای نداشتم و باید کاری انجام می‌دادم. ابتدا موضوع را از خانواده‌ام مخفی کردم، اما تحت شرایط فشار نتوانستم دوام بیاورم و این بود که موضوع را علنی کردم. و در این میان پدر و مادرم هم قاطعانه از من خواستند که هرچه زودتر برای جدایی اقدام کنم. من خیلی مقاومت نشان دادم و خیلی تلاش کردم که همسرم را درمان کنم و به زندگیمان ادامه دهم، اما فایده‌ای نداشت چون اعتیادش خیلی جدی‌تر از آنی بود که فکر می‌کردم تا اینکه بالاخره با اصرار خانواده بعد از دوندگی و رفت و آمدهای مکرر به دادگاه از همسرم جدا شدم. بعد از این ماجرا وضعیت روحی‌ام بهم ریخت و بدتر از همه اینکه با سرزنش‌های مداوم اطرافیانم مواجه شدم، بخصوص اینکه در این شرایط دو خواهر کوچکترم تحت تاثیر زندگی ناموفق من موقعیت‌های ازدواج را یکی بعد از دیگری از دست می‌دادند. وضعیت دشوار آنقدر به من هجوم آورد که برای فرار از محیط خانه تصمیم به ادامه تحصیل گرفتم. اما قبولی من در دانشگاه با رتبه خوب و کارهای تحقیقاتی هم نتوانست شکستم را جبران کند و...

درحال حاضر هم فکر می‌کنم بهترین روزهای زندگیم را از دست داده‌ام، دیگر شادابی و طراوت گذشته را ندارم. از نظر جسمانی خیلی ضعیف شده‌ام، درد معده و ریزش مو پیدا کرده‌ام. نمی‌توانم برنامه هدفمندی را دنبال کنم و عملکرد خوبی داشته باشم. فکر می‌کنم همه با نیش و کنایه می‌خواهند به من آسیب برسانند و من باید همیشه کوتاه بیایم. با اینکه فارغ‌التحصیل شده‌ام اما برای خودم ارزش قائل نیستم چون تلاشم برای ادامه تحصیل بی‌ثمر مانده. به نظر شما با این شرایط کارم به کجا می‌کشد؟

☑ **شما از کسی که واقعیت‌های زندگیش را اینگونه می‌بینند چه انتظاری دارید؟ آیا واقعاً مواردی را که بیان کردید عین واقعیت است؟ یا شما آنها را اینگونه توصیف می‌کنید؟ برای مثال آن بخش که شما تلاش کردید و با کسب نمرات خوب در دانشگاه قبول شدید آیا جز زندگی شما بوده یا خیر؟**

● من فکر می‌کنم موفقیت‌های تحصیلی فرع زندگی است. منظورم آن بخش از زندگی مشترکم است که انتظار داشتم با بیشترین تلاشی که برای بهبودش کردم به شکست منجر نشود.

☑ **به نظر شما اصل زندگی انسان چگونه معنا می‌شود؟ آیا واقعیت یک انسان در زندگی زناشویی‌اش خلاصه می‌شود؟ آیا فردی که در حد توانایی‌هایش عمل می‌کند آدم موفقی است یا شکست خورده؟ اصلاً شاخص شما از لحاظ شکست و موفقیت چیست؟**

شما سعی کردید حتی در آنجا که می‌گویید عملکرد خوبی نداشتید، بسیار خوب عمل کنید. چند سال درس بخوانید، آن هم در شرایط فشار و بهترین توانایی‌ها را کسب کردید، تجربه بدست آوردید. بنابراین آیا درست است که بگویید بهترین روزهای زندگی را از دست دادم؟

آیا اگر خانواده‌تان اینگونه رفتار می‌کنند، شما مقصر هستید؟! اینکه آنها نادرست رفتار می‌کنند جای تردید نیست، ولی اینکه شما در این شرایط چگونه با آنها برخورد می‌کنید مهم است.

● البته من هم بی‌تقصیر نیستم، چون نباید در برابر رفتارهای آنها کوتاه بیایم و همه را در خودم جمع کنم و یکباره واکنش‌های تند انفجاری نشان بدهم و همه چیز را خراب کنم.

☑ **طبیعی است که وقتی اینگونه احساسات به سراغتان می‌آید، توانایی عملکرد مؤثر را از دست می‌دهید و در یک چرخه نادرست، ارتباط نادرست، واکنش نادرست و غیره قرار می‌گیرد که همه موجب یک افت تدریجی جسمی و روحی می‌شوند. اگر شما مصر هستید که واقعیت‌ها را اینطور ببینید، پیامدهایش (خستگی و ناامیدی) را نیز باید بپذیرید و مرتب بنشینید و غصه بخورید و یا اینکه راهتان را تغییر بدهید و به دنبال شرایط بهتری باشید. به نظر شما کدامیک نتیجه بهتری برایتان دارد؟**

● به نظر شما باید در افکار و احساسم تغییر ایجاد کنم و بعد موقعیت‌هایم را ارزیابی نمایم؟

☑ **بله، آنها را شناسایی و بازبینی کنید و ببینید آیا پشتوانه منطقی دارند و آیا قابل انتظارند؟ برای مثال آیا در شرایط سختی که پشت سر گذاشته‌اید، چنین انتظاراتی از خودتان واقع‌بینانه است؟ مطمئن باشید که با مرور آنها کنترل شما بر روی افکار و احساس و رفتارتان بیشتر می‌شود و روحیه بهتری پیدا می‌کنید. موفق باشید.**

■

دهد. مدام از خودم می‌پرسم که آیا او می‌خواهد به این شیوه جلب توجه کند؟ و یا اینکه مشکلی دارد؟

☑ **نسبت به این رفتار مادرتان چه احساسی دارید؟**

☐ من احساس بسیار بدی دارم و به شدت دلم برایش می‌سوزد. از طرفی هم از دست او عصبانی هستم که چرا فکر من و خواهر و برادرانم را نمی‌کند.

☑ **آیا تا به حال از یک روانپزشک کمک گرفته‌اید؟**

☐ خیر، این موضوع بتدریج اتفاق افتاده و مادرم هم به شدت برای رفتن پیش روانپزشک مقاومت و مخالفت می‌کند و می‌گوید که فکر می‌کنید من دیوانه شدم؟ من آنقدر این کارها را انجام می‌دهم تا بمیرم و...

☑ **رفتارهای مادرتان نشانه‌ای از عدم توانایی او در رویارویی با مشکلات روزمره زندگی است. به عبارتی دیگر ظرفیت روانی مادرتان پر شده و مانند ظرف آبی می‌ماند که پر شده و حتی با یک قطره هم سرازیر می‌شود. و حالا این ظرف حتی تحمل یک قطره را هم ندارد. به همین دلیل کناره‌گیری و قطع ارتباط را انتخاب کرده و انرژی و انگیزه‌ای برای ادامه زندگی ندارد. مادرتان در طیف اختلال افسردگی عمده قرار گرفته است. بنابراین رفتارهای او نشانه‌هایی است که از شما و یا پدرتان به‌طور غیرمستقیم کمک می‌خواهد، پس بیماری مادرتان را جدی بگیرید و به حساب لجبازی و یا جلب توجه نگذارید، شاید روزهای اول این صحبت شما مصداق پیدا می‌کرد، اما با گذشت زمان این رفتارها تبدیل به بیماری، آن هم از نوع شدید شده و مادرتان به خود تخریبی دست زده است و هر روز هم عدم تمایل به خوب شدن در او بیشتر می‌شود.**

به هرحال اولین اقدام شما صحبت کردن با یک روانپزشک است تا مادرتان در یک بیمارستان بستری شده و در آنجا اقدامات لازم برای درمان وی صورت گیرد. در غیر این صورت، بی‌توجهی و یا توجه بیش از حد شما و... چیزی را در مادرتان عوض نخواهد کرد و به عبارت دیگر با این کارها نمی‌توانید انگیزه‌ای برای خوب شدن در او ایجاد کنید.

■

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

دوره دوم

به قلم: محمود اکبرزاده

این گروه خشن

قسمت اول

- کلانتر من باز هم میگم... اینها خلافهای معمولی نیست...

حق با محسن بود. درست می‌گفت. در طول ۲۳ سال خدمتم در کلانتری - در زمان وقوع این پرونده ۲۳ سال سابقه کار داشتم - هرگز با چنین مواردی روبرو نشده بودم؛ خلافهایی از اینها بزرگتر دیده بودم، اما خشونتی به این اندازه ندیده بودم! و حالا که هفدهمین مورد «زورگیری» رخ داده بود، به آن نتیجه‌ای رسیده بودم که محسن در پنجمین یا ششمین مورد آن، چنین حدسی را زده بود. سری تکان دادم و خیلی ساده و صادقانه گفتم:

- تو درست گفته بودی... تشخیص من اشتباه بود... انگار کم‌کم باید فکر بازنشستگی پیش از موعد باشم!

محسن مثل همیشه تعارف را پیش کشید و گفت:

- این حرفها چیه کلانتر... اولاً که شما تا پرونده ششم - یعنی ۲۲ روز - ماموریت رفته بودین چابهار... بعدش هم که برگشتین تهران روی پرونده آدم‌ربایی اون مادره کار می‌کردین و من‌رو مامور این پرونده کرده بودین و طبیعی بود که من جلوتر از شما توی این پرونده بودم... از همه مهمتر اینکه؛ مثل اینکه ما هرچی یاد گرفتیم از شما یاد گرفتیم... یادم نرفته که یک سرباز صفر بودم که اومدم اینجا و براتون چایی می‌آوردم و...

زدم روی شانه‌اش و حرفش را قطع کردم و پاسخ دادم:

- بسه پسر که زیر بغلم پر از هندوانه‌های شریف‌آبادی شد [این را با خنده گفتم و بعد خیلی جدی ادامه دادم] حالا هم برو سروان صادقی، استوار و گروهبان پورهمت‌رو صدا کن و بگو بیان توی اتاق من تا ماموریت جدیدمون‌رو توضیح بدم...

محسن از روی صندلی برخاست و همانطور که بسوی در خروجی اتاق می‌رفت گفت:

- ما که یادمون نرفته کلانتر. روزهای اول منو می‌فرستادی سراغ دعواهای زن و شوهری... پس اگر چیزی هم یاد گرفتیم از شما...

- عجب اشتباهی کردم ازش تعریف کردم... برو پسر معطل نکن...

این را گفتم و محسن از اتاق خارج شد. من هم کاغذ کالک بزرگ یک متر در یک و نیم متری را که شب قبل - تا صبح - نقشه منطقه را رویش پیاده و مناطق موردنظر را نیز علامتگذاری و به نام هرکدام از بچه‌های کلانتری تعیین کرده بودم - آماده روی میز پهن کردم. اول سروان صادقی وارد شد، پشت سرش استوار کریمی، سومین نفر گروهبان پورهمت و آخرین نفر نیز محسن؛ که یک هندوانه شیرین و خنک را هم با خودش آورده بود و همانطور که من صحبت می‌کردم، او هم مشغول بریدن و قاچ کردن هندوانه بود:

- خب آقایون لابد می‌دونین که در مورد چه پرونده‌ای دور هم جمع شدیم؟... پرونده همین زورگیرها که...

سروان صادقی «ببخشید» گفت و رو به پورهمت کرد و خطاب به من گفت: «گروهبان که می‌دونین «عشق فیلم» داره، اسمشون‌رو گذاشته «این گروه خشن»!

بچه‌ها خندیدند و من هم تبسمی کردم و ادامه دادم:

- اتفاقاً اسم بامسما و جالبیه... بله، می‌گفتم؛ همونطور که می‌دونین محسن تا اینجا دنبال پرونده «این گروه خشن» بود، اما چون روزبه‌روز تعداد شاکیان این افراد داره بیشتر میشه و کم‌کم گزارش‌های «پی‌جویی» این پرونده از طرف مرکز داره زیاد میشه، چاره‌ای نیست جز اینکه یک آماده‌باش داخلی بدم و از امروز همگی دنبال این پرونده باشیم، چرا که برخلاف تصور من، این پرونده خیلی شلوغ‌تر از اونه که ما فکرش‌رو می‌کردیم و...

استوار که فرصت را برای «خون جگر کردن» محسن مناسب دیده بود - مثل همیشه - یکی از آن متلکها و طعنه‌های جانسوز را به زبان آورد؛ کریمی برای اینکه به همه بفهماند قصدش شوخی است، چشمکی به من زد و گفت:

- ببخشین کلانتر، ولی شما باید از همان اول این کاررو می‌کردین... یعنی منظورم اینه که این پرونده‌ها کار افسرهای جوان نیست و نمی‌تونن از عهده‌اش بربیان...

محسن با خنده معروفش‌رو به کریمی گفت:

- ای نمکم چشمت‌رو کور کنه استوار... لااقل بگذار اون هندونه از گلوت پایین بره...

نمی‌خواستم حال بچه‌ها را بگیرم، اما فرصت و موقع شوخی هم نبود، لذا همانطور که کالک را با گیره‌های مخصوص به دیوار آویزان می‌کردم گفتم:

- حالا اگر شوخی‌های آقایون تموم شده، بنده حرفم‌رو ادامه بدم - هر دو نفرشان سکوت کردند؛

خاطرات
کلانتر

استوار سرش را پایین انداخت و محسن لبش را گزید و من گفتم - همونطور که می‌دونین، یکی دو ماهه که یک تعداد خلافکار توی این منطقه پیدا شدن که زورگیر هستند، اما روال کارشون با همه زورگیرها فرق داره... بطور مثال اعضای «این گروه خشن» زیاد براشون مهم نیست که از کی دارن زورگیری می‌کنند؛ یک جوان ورزیده، یا یک پیرزن عصا به دست! تفاوت دومشون اینه که در مورد سوژه‌هاشون هیچ تحقیقی نمی‌کنند؛ یکروز به سراغ پیرمرد بینوایی میرن که حقوق بازنشستگی‌اش‌رو از بانک گرفته... دفعه بعد یک دختربچه پنج ساله هدفشون قرار می‌گیره و روز بعد هم یک دختر جوان... و بالاخره تفاوت سوم و اصل ماجرا برمی‌گرده به خشونت غیرقابل توجیهی که این افراد از خودشون بروز میدن... به‌طور مثال وقتی همان پیرمرد بازنشسته کیف دستی‌اش‌رو که حقوق یک ماهش داخلش بوده، حاضر نمیشه رها کنه، اون کسی که ترک موتور بوده، با لگد می‌کوبه توی صورت پیرمرد که فک و سه تا از دندونهاش می‌شکنه و کیف‌رو برمیدارن و میرن... یا مثلاً وقتی دوتا از اعضای همین گروه سوار موتور بودن و می‌بینند که یک دختربچه پنج، شش ساله ظریف و معصوم کنار مادرش داره راه میره و یک جفت گوشواره همراهشه، درست مثل یک حیوون میرن جلو و دوباره همان که ترک موتور بوده، پیاده میشه و با خونسردی تمام جلوی چشم مردم خم میشه و با دو دستش، گوشواره‌هارو از گوش دخترک معصوم می‌کشه که در نتیجه، گوش دخترک به شدت خونریزی می‌کنه! و بالاخره در آخرین مورد زورگیری اونها که همین دیروز رخ داده، اون شیطان‌صفتها وارد یک آرایشگاه زنانه میشن و از اون‌جایی که در آن آرایشگاه سه تا عروس داشتند آماده می‌شدن، چهار نفر مهاجمی که داخل میشن، بدون اینکه هیچ حرفی بزنند یا مقاومتی از طرف زنها ببینند، با مشت و لگد به جون عروسها و همراهان بیچاره‌شون می‌افتند و پس از اینکه تمامشون‌رو خونی و زخمی می‌کنند، اون وقت طلا و جواهراتشون‌رو ازشون می‌گیرند و می‌زنند به چاک... حالا ببینم نتیجه‌ای که از نوع فعالیت اونها می‌گیریم کسی می‌تونه بگه چیه؟

استوار دست بالا گرفت و گفت:

- به نظر میاد کلانتر که اعضای «این گروه خشن» بیشتر از اینکه دنبال پول و مال باشند، دنبال خشونت هستند...

سر تکان دادم و گفتم: «احسنت... کاملاً درسته... حالا قبل از اینکه من بگم وظیفه هر کدام از شماها چیه، «سروان محسن» نتایجی‌رو که گرفته براتون می‌گه...

محسن از روی صندلی بلند شد و پاکوبید و اجازه گرفت و گفت:

- من به چند نتیجه رسیدم که اولینش‌رو استوار گفت، نتیجه دوم اینه که این افراد معمولاً در منطقه‌ای

محدود که از میدان تره‌بار تا جلوی دبیرستان دخترانه «بنفشه» باشه، زورگیری‌هاشون‌رو انجام میدن... سوم اینکه من مطمئنم این کارها توسط یک باند انجام میشه که همگیشون خشن هستند و نه دو، سه تا آدم مشخص... حالا اگر صحبتی دارین مطرح کنین...

سروان صادقی پرسید: «محسن تو از کجا مطمئنی که این کار توسط یک باند انجام میشه؟»

- سوال درستیه جناب سروان؛ اولاً بخاطر مدل و رنگ موتورهاشون، ثانیاً مشخصات ظاهری مهاجمین - اونطوری که قربانیان این هیجده، نوزده مورد زورگیری گفتند - نشان میده که اونها دست‌کم بین ۶ تا ۱۰ نفر هستند که هر بار و در هر ماموریت یکنفرشون ترک موتور میشینه، اما راننده موتور - مطمئنم - که همیشه فقط یکنفره... هم بخاطر دست فرمانش و هم «باز هم بخاطر مشخصاتی که قربانیان میگن»!

سروان تشکر کرد و نوبت به استوار رسید تا بگوید:

- شما گفتین که اونها معمولاً حدفاصل میدان تره‌بار تا «مدرسه دخترانه»رو محل تاخت و تازشون قرار میدن... درسته آقامحسن؟ - محسن بله گفت و استوار ادامه داد - تا جایی که من یادمه، توی این حدفاصل یک آموزشگاه دخترانه و یک باشگاه بدنسازی دخترانه هم وجود داره... با این حساب میشه اینطور استنباط کرد که اعضای باند «این گروه خشن» احتمالاً یک مشت پسر جوان هستند که شاید منظورشون جلب توجه دخترها باشه! و اینکه خشونت هم می‌کنند، شاید علتش مصرف مواد مخدر باشه که اونهارو اینطور از خود بی‌خود می‌کنه...

محسن همینطور که به استوار نگاه می‌کرد بهتش زد؛ پیدا بود که تحت تاثیر حرف استوار قرار گرفته، این بود که از روی صندلی بلند شدم و گفتم: «باریکلا استوار...»

و محسن که به خودش آمده بود با یک تیر دو نشان زد؛ هم از استوار تشکر کرد و هم جواب طعنه چند دقیقه قبلش را داد:

- احسنت آقای کریمی... بالاخره پس از بیست سال خدمت یکبار از مغزت استفاده کردی...

استوار اخم کرد، محسن چشمک زد، بچه‌ها خندیدند و من کنار کالک ایستادم تا نقشه را توضیح دهم. و گفتم:

- از فردا ظهر هرکدامتون باید در لباس یک دستفروش، یا یک متکدی... یا... هر کسی که دلتون می‌خواد، به شرط اینکه حضورتون در پیاده‌رو یا خیابون - از نظر این گروه خشن - موجه جلوه کنه... باید یادتون باشه که شما فقط برای این ماموریت اونجا هستین... یعنی حتی اگر جلوی چشمتون یک ماشین‌رو هم دزدیدن - افرادی غیر از گروه خشن - حق دخالت ندارین و فقط می‌تونین دور از چشم مردم و در یک گوشه خلوت، با بیسیمی که همراهتون هست، به مامورانی که دو طرف این منطقه ایستادن خبر بدین تا اونها دستگیرشون کنن... در عین حال وقتی «گروه خشن» جلوی چشم شما بودن، اگر تونستین دستگیرشون کنین که بهتر... در غیر اینصورت باز هم با همان بیسیم به من خبر میدین تا به افراد دیگه بگم وارد ماجرا بشن... حالا اگر حرف و سوالی ندارین، زودتر برین به کارهاتون برسین، چون فردا خیلی کار داریم...

O

روز سوم پس از ماموریت:

گروهبان پورهمت ساعت ۱۲/۴۰ دقیقه، درحالی که حدود ۲۰۰ متر با محل حادثه فاصله داشت، از طریق بیسیم با من تماس گرفت و آنچه را دیده بود توضیح داد:

- از قطب شمال به ستاره دنباله‌دار؛ همین الان دو نفر که سوار موتور بودند، به یک زن و شوهر جوان که از یک جواهرفروشی یک انگشتر کوچک خریده بودن حمله کردن و درحالی که با اون زن - که انگشتر توی دستش بود - کاری نداشتند، مرد جوون‌رو که شوهرش بود، طوری با قمه زدن که اگر نمیره شانس آورده!»

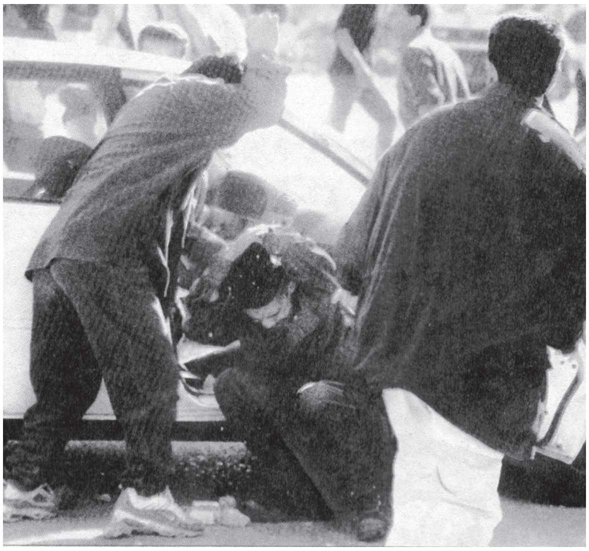

مرد جوان نمرد، اما موتورسوارها هم دستگیر نشدن!

O روز هشتم:

محسن با لباس رفتگرها و استوار نیز با چرخ تافی که رویش باقالی می‌پخت، جلوی در خانه من آمدند تا ضمن اینکه کسی متوجه ارتباطشان با من نشود، درعین حال حرفهایم را نیز بشنوند. استوار هنوز هم دست از سر محسن برنمی‌داشت: «پسر چرا خیابونهارو درست جارو نمی‌کنی؟»

محسن خندید و یک مشت باقالی برداشت و گفت: «وقتی پول باقالی‌هارو از جیبت به مش رجب باقالی‌فروش دادی، اون‌وقت ادب میشی...

حرفشان را قطع کردم و گفتم:

- خوب گوش کنین بچه‌ها... بعد از ماجرایی که پورهمت تعریف کرد، تا امروز حدود یک هفته می‌گذره که «این گروه خشن» اقدامی نکرده... به دلم افتاده که امروز یک خبری میشه...

محسن سری تکان داد و گفت:

- فقط خدا کنه دم دستمون باشند...

استوار هم گفت: کلانتر شما هم به اون آقایونی که دو طرف محل هستند تذکر بدهید که مثل اون دفعه نگذارند «موتورسوار» از دستشون فرار کنه...

حرفها تمام شد و آن دو رفتند و من نیز به ناچار راهی کلانتری شدم؛ نمی‌شد که آنجا را تعطیل کرد!

O

حدود ساعت ۱۱/۳۰ دقیقه بود که سرانجام آمدند. بهتر است بقیه ماجرا را از زبان محسن بشنویم:

- همینطوری داشتم داخل جوی آب‌رو جارو می‌کشیدم که یک مرتبه صدای موتور از دور به گوش رسید. پیدا بود که دارند با سرعت کم حرکت می‌کنند؛ لابد دنبال سوژه!

نگاهی به اطراف انداختم؛ مرد حدود ۴۵ ساله‌ای که خیلی هم شیکپوش بود، درحالی که یک کیف سامسونت در دست داشت توی پیاده‌رو درحال حرکت بود. بعید نبود که خود او سوژه باشد! در همین افکار بودم که مثل اجل معلق از راه رسیدند و تا من آمدم کاری بکنم، آن که ترک موتور نشسته بود از بغل باک موتور یک شمشیر تقریباً پنجاه سانتیمتری بیرون کشید و بدون اینکه حتی تذکری به مرد بدهد یا حرفی بزند، شمشیر را بالا برد و آن را درست روی پنجه‌های دست راست مرد فرود آورد!

فریاد مرد شیکپوش به آسمان رفت. دستش غرق خون بود و خودش مثل مار دور خودش می‌چرخید و مردم نیز اطرافش جمع بودند. ضارب داشت بطرف موتور می‌رفت که ناگهان جوان بیست و یک یا دوساله‌ای به نیت کمک به فرد مالباخته، پرید جلوی آنها و حتی لگدی هم به طرف ضارب پرتاب کرد که به او نخورد، مرد شمشیر به دست بطرفش رفت و حتی دستش را بالا برد، اما وقتی پسر جوان ناله کرد، موتورسوار از گناهش گذشت، اما در عوض به سوی مالباخته رفت و با ته دسته شمشیر، ضربه کاری دیگری توی صورت مرد مالباخته کوبید و سپس ترک موتور نشست و راننده موتور نیز راه افتاد و بطرف من حرکت کردند.

گذاشتم کمی نزدیکتر شوند و... که ناگهان کلت را از کمرم بیرون کشیدم و به طرفشان نشانه گرفتم:

- تکون بخورین کشته میشین...

او فوق‌العاده بود؛ راننده موتور را می‌گویم! چرا که به محض دیدن من و قبل از اینکه فرصت بکنم که یک شلیک هوایی بکنم، طوری با موتورش «دور درجا» زد که لاستیک عقب موتورش مانند یک «پرگار» عمل کرد و چرخید و آمد و کوبید زیر پاهایم و... با اینکه با کمر به پایین پرتاب شدم، اما نگاهم فقط این صحنه را دنبال می‌کرد که اسلحه کجا می‌افتد؛ و این اوج بدشانسی من بود که جلوی پای موتورسوارها افتاد. راننده موتور توقف کرد، او که عقب نشسته بود با همان شمشیر جلو آمد و دستش را بالا برد و... اما راننده موتور به او اجازه نداد و داد زد:

- نه... بیا اینجا... با این خلاص‌اش می‌کنیم... تو بیا سوار بشو و منتظرم باش...

راننده این را گفت و درحالی که از درد به خود می‌پیچیدم، احساس کردم صدای او را جایی شنیده‌ام، در همین حال او با کلت خودم از راه رسید و نگاهی به پشت سرش انداخت و - انگار - وقتی مطمئن شد که همدستش از او کمی دور است، با خونسردی تمام گفت:

- اگر زخمی‌ات نکنم... اون‌وقت خودم‌رو می‌کشند...

این را گفت و شلیک کرد و...

پایان ماجرا در شماره بعد

خود را به هوس نزدیک مکن که خرد از تو روی برمی تابد ●بزرگمهر

درس زندگی

راز عشق همه چیز را عوض کرد

از: کیانا نصرت‌زاده

خبر کوتاه بود و تکان‌دهنده. بالاخره سهیل کار خودش را کرد! دکترش از خیلی قبل هشدار داده بود که سهیل هرآن ممکن است کار دست خودش بدهد. خیلی مراقبش نبودیم. به تهدیدها و حماقتهایش عادت کرده بودیم. این بزرگترین اشتباه است که آدم در زندگی به بعضی دردها عادت کند. دیگه از یاد برده بودیم که این درد باید درمان شود.

از چهارده و پانزده سالگی حس می‌کردیم با همه مردم فرق دارد. همیشه ناراضی بود. عصبی، ناملایم... دوستان زیادی نداشت. درواقع دوستانش بعد از یک مدت از او فرار می‌کردند. محبتهایش غیرقابل کنترل بود و به همین اندازه خشمگین شدنش هم غیرعادی به نظر می‌رسید.

سر کار بودم که مادر زنگ زد. گفت خانه در آتش می‌سوزد... نمی‌دانم چطور خودم را رساندم. کوچه شلوغ بود و همه جا پر از دود. مادر را برده بودند خانه یکی از همسایه‌ها... خانه سوخته بود و حالا دود سیاه و غلیظی از آن بالا می‌رفت. به خانه فکر نمی‌کردم. باید مادر را می‌دیدم... دستهایش می‌لرزید. ترسیده بود. به صورتش رنگ نداشت. گفتم:

- سهیل چی؟ خودش هم توی خانه بود؟

دیگه برایم مهم نبود که جواب چیست. آنقدر از دستش عصبانی بودم که حتی اگر به من می‌گفتند به وضع فجیعی مرده ناراحت نمی‌شدم. مادر نفس سنگینی کشید:

- نه، خدا را شکر خودش چیزی نشده. فقط کمی سوخته. بردنش بیمارستان... خدا را شکر...

مادر را نمی‌فهمیدم. باید در مهر مادری هم مرزی باشد! چطور می‌توانست با این همه محبت در مورد پسری حرف بزند که همه خانه را آتش زده بود؟!

روزها و هفته‌ها تحت فشار روحی شدید بودم. حاضر نمی‌شدم به بیمارستان بروم و سهیل را ببینم.

خانه خاله اشرف زندگی می‌کردیم. کم‌کم باید به فکر خانه‌ای نو و زندگی نو می‌افتادیم. خوشبختانه پدرم به اندازه کافی برای ما ارث باقی گذاشته بود که بتوانیم راحت از عهده این مخارج بربیاییم. اما سهیل را نمی‌توانستم تحمل کنم. روانپزشک چند بار از من خواست که به دیدنش بروم. نرفتم و دائم تهدید می‌کردم که اگر سهیل در بیمارستان روانی بستری نشود من خانواده‌ام را برای همیشه ترک می‌کنم. مادر التماسم می‌کرد که با او مهربان باشم و او را به چشم یک بیمار روانی نگاه کنم... اما این کار سختی بود.

دو ماه از این حادثه گذشت. مادر به خاطر من سهیل را در خانه جدید راه نداد. اما خاله اشرف که بچه و همسری نداشت، مسوولیت سهیل را به عهده گرفت. تمام شبانه روزش را با او می‌گذراند. با هم به سفر می‌رفتند. در تمام جلسات روانکاوی سهیل شرکت می‌کرد. کتابهای روانشناسی می‌خرید و می‌خواند و من به همه این کارها ناامیدانه نگاه می‌کردم. مادر گهگداری به دیدن سهیل می‌رفت. به من می‌گفت حالش خیلی بهتر شده و من آنقدر این جمله را شنیده بودم که باور نمی‌کردم. سهیل شاهد مرگ ناگهانی پدر بود و از آن موقع به بعد دچار بحران روحی شد. آن موقع‌ها ما آنقدر گرفتار عزاداری خودمان بودیم که کمتر اهمیتی به وضعیت او می‌دادیم... من تنهایی‌هایم را با مادر پر می‌کردم، ولی سهیل تنهاتر از قبل سرگردان بود. از ترس اینکه مبادا گرفتار دوست ناباب شود، مادر روزها و هفته‌ها به او اجازه نمی‌داد از خانه بیرون بزند... اهل درس نبود و توی خانواده ما درس نخواندن به اندازه اعتیاد به مواد مخدر، تقبیح شده بود. مادر نمی‌توانست این وضع را تحمل کند و سهیل را تنبیه می‌کرد. تنبیه‌هایی که حال او را بدتر و بدتر می‌کرد...

تا اینکه حال روحی‌اش بد و بدتر شد. وقتی آمدیم سراغش که به دادش برسیم که کار از کار گذشته بود... حالا در سن ۲۳ سالگی خانه را آتش زده بود...

نزدیک به یک سال سهیل را ندیدم. به اصرار خاله یک شب به خانه‌اش رفتم و سهیل را در شرایط کاملاً متفاوت دیدم... آرام بود و مرتب. چشم‌هایش پر از مهر بود. مرا بغل کرد و به گریه افتاد. اولین بار بود که محبت برادرم را حس می‌کردم. انگار معجزه‌ای رخ داده بود. خاله اشرف برایم تعریف کرد که روزها و ساعتها به پای حرفهای سهیل نشسته و به درددل‌هایش گوش داده. با همکاری روانکاوش او را درمان کرده، سهیل به خواندن شعر و داستان علاقه‌مند شده بود و از همه جالب‌تر اینکه شروع به نقاشی کرده بود. باورم نمی‌شد که سهیل چنین استعدادی داشته باشد. مادر یادش می‌افتاد به بچگی سهیل که چه نقاشی‌های قشنگی می‌کشید، ولی آنقدر نمرات ریاضی، فیزیک و شیمی‌اش کم بود که هیچ وقت مورد تشویق قرار نگرفت...

حالا خاله اشرف راز نجات سهیل را کشف کرده بود...

دیگه من هم با برادرم ارتباط تازه‌ای پیدا کردم. هفته‌ای یکی دو بار هم بیرون می‌رفتیم... کم‌کم درددلهایم را به او می‌گفتم... دوستان جدیدی پیدا کرد و...

و دعاهای مادر مستجاب شد و فرزندش از آن همه درد نجات پیدا کرد...

حالا سهیل مردی چهل ساله است که دوتا بچه دارد. اگر روزی به بچه‌هایش بگویم که پدرشان زمانی خانه‌ای را آتش زده، باورشان نمی‌شود. او همسری مهربان، همکاری با تاهل و دوستی صمیمی است... حالا دیگر دایی سهیل، برای بچه‌ها من هم عزیز و دوست داشتنی است و من با تمام وجودم راز مهر و عشق را در او دیدم...

■ تمام شبانه روزش را با او می گذراند. با هم به سفر می‌رفتند. در تمام جلسات روانکاوی سهیل شرکت می کرد. کتابهای روانشناسی می خرید و می خواند و من به همه این کارها ناامیدانه نگاه می کردم.

تقدیم به ساحت مقدس ضامن آهو، امام رضا(ع)

☑بهاره ذوالقدر

راز و نیاز عاشقانه

انبوهی از راز و نیازهای عاشقان و نیازمندان، در جوار تربت پاک هشتمین امام شیعیان جهان زمزمه می‌شود.

زائران و عاشقان خاندان عصمت و طهارت، با دلی پراندوه و پرامید و با کسب نیروی معنوی، به شهر و دیار خود بازمی‌گردند و برای برآورده شدن حاجات خود لحظه‌ها را می‌شمارند.

السلام علیک یا علی بن موسی الرضا(ع)...

گنبد طلایی و گلدسته‌های حرم ضامن آهو، هر انسانی را به خود جذب می‌کند.

هنگام ورود به صحن متبرک مرقد مطهر حضرت امام رضا(ع)، انسان احساس می‌کند که وارد دنیایی از معنویت شده است.

در اینجا همه یکسان‌اند و همه مردم از هر طبقه‌ای که باشند، به دور از هرگونه تکبر و غرور، وارد این مکان مقدس می‌شوند، در این مکان مقدس، حتی سنگفرش حیاط حرم هم متبرک و عزیز است.

درخواست و نیاز در چهره همه هویداست. فضای حرم، آکنده از عطر معنویت است و خادمان این مکان مقدس، مظهر محبت و خدمتند، بیشتر زائران، با دل‌های شکسته و چشم‌های اشکبار با محبوب خود به راز و نیاز مشغول هستند.

در اینجا احساس‌ها و نیازها شفاف است و مردم با هر مشکلی که با آن روبرو هستند، برای باز کردن گره مشکل خود، به اینجا پناه آورده‌اند، همه به اینجا آمده‌اند تا نیازها و مشکلات خود را به آقا امام رضا(ع) بگویند، تا آن حضرت از خداوند برایشان شفاعت کنند.

اطراف سقاخانه، کنار کبوترها، نزدیک پنجره فولاد و زیرزمین و کنار ضریح و داخل حیاط و حتی مسجد گوهرشاد و... انبوهی از زائران و عاشقان هشتمین امام شیعیان به چشم می‌خورد.

نگاهم را به اطراف که می‌چرخانم، جلوه‌هایی را از عشق، معنویت و راز و نیاز با معشوق می‌بینم.

در اینجا مردم به صورت یکدیگر نگاه نمی‌کنند چون همه همدردند، هر کس به نوعی، آشکارا و پنهان، آهسته یا بلند، گریه می‌کند.

کنار پنجره فولادی، دختری را می‌بینم جوان که با بندی سبز رنگ، یک دستش را به پنجره فولادی بسته است. گرهی کور که انگار هرگز قصد باز کردنش را ندارد و دست دیگرش را محکم به پنجره فولاد گرفته است.

این دختر غرق در گریه است و دائم فریاد می‌زند: یا امام رضاجان!

جلو رفتم و دستم را روی سرش که مدام آن را به پنجره فولاد می‌کوبید، گذاشتم. از وی پرسیدم چه شده است؟ **درحالی که گریه امانش نمی‌داد، به سختی شروع به حرف زدن کرد، کمی که آرام شد، مرا کنار خودش نشاند و ماجرای خود را چنین بازگو کرد:** حدود یکسال و چند ماه پیش که در کشور کانادا بودم، از ایران به من خبر رسید که برادرم به سختی بیمار است، برادری که برایم عزیزتر از جان است. با شنیدن این خبر به سرعت به ایران برگشتم، هیچ امیدی نبود. نمی‌توانی تصور کنی که عید نوروز آن سال، غم‌انگیزترین عید بود. حدود یکسال درمان برادرم جواب نداده بود و من داشتم برادر نازنینم را از دست می‌دادم تا اینکه ناامید از همه جا، به زیارت مرقد مطهر حضرت امام رضا(ع) آمدم و از ایشان خواستم که از خداوند بخواهد تا برادرم شفا پیدا کند، ضمناً نذر کردم که یکسال روزه بگیرم و آخرین روز از یکسال روزه، خود را به پنجره فولاد برسانم. یکماه پس از بازگشت از مشهد برادرم شفا پیدا کرد و هم‌اکنون او صحیح و سالم است و امروز هم آخرین روز ادای نذر من است.

هنوز محو صحبت‌های این دختر هستم که نگاهم به خانم پیری می‌افتد، آراسته و مرتب و می‌توان از لباس وی حدس زد که در خارج از ایران زندگی می‌کند.

وی گوشی تلفن همراه خود را به سمت نقاره‌خانه حرم امام رضا (ع) گرفته بود و اشک می‌ریخت.

از وی پرسیدم چرا گوشی تلفن همراه خود را به سمت بالا گرفته و گریه می‌کنید؟ با دستمالی که در دست داشت چمشهایش را پاک کرد و گفت: سالی یکبار به همراه پسرم به زیارت مرقد مطهر حضرت امام رضا(ع) می‌آییم، امسال پسرم که در فرانسه است، نتوانست به پابوس امام رضا(ع) بیاید، او عاشق امام رضا(ع) و صدای دل‌انگیز نقاره‌های صحن حضرت است.

در همین حال صدای گریه پسر وی و فریادهای «رضا - رضا» را از گوشی تلفن همراه وی می‌توانستی بشنوی.

از شنیدن این خبر که یک نفر ایرانی مسلمان که پزشک موفقی در فرانسه است، هنوز قلبش در آرزوی زیارت مرقد امام هشتم شیعیان می‌تپد، احساس عجیبی به من دست داده بود.

غرق در افکار ناشی از دیده‌ها و شنیده‌های خود بودم که صدای دیگری، توجهم را جلب کرد، صدای دختر جوانی بود از سلسله سادات که با لهجه مشهدی، راز و نیاز می‌کرد. کنجکاو شدم و از وی خواستم که مشکل خود را بازگو کند. وی گفت که هفته پیش به زیارت بابا جانم (مرقد حضرت امام رضا(ع)» آمدم، چون ازدواجم به خاطر نداشتن جهیزیه، به خطر افتاده بود. پدر پیری دارم که کشاورز است، مادرم چند سال است که فوت کرده و نامادریم بعضی از وسایل خودش را برایم کنار گذاشته، اما... هیچ توقعی ندارم از پدر پیری که ۸ نفر عائله دارد و سرانجام من به اینجا پناه آورده‌ام، به مونس تنهایی‌هایم و تنها کسی که همیشه به حرفهایم گوش می‌کند. آنقدر گریه کردم و گفتم: بابا! من با تو قهرم، چرا هرچه دعا می‌کنم، اجابت نمی‌کنی؟ می‌خواهی دخترت را اینطوری به خانه بخت بفرستی؟ سپس با ناراحتی به خانه برگشتم، حتی همسایه‌ها هم نمی‌دانند که من جهیزیه ندارم، **تا اینکه چندی پیش یکی از همسایگان نیکوکار به خانه ما آمد و تمامی هزینه جهیزیه مرا تقبل کرد، وی نذر کرده بود که جهیزیه هشت دختر را کامل کند.** حالا آمده‌ام بگویم، بابا جان، امام رضاجان، ممنونم.

با حالتی حسرت‌بار و حیرت‌زده، قصد ترک حرم مطهر حضرت امام رضا(ع) را داشتم که در صحن شیخ بهایی، جایگاه پیر پالان‌دوز، توجه مرا به خود جلب کرد.

وی گفت: پیر پالان‌دوز در همین مکان پالان می‌دوخته است و یکروز که شیخ بهایی به دیدار وی می‌آید، دستانش را زخمی و خون‌آلود می‌بیند، شیخ بهایی به پیر پالان‌دوز می‌گوید: باید مشته‌ات «مشته» وسیله‌ای شبیه به کوشتکوب و یا دسته هاون است که با آن پالان را می‌کوبیدند) را از طلا بسازند تا قابل دستان زحمتکش تو باشد، شیخ بهایی دستی بر مشته می‌کشد و مشته تبدیل به طلا می‌شود، پیر پالان‌دوز در کمال تواضع به شیخ بهایی می‌گوید: من به همین مشته برنجی قانع هستم، نگاهی بر مشته می‌کند و مشته طلا، به برنج تبدیل می‌شود، شیخ بهایی می‌پرسد که من با این همه علم، دستی کشیدم و مشته طلا شد و تو با نگاهی باز هم آن را به حال اول بازگرداندی؟ چگونه؟

و او کسی بود که در همان جایگاه غیب شد و کسی بود که در جوار حرم امام رضا(ع) خدمت می‌کرد.

التماس دعا

در سینه خود شراره آسمانی دارم که نامش وجدان است ●شکسپیر

گزارش شهرستان

مشهد: سرزمین مقدس

چشم‌اندازی از حرم مطهر حضرت امام رضا(ع) مهمترین جاذبه مشهد

ارسال گزارش از:
محمد ابراهیمی فاروجی
خبرنگار مجله اطلاعات
هفتگی در مشهد

مشهد، شهر تقدس و عشق است، شهری که به سبب این که مدفن هشتمین امام شیعیان جهان در آن قرار دارد، میلیون‌ها عاشق و شیفته خاندان عصمت و طهارت را جذب می‌کند.

مشهد به موازات قداستی که به برکت وجود مضجع شریف حضرت امام رضا(ع) از آن برخوردار است، از لحاظ جاذبه‌های طبیعی نیز یکی از مناطق سرآمد کشورمان است. ویژگی‌های اکولوژیکی مشهد، زمینه مناسبی را فراهم کرده است تا ییلاق‌های سرسبز و باصفایی در اطراف این شهر بوجود آید و مسافران در این ییلاق‌ها از امکانات مناسب و سایه‌سار درختان سر به فلک کشیدهٔ آن بهره‌مند شوند، مناطقی خاطره‌انگیز همچون کوه‌سنگی، طرقبه، شاندیز، گلمکان و...

آرامگاه فردوسی شاعر حماسه‌سرای ایرانی در توس و بسیاری دیگر از آثار تاریخی، از دیگر جاذبه‌های این سرزمین مقدس است.

از سوی دیگر وجود چند دانشگاه و مرکز آموزش عالی، مشهد را به یک کانون آموزشی تبدیل کرده است.

بنای آرامگاه فردوسی حماسه‌سرای بزرگ ایرانی در توس

هستهٔ اصلی و نخست تشکیل شهر مشهد سال ۲۰۳ هجری قمری و پس از شهادت حضرت امام رضا(ع) و دفن پیکر مطهر ایشان در سناباد پدید آمد

پیشینهٔ تاریخی

هستهٔ اصلی و نخست تشکیل شهر مشهد، سال ۲۰۳ هجری قمری پس از به شهادت رسیدن و دفن پیکر مطهر حضرت امام رضا(ع) در سناباد پدید آمد.

«ابن حوقل» در کتاب «صورة الارض» نیز از مقبرهٔ حضرت امام رضا(ع) در دهکدهٔ سناباد یاد کرده و پس از آن نیز در تاریخ خراسان این نام چند بار تکرار شده است.

در قرن هفتم مردمانی که از ویرانه‌های توس و حمله مغولان گریخته بودند، به این مکان پناه آوردند.

توس به سبب موقعیت ویژهٔ جغرافیایی، در دوران‌های ایلخانیان و تیموریان، بارها بین حاکمان وقت دست به دست شده است.

سال ۵۴۸ هجری قمری غزها به خراسان یورش بردند، مغول‌ها سال ۶۱۷ هجری قمری آن را غارت کردند و میرانشاه (پسر تیمورلنگ) سال ۷۹۱ هجری قمری این سامان را به آشوب کشانید. در جریان شورش سال ۷۹۱ هجری قمری ده هزار نفر در «توس تا بران» جان باختند و در کنار دروازه‌های این شهر از سرهای کشته شدگان، برج‌هایی ساخته شد.

«**ابن بطوطه**» که سال ۷۳۴ هجری قمری به مشهد سفر کرد، در توصیف این شهر چنین نوشته است: «شهری بزرگ و پرجمعیت است، مشهد امام رضا(ع) قبه بزرگی دارد و قبر امام در داخل زاویه‌ای است که مدرسه و مسجدی در کنار آن وجود دارد و این عمارت‌ها همه با سبکی بسیار زیبا و ملیح ساخته شده و دیوارهای آن کاشی است. روی قبر، ضریحی چوبی قرار گرفته که سطح آن نقره کوب است. از سقف مقبره، قندیل‌های نقره آویزان است. آستان در قبه هم از نقره است و پرده ابریشم زردوزی از در آن

چشم‌اندازی از مسجد هفتاد و دو تن

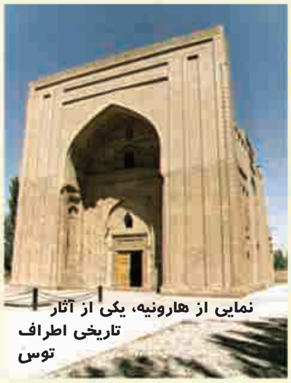
نمایی از هارونیه، یکی از آثار تاریخی اطراف توس

قابل توجه خوانندگان صمیمی و خبرنگاران پرتلاش

از خوانندگان گرامی و علاقه‌مند به جاذبه‌های تاریخی، طبیعی و تماشایی و همچنین خبرنگاران اطلاعات هفتگی در سراسر کشور می‌خواهیم که از شهرهای محل سکونت خود، گزارشهای مستند و جامعی را همراه با عکس برای ما ارسال کنند تا با انعکاس آن، هموطنان را به تماشای این جاذبه‌ها رهنمون کنیم.

نکته قابل توجه اینکه، در ارسال این گزارش، تشریح نکته‌های زیر ضرورت دارد: پیشینه تاریخی، ویژگیهای جغرافیایی، جاذبه‌های طبیعی، نام هتل‌ها و مهمانپذیرها و نرخ متوسط اقامت در آن، آثار تاریخی، سوغات و خوراکیها، دانشگاهها و مراکز آموزش عالی، معرفی نشریه‌های محلی، سینماها و مراکز فرهنگی و سایر ویژگیهای شهر موردنظر.

نکته مهم: ذکر آدرس دقیق پستی و شماره تلفن تماس توسط ارسال کنندگان گزارش فراموش نشود.

آویخته شده است. داخل بقعه با فرش‌های گوناگون مفروش شده است.»

بر اساس شواهد تاریخی، مشهد برای نخستین بار در زمان شاهرخ و بایسنقر و پسران وی حدود نیم قرن (۸۶۱-۸۱۰ هجری قمری) حالت مرکزیت داشته و ویرانی «توس تا بران» به دست تیمور و انتقال جمعیت آن به مشهد، بر وسعت و اهمیت آن افزوده است.

در زمان صفویان، مشهد مورد توجه بیشتری قرار گرفت و شاه‌عباس در سفری که پیاده از اصفهان رهسپار مشهد شد، دستور داد که برای تجلیل از حضرت امام رضا(ع)، هرکس که به زیارت مرقد امام توفیق یابد، عنوان مشهدی را به نام خود بیفزاید. در دوران سلطنت شاه اسماعیل و شاه تهماسب، توس و مشهد پی‌درپی آماج حمله‌های ازبکان بوده در جریان یکی از این یورش‌ها، قلعه‌شهر توس و پس از آن مشهد به تصرف حاکمان ازبک درآمد.

ویژگی‌های جغرافیایی

شهرستان مشهد با مساحتی معادل ۲۷ هزار و ۴۷۸ کیلومتر مربع، یکی از کلان شهرهای مهم مذهبی و سیاحتی کشورمان را در بر گرفته است.

مشهد با بیش از ۲ میلیون نفر جمعیت، همواره پذیرای خیل عظیمی از مسافران، زائران و جهانگردان است.

شهرستان مشهد در فاصله ۹۰۹ کیلومتری شمال تهران واقع شده است و از لحاظ جغرافیایی در مدار ۳۶ درجه و ۱۶ دقیقه عرض شمالی و ۵۹ درجه و ۳۸ دقیقه طول شرقی قرار گرفته است.

این شهر مقدس از شمال و شمال شرقی با درگز و قوچان، از شرق با جمهوری ترکمنستان و سرخس، از جنوب و جنوب غربی با تربت جام و تربت حیدریه و از غرب با نیشابور همجوار است.

مشهد همچنین از سطح دریا ۹۸۵ متر ارتفاع دارد و در جلگه‌ای بین ۲ رشته کوه مهم خراسان به نام‌های بینالود و هزار مسجد واقع شده است.

جاذبه‌های طبیعی

مشهد از جاذبه‌های طبیعی فراوانی برخوردار است و زائران و مسافرانی که به این شهر سفر می‌کنند، بخشی از اوقات خود را در تفرجگاههای زیبای اطراف مشهد می‌گذرانند.

برخی از جاذبه‌های طبیعی مشهد عبارتند از:

◆**کوه سنگی**: یکی از قدیمی‌ترین و زیباترین مناطق ییلاقی و تفریحی مشهد، کوه سنگی نام دارد.

این باغ بزرگ و زیبا، حدود ۵۰ سال پذیرای زائران و مسافران مشهد بوده است.

◆**پارک ملت**: این پارک یکی از بزرگ‌ترین پارک‌های ایران است و هر سال هزاران نفر مسافر و گردشگر که برای زیارت مرقد مطهر حضرت امام رضا(ع) رهسپار مشهد می‌شوند، از امکانات این پارک استفاده می‌کنند.

◆**ییلاق طرقبه**: این منطقه ییلاقی در ۱۵ کیلومتری مشهد قرار دارد و باغ‌های باصفای آن، مسافران زیادی را جذب می‌کند.

خیل زیاد مسافرانی که به این ییلاق عزیمت می‌کنند، آن را به مرکز خرید سوغات تبدیل کرده است و مسافران از ییلاق طرقبه انواع محصولات حصیری و پوست و چرم را تهیه می‌کنند.

◆**شاندیز، اخلمد، کارده، گلمکان و...** از دیگر جاذبه‌های طبیعی مشهد است که با جویبارهای روان و درختان سربه فلک کشیده مورد استفاده مسافران مشهد قرار می‌گیرد.

مکان‌های دیدنی

در سفر به مشهد، برای تماشای مکان‌های دیدنی بسیاری می‌توان برنامه‌ریزی کرد. از جمله مکان‌های دیدنی مشهد می‌توان به این موارد اشاره کرد.

◄**موزه توس**: بنای این موزه سال ۱۳۴۷ به همت انجمن آثار ملی و با طراحی مهندسی **هوشنگ سیحون** به منظور راه‌اندازی رستوران ساخته و سال ۱۳۶۲ به موزه تبدیل شد. در این موزه برخی آثار باستانی که از کاوش‌های باستانی توس به دست آمده، عرضه شده است.

در این موزه انواع سنگ چخماق، گرز، سپر، تیروکمان که قدمت پاره‌ای از آنها به دوران پیش از اسلام می‌رسد، انواع ظرف‌های سفالی، فلزی و شیشه‌ای مربوط به قرن‌های چهارم تا ششم هجری عرضه شده است.

تابلوهای رنگ و روغن برگرفته از داستان‌های شاهنامه فردوسی اثر استاد علی رخساز از دیگر دیدنی‌های این موزه است.

◄**روستای پاژ**: این روستا زادگاه شاعر حماسه سرای بزرگ ایران حکیم ابوالقاسم فردوسی است و در شرق تابران توس و ۱۵ کیلومتری شمال شهر مشهد و حاشیه جاده مشهد- کلات قرار دارد. روستای «پاژ» مرکز دهستان «تبادکان» است و در جلگه‌ای در دامنه‌های جنوبی کوه‌های هزار مسجد درنزدیکی ۲کوه اژدرکوه در ۶کیلومتری شرق روستا و سفیدکوه در ۴کیلومتری شمال آن قرار دارد.

> **کوه سنگی، طرقبه، شاندیز، گلمکان، خواجه مراد، خواجه اباصلت و... از گردشگاههای خاطره‌انگیز مشهد است**

نمایی از باغ نادری
آرامگاه نادرشاه افشار

روستای «پاژ» به سبب این که زادگاه یکی از مفاخر بزرگ ایرانی است، می‌تواند با فراهم شدن امکانات لازم به یک مرکز توریستی تبدیل شود و هر سال میعادگاه عاشقان زبان و شعر فارسی باشد.

در اطراف روستای «پاژ» باغ‌های انگور وجود دارد و کرت‌بندی باغ‌ها و سرسبزی آن، تماشایی است.

یک قلعه دیگر درنزدیکی روستای «پاژ» قرار دارد که به قلعه «کهنه پاژ» مشهور است و سطح آن از سفال‌های شکسته سده‌های چهارم بعداز اسلام تا قرن نهم و دهم هجری پوشیده شده است.

◄**قلعه حاجی تراب**: این قلعه در شرق شهر ویران شده تابران توس قرار دارد.

این قلعه بازمانده دژی است که به نام شیرخانه توس نیز شهرت دارد. نادرشاه افشار در حمله به مشهد از این قلعه استفاده کرده است.

◄**هارونیه**: این بنا که در ورودی شهر تابران توس قرار دارد، به نام‌های گوناگونی همچون آرامگاه غزالی، خانقاه غزالی، مقبره هارون‌الرشید، نقاره خانه، زندان هارون و مسجد جامع توس شهرت دارد.

بقیه در صفحه ۶۲

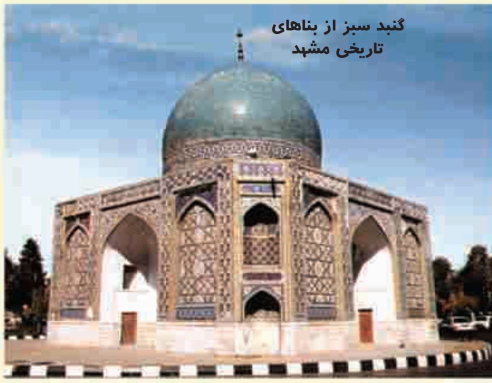
گنبد سبز از بناهای
تاریخی مشهد

دورنمایی از آرامگاه امامزاده یحیی در حوالی مشهد

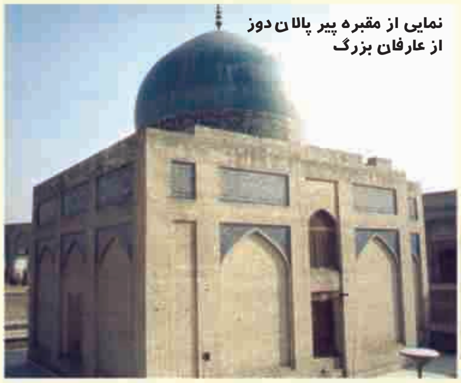
نمایی از مقبره پیر پالان دوز
از عارفان بزرگ

چقدر لذت بخش است که آدم سنگینی بار خودش را روی دوش دیگران نگذارد

م.غ-ذوالفقاری

ماجراهای خواستگاری

خواستگاری مرگ و زندگی

از: کورش کاشانی

قسم خورده بودم اگر مجبورم کنند با مرتضی ازدواج کنم، خودم را می‌کشم. مادرم هم به این تهدید من دامن می‌زد. اما پدرم بی‌توجه به حرفهای من، قرار و مدارهایش را با عمو گذاشته بود. مادر اما به هیچ عنوان حاضر نبود این وصلت را بپذیرد. از خانواده پدرم بدش می‌آمد. مخصوصاً زن عمو... که سالها با هم چشم و هم‌چشمی داشتند و از آن جاری‌هایی بودند که چشم نداشتند آسایش و آرامش همدیگر را ببینند. تا یاد دارم ما دو خانواده، یا با هم قهر بودیم و یا بگومگو داشتیم. ولی پدر و عمو کنار هم کار می‌کردند و به دور از این جنگ ابدی زنانه، بسیار رابطه خوبی هم با هم داشتند. اولین کسی که رفت کنار پدر و عمو کار کرد، مرتضی بود. او از همه بچه‌های دو خانواده بزرگتر بود. مادر غوغایی به پا کرد ولی دو سال بعد که رضا برادرم هم دیپلمش را گرفت، به آنجا رفت. درآمد به اندازه کافی بود ولی مادرهایمان دائم حرص این را می‌زدند که مبادا یکی بیشتر سود کند. از این نوع رفتارها هیچ خوشم نمی‌آمد ولی ته قلبم همیشه از مادر حمایت می‌کردم. ولی پسرها عاری از این حرفها رابطه خوبی با هم داشتند و وارد این میدان جنگ نمی‌شدند...

حالا تصور کنید با چنین پیشینه‌ای، یک دفعه عمو موضوع ازدواج من و مرتضی را مطرح کرده بود. انگار داشتند با زنها لجبازی می‌کردند و جالب‌تر از همه اینکه مرتضی به شدت به من ابراز علاقه می‌کرد... او را خیلی کم می‌دیدم چون مادرهایمان عملاً علاقه‌ای به ارتباط داشتن با هم نداشتند و من عملاً مرتضی را خوب نمی‌شناختم...

خلاصه موضوع خواستگاری بحث مرگ و زندگی شده بود. خودم هم ترسیده بودم. تصور

> مادرم دست از نصیحت‌های خانه خراب‌کنش برنمی‌دارد. از من می‌خواهد که به دور از چشم شوهرم پول جمع کنم، به او دروغ بگویم و اگر هم لازم شد از او طلاق بگیرم...

در پیچ و خم دادگاه

عاقبت ازدواج با مرد پولدار

از: راشین مختاری

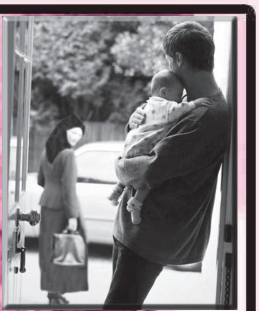

مهم نیست که چند سال با جلال زندگی کردم. دیگر می‌خواهم تمامش کنم. یک روز این جدایی رخ می‌داد. کاش زودتر اقدام کرده بودم. کاش همین ۲۰ سال را هم تلف نکرده بودم... جلال مردی نبود که ارزش فداکاری داشته باشد...

پانزده ساله بودم که توی خانواده این حرف پیچید که جلال به من علاقه‌مند است و می‌خواهد از من خواستگاری کند. این خبر برای همه جالب توجه بود. توی خانواده ما پدر جلال از همه ثروتمندتر بود و می‌دانستم زندگی با او در آرامش کامل خواهد بود. ولی از همان روزها حس می‌کردم عاشق این پسر نیستم. بلندپروازی‌های زیادی داشتم. دلم می‌خواست درس بخوانم و به دانشگاه بروم. ازدواج، هرچند با یک پسر پولدار، اولویت زندگی من نبود، اما جلال آنقدر به من محبت می‌کرد که دست و پایم را بست... در همان روزها پدر و مادرم از هم جدا شدند. مادر مسوولیت ما را به عهده گرفت. با اندک ارثیه‌ای که به او رسیده بود، خرج و مخارج ما را تامین می‌کرد. زندگی سختی داشتم. برادرهایم فرمان‌بردار نبودند. مادر سخت تحت فشار بود. من کنار او هر کاری که از دستم برمی‌آمد انجام می‌دادم. تنها کسی که در آن اوضاع به ما توجه ویژه‌ای داشت، جلال بود. آنقدر محبت کرد که من مدیون او شدم. دیپلمم را که گرفتم، جواب بله را دادم و رسماً زن او شدم.

از همان روز اول متوجه شدم که خواهرهای جلال از این وصلت هیچ دل خوشی ندارند. مرا تحقیر می‌کردند که من دختر بی‌جهیزیه‌ای هستم و این شانس هرگز به دختری رو نمی‌کند که با چنین وضعیتی بتواند همسر پولداری چون جلال پیدا کند...

> جلال هرچه بیشتر پولدار می‌شد، مستبدتر می‌شد، فکر می‌کرد روح و فکر من هم باید به او تعلق داشته باشد

اینکه زن عمو با آن همه کینه‌ای که از من و مادرم داشت، می‌خواست مادرشوهرم شود... نه، ممکن نبود.

بالاخره عمو و پدر قرار خواستگاری را گذاشتند. زن عمو با کج خلقی به خانه‌مان آمد. مادر خودش را به مریضی زد و اصلاً به اتاق نیامد... فضا حسابی سنگین بود. خودم را آماده کرده بودم که همانجا جواب منفی‌ام را اعلام کنم. به مادر قول داده بودم خودم قال قضیه را می‌کنم...

مرتضی دسته گل زیبایی خریده بود و لباس مرتبی هم پوشیده بود و هرچه زن عمو سگرمه‌هایش تو هم رفته بود، مرتضی و عمو خوش و سرحال بودند. به دستور پدر توی اتاق ماندم. عمو حرفهایش را زد. چند بار پیش خودم تکرار کردم که حتماً باید این جمله‌ها را بگویم:

«متاسفم. من اصلاً قصد ازدواج ندارم... مرتضی می‌تواند همسر بهتری پیدا کند و...»

اما برای گفتنش دائم تامل می‌کردم تا اینکه خود مرتضی شروع به حرف زدن کرد. حرف عمو را قطع کرد و گفت:

«لطفاً یک فرصتی به من و لیلا بدهید... اگر برای بزرگترها مساله‌ای نیست من و لیلا مدتی در مورد ازدواج با هم صحبت کنیم. نظرات همدیگر را بشنویم. ما دوتا علی‌رغم اینکه دختر عمو، پسر عمو هستیم، اصلاً همدیگر را نمی‌شناسیم...»

همه سکوت کردند. عمو و پدر خیلی از این حرف خوششان نیامده بود. زن عمو هم که سرخ شده بود و حسابی بهم ریخته بود. من اما نفس راحتی کشیدم. دیگر لازم نبود مخالفتی کنم و رودرروی پدرم بایستم. اینجوری می‌توانستم بعد از یکی دو جلسه جواب منفی‌ام را به خود مرتضی بدهم...

مهمانی تمام شد. مادرم که همه حرفها را از اتاق شنیده بود، با عصبانیت روی سر من داد کشید که چرا صراحتاً مخالفت خودم را اعلام نکردم، لحن او آنقدر تند و توهین‌آمیز بود که حس کردم مخالفتش نه از سر دلسوزی برای من است بلکه می‌خواست انتقامش را از آنها بگیرد. کینه، او را سنگدل کرده بود. حتی به اینکه برای آینده من نگران باشد، شک کردم...

از فردای آن روز مرتضی به خانه‌مان تلفن می‌کرد و با هم حرف می‌زدیم. آخر هفته‌ها می‌رفتیم سینما... مادر مدام سعی می‌کرد یادآوری‌ام کند که از اول با این وصلت مخالف بودم و پدر را تهدید کرده بودم که اگر مجبورم به این وصلت کند، خودم را می‌کشم...

اما حرفهای مادر دیگر به دلم نمی‌نشست چون پر از کینه و بی‌انصافی بود... مرتضی برخلاف تصور من پسری خوب و مهربان بود. کم‌کم حس کردم به او علاقه‌مند شدم. همین شد که جواب بله را دادم و...

هشت سال است که زیر بمباران مادرهایمان با هم زندگی می‌کنیم. هنوز که هنوز است آنها دست از کارهایشان برنمی‌دارند. زن عمو مدام مرتضی را تشویق می‌کند که در زندگی به من سخت بگیرد و اذیتم کند... مادرم هم دست از نصیحت‌های خانه خراب‌کنش برنمی‌دارد. از من می‌خواهد که به دور از چشم شوهرم پول جمع کنم، به او دروغ بگویم و اگر هم لازم شد از او طلاق بگیرم...

اما آنها غافل از این هستند که من و مرتضی به این حرفها می‌خندیم و کنار هم سعادتمندیم...

■

حرفها گزنده و نیش‌دار بود و من سخت دلگیر می‌شدم ولی تصمیم گرفتم به آن اهمیتی ندهم و آینده روشنی برای خودم بسازم. درس خواندم تا وارد دانشگاه شوم. جلال هیچ خوشش نمی‌آمد که من زمان زیادی را بیرون از خانه باشم. ترجیح می‌داد فقط به خانه و زندگی برسم و دم نزنم...

ولی من زیربار نمی‌رفتم. وارد دانشگاه شدم و با وجود اینکه باردار بودم، سعی کردم درسم را خوب بخوانم. روزبه‌روز به درسم بیشتر علاقه‌مند می‌شدم. بچه به دنیا آمد، اختلافات من و جلال از همان روزها نمود پیدا کرد. چون از نظر مالی بسیار قدرتمند بود، می‌خواست من زیر سلطه او زندگی‌ام را تغییر دهم بهانه می‌آورد که دوست ندارد بچه‌اش به مهدکودک برود و باید خودم او را بزرگ کنم. جنگ و دعواها آنقدر بالا کشید که به رئیس دانشکده هم رسید... بالاخره تسلیم شدم و درس را رها کردم.

جلال هرچه بیشتر پولدار می‌شد، مستبدتر می‌شد. فکر می‌کرد روح و فکر من هم باید به او تعلق داشته باشد. این جدال هرگز پایانی نداشت. من با پول نمی‌توانستم همه آرزوهایم را بفروشم ولی جلال می‌خواست من آن چیزی باشم که او دوست داشت. مهم نبود که راضی هستم یا ناراحت... تنها خواست او اهمیت داشت...

پسرم که به مدرسه رفت، عزمم را جزم کردم که کاری برای خودم انجام دهم. رفتم سراغ سفالگری. اولش جلال فکر می‌کرد این کار را تفننی انجام می‌دهم و چند ماه بعد خسته خواهم شد ولی من اراده کرده بودم که در زندگی چیزی برای خودم بسازم. آنقدر این کار را جدی گرفتم که کم‌کم خبره شدم...

بچه دوم بدنیا آمد. نمی‌خواستم باز خانه‌نشین شوم. چند نفری به عنوان شاگرد سفالگری به خانه من می‌آمدند و کار می‌کردند. کم‌کم شاگردهایم بیشتر و بیشتر شد. نمایشگاه گذاشتم و کم‌کم صاحب سبک شدم. جلال لحظه به لحظه مانع‌تراشی می‌کرد. از او متنفر بودم. گاهی کتکم می‌زد اما جلوی مردم به من ابراز عشق می‌کرد. این رفتارهای دوگانه عذابم می‌داد، هرچند که در بیرون خیلی‌ها حسرت زندگی من را می‌خوردند. همه فکر می‌کردند شوهرم عاشق من است. ولی اینطور نبود. من اسیر او بودم. بارها و بارها تصمیم به طلاق گرفتم ولی جلال با ترفندهایی که بلد بود و نقطه ضعف‌هایی که از من می‌شناخت، منصرفم می‌کرد...

بچه‌ها در فضایی پر از اضطراب بزرگ می‌شدند. دلم برای آنها بیشتر از خودم می‌سوخت. بالاخره آخرین دعوایی که با جلال داشتم مرا مصمم کرد که باید جدا شوم. جلال عزت نفس من را هم می‌خواست از من بگیرد. این بار گفتم نه... گفتم دیگر کتک خوردن بس است. دیگر نباید خودم را به طلا و جواهرها که برایم می‌خرد، بفروشم. اسیر جاه و جلال خانه که نباید بشوم. باید از این زندگی بزنم بیرون و به هر قیمتی که شده روی پای خودم بایستم...

آمدم دادگاه. تقاضای طلاق کردم. دیگر برنمی‌گردم خانه جلال. آپارتمان کوچکی اجاره می‌کنم و با دایر کردن کلاسهای سفالگری خرج زندگی‌ام را درمی‌آورم. اینجوری دیگر می‌توانم خودم باشم و به عزت نفسم افتخار کنم...

■

شکوفه‌های زندگی

نازنین فلاح کاشفزرع

شروین حق‌پناه

امیرحسین شکرزاده

حدیثه شکرزاده

نیلوفر توکلی

مهران توکلی

لیلا احمدی

آرین غفاری

مهسا مالکی

مریم جیحانی

همیشه در زندگی فرصت را می بازیم و بانتظار فرصت می گذرانیم

● محمد حجازی

قسمت بیست و هشتم
پاورقی جدید خارجی
زنی در سرزمین اهرام

در قسمت قبل خواندید:

اریکا که یک دختر مصرشناس آمریکایی است، پس از ورود به مصر و به‌طور ناخواسته در جریان قتل یک پیرمرد عتیقه‌فروش که از مجسمه «ستی اول» در مغازه‌اش نگهداری می‌کرد، قرار می‌گیرد. اریکا پس از آشنایی با یک جوان اروپایی به نام ایون، تصمیم می‌گیرد به اتفاق او و بدون دخالت پلیس، قاتلین پیرمرد را که مجسمه ستی اول را نیز به سرقت برده‌اند، پیدا کند. اما به زودی مشخص می‌شود که افراد دیگری از جمله یک دلال یونانی عتیقه (استفانوس) نیز به دنبال مجسمه هستند. بنابراین ایون برای یافتن سرنخ از قاتلین پیرمرد، ترتیبی می‌دهد که اریکا و این دلال عتیقه یکدیگر را در مسجد الازهر ملاقات کنند، اما در جریان ملاقات آنها و با شنیده شدن صدای شلیک چند گلوله، اوضاع به یکباره به هم می‌ریزد و همه حاضران پا به فرار می‌گذارند...

اریکا در ادامه به شهر «لاکسور» می‌رود تا با فرزند پیرمرد عتیقه فروش ملاقات کند اما متوجه می‌شود که او نیز به قتل رسیده است. بنابراین برای بی‌نتیجه نماندن سفرش به دیدار معبد ستی اول می‌رود او پس از بازگشت به هتل یادداشتی از ایون دریافت می‌کند و...

و اینک ادامه ماجرا...

نوشته: رابین کوک **ترجمه: سیروس گنجوی**

هرچند اریکا قبلاً سوار یک هواپیمای کوچک جت نشده بود، اما متوجه شد که گنجایش آن از حد انتظار بیشتر است. روی یکی از چهار صندلی چرمی بزرگ نشست و کمربندش را بست. در صندلی کنارش، «رائول» نشسته بود و سعی می‌کرد او را به صحبت بگیرد، اما «اریکا» همهٔ حواسش پیش هواپیما بود و نمی‌دانست چه اتفاقی خواهد افتاد؟ آیا این هواپیمای کوچک موفق به برخاستن از روی زمین خواهد شد؟ هواپیماهای بزرگ مسافری، چنین ترسی را در او برنمی‌انگیخت، اما حالا به این هواپیمای شخصی کوچک اعتماد نداشت!

«ایون» یک خلبان استخدام کرده بود، اما از زمانی که خودش فن خلبانی را آموخته بود، معمولاً ترجیح می‌دادخودش هواپیما را هدایت کند. آسمان خلوت بود. ترافیک هوایی وجود نداشت و آنها بدون معطلی پرواز خود را آغاز کردند. جت کوچک که بی‌شباهت به یک کارد نبود، با غرّشی رعدآسا از روی باند به هوا برخاست و در همان حال، «اریکا» از شدت ترس، ناخن انگشتان خود را به کف دستش فرو برد!

«ایون» هواپیما را روی اتوماتیک گذاشت و با «اریکا» شروع به صحبت کرد.

«اریکا» که حالا ترسش ریخته بود گفت:

- «ایون»، تو گفتی که مادرت انگلیسی بود. آیا امکان دارد برحسب تصادف با «کارناروون» آشنا بوده باشد؟

- آیا منظورت لرد «کارناروون» همان کسی است که برای حفاری مقبرهٔ «توتان خامن» سرمایه‌گذاری کرد؟

«اریکا» به نشانهٔ تاءیید سری تکان داد و «ایون» پرسید:

- چرا چنین سؤالی می‌کنی؟

«اریکا» گفت:

- می‌خواستم ببینم آیا دختر لرد «کارناروون» هنوز زنده است؟ فکر می‌کنم اسم او «ایولین» باشد.

«ایون» پاسخ داد:

- من کمترین اطلاعی ندارم. اما می‌توانم در این باره پرس‌وجو کنم.

قبل از آنکه به هواپیما اجازهٔ فرود داده شود، مجبور شدند گشتی بر فراز قاهره بزنند. تشریفات گمرکی مختصری انجام شد، زیرا هواپیما، قبلاً شناسایی و تاءیید شده بود. اندکی پس از ساعت یک بامداد، به هتل «مریدین» رسیدند. مدیر هتل، با احترام زیادی از «ایون» استقبال کرد. با آنکه هتل جا نداشت، یک اتاق اضافی در کنار سوئیت «ایون» برای «اریکا» تدارک دید. «ایون» از «اریکا» دعوت کرد که پس از مستقر شدن در اتاقش، سری به او بزنند، اما «اریکا» که می‌دانست او مرد زن‌داری است، خستگی را بهانه آورد و گفت که فردا صبحانه را با او خواهد خورد.

«اریکا» فقط کیف بندی خود، مقدارکمی لباس، وسایل آرایش، وکتابهایی برای خواندن با خود همراه آورده بود. بقیه چیزها از آن جمله چراغ قوه و کتابهای راهنمایش را در «لاکسور» گذاشته بود. یکی دیگر از اشیایی که داخل کیفش پیدا کرد، جلد پاره شدهٔ کتاب «بدکر» بود که نشانی «ناصف مالمود» روی آن نوشته شده بود.

روز ششم

قاهره ساعت ۸/۳۵ دقیقه بامداد

«اریکا» در اتاق خود، چشم از خواب گشود. به یاد سفر دیشب با «ایون» افتاد. هنگامی که از اتاق بیرون آمد و به سوئیت او رفت، ساعت ۹ بود. این مرد فرانسوی، روی بالکنی نشسته بود. یک ربدوشامبر راه راه آبی و سفید به تن داشت و مشغول خواندن روزنامهٔ «الاهرام» به زبان عربی بود.

«ایون» با ورود «اریکا» از جا برخاست و به او خوش‌آمد گفت: صبحانه از قبل آماده بود. اریکا درحالی که سر میز می‌نشست پرسید:

- راستی چه چیز تو را به آثار باستانی علاقه‌مند کرد؟

«ایون» پاسخ داد:

- ماجرا از زمانی شروع شد که در «پاریس» سرگرم تحصیل بودم. برخی از دوستانم به من پیشنهاد کردند که در مدرسهٔ زبانهای شرقی نام‌نویسی کنم. من در آنجا، زبانهای عربی و قبطی را فرا گرفتم. این مصر بود که توجه مرا به خود جلب کرد. راستش خودم هم نمی‌دانم چرا؟ مثل تو، انگار رمز و راز این سرزمین، مرا به خود جذب کرد!

«ایون» لحظه‌ای مکث کرد سپس گفت:

- خوشحالم که با هم به قاهره آمدیم.

صبحانهٔ دلپذیری بود. «ایون» از شوخ طبعی ظریفی برخوردار بود که «اریکا» آن را دوست می‌داشت و مایل بود بیشتر در کنار او بماند. اما به یاد برنامهٔ تحقیقی خود افتاد. درحالی که دستمال سفرهٔ خود را تا می‌کرد و از جابرمی‌خاست گفت:

- خب، من باید به موزهٔ قاهره بروم.

«ایون» پرسید: «می‌خواهی کسی همراهت بیاید؟»

«اریکا» گفت:

- راستش، کاری که می‌خواهم انجام دهم طولانی و خسته‌کننده است. بنابراین، ترجیح می‌دهم تنها بروم.

«ایون» گفت: «بسیار خوب، اما «رائول» تو را تا دم موزه می‌رساند.

○

دکتر «فخری» رییس موزهٔ مصر، با ورود «اریکا» از جا برخاست و او را به اتاق کوچکی در خارج از اتاق اصلی کتابخانه راهنمایی کرد. در روی میزی که در کنار دیوار قرار داشت، دستگاه نمایش میکروفیلم دیده می‌شد. دکتر «فخری» گفت:

- «طلعت» فیلمهایی که مایلید ببینید برایتان خواهد آورد.

- خیلی از همکاری شما متشکرم.

دکتر «فخری» درحالی که دست راستش، ناگهان بی‌اختیار در هوا جهید پرسید:

- شما دنبال چی می‌گردید؟

- من می‌خواهم دربارهٔ سارقینی که در زمانهای گذشته به مقبرهٔ «توتان خامن» دستبرد زده‌اند اطلاعاتی به دست بیاورم. گمان نمی‌کنم هنگام کشف این مقبره، دقت و توجهی که لازم بوده به این سرقت شده باشد.

دکتر «فخری» با تعجب پرسید: سارقین مقبره؟!

سپس بی‌آنکه حرف دیگری بزند از اتاق خارج شد.

«اریکا» مقابل دستگاه میکروفیلم نشست و با انگشتانش روی میز ضرب گرفت. امیدوار بود که موزهٔ مصر، در حد امکان اطلاعاتی در این زمینه داشته باشد. «طلعت» وارد شد و همراه خود یک جعبهٔ کفش که داخلش پر از فیلم بود آورد و یواشکی گفت:

«مادام، مهرجعل نشان می‌خرید ؟»

«اریکا» بی‌آنکه پاسخ او را بدهد، اولین حلقه فیلم را داخل دستگاه گذاشت. بیشتر مطالب این حلقه فیلم را «کارتر» کاشف این مقبره، قبلاً در نشریه‌ای ذکر کرده بود. اینک کاملاً یقین حاصل کرد که سرقت از مقبرهٔ «توتان خامن» قبل از سلطنت «رامسس» ششم صورت گرفته بود. بخشی از این فیلم که برای «اریکا» جالب بود، پیدا شدن یک جام سرامیک آبی رنگ، مربوط به مقبرهٔ «توتان خامن» بود که شخصی به نام «تئودور دیویس» آن را پیدا کرده بود. هیچ کس نمی‌دانست چرا این جام کوچک، زیر تخته سنگی در دامنهٔ تپه پنهان شده بود!

وقتی حلقهٔ اول به پایان رسید، «اریکا» حلقهٔ دیگر را درون دستگاه گذاشت و به خواندن مطالب آن پرداخت. در اینجا، «کارتر» به تفصیل دربارهٔ اینکه چگونه درهای بیرونی و درونی مقبره در زمان قدیم باز شده و مجدداً با مهر گورستان، ممهور شده بود داد سخن داده بود. مهر اصلی «توتان خامن» تنها در قسمت پایین هر در دیده می‌شد. «کارتر» به تفصیل دربارهٔ گشودن و دوباره مهر شدن این درها شرح داده بود. اما هیچ توضیحی دربارهٔ علت این کار نداده

بود!

«اریکا»، فیلم دیگری را که مربوط به اظهارات لرد «کارناروون» بود، درون دستگاه گذاشت. این لرد انگلیسی که سرمایه‌گذار اصلی کشف مقبرهٔ «توتان خامن» به‌شمار می‌رفت، همان‌طور که قبلاً گفته شد، چند ماه پس از این کشف بزرگ، به طرز اسرارآمیزی درگذشت. این فیلم، حاوی متن نامهٔ مفصلی بود که لرد «کارناروون» در سال ۱۹۲۲ میلادی برای «سروالیس باج» رییس موزهٔ بریتانیا نوشته بود. هرچند دستخط او برخلاف دستخط «کارتر» تمیز و خوانا نبود، اما «اریکا» به هر زحمت که بود آن را خواند. ناگهان جمله‌ای توجه او را به خود جلب کرد. لرد «کارناروون» ضمن برشمردن اشیاء داخل مقبره، به کاغذ پاپیروس اشاره کرده بود. «اریکا» روی کلمهٔ «پاپیروس» دقیق شد. در اینجا، لرد «کارناروون» از پاپیروس سخن می‌گفت، درحالی که «کارتر» در هیچ یک از یادداشتهای خود اشاره‌ای به این موضوع نکرده بود! این موضوع از نظر «اریکا» خیلی عجیب بود، زیرا «کارتر» باستان‌شناس دقیقی بود و اگر چنین کاغذی را دیده بود بی‌تردید به آن اشاره می‌کرد! پس چه بلایی بر سر این کاغذ آمده بود؟ این موضوع، ساعتها ذهن «اریکا» را به خود مشغول کرد.

اوایل بعدازظهر، سرانجام محیط ملال‌آور موزه را ترک گفت. به آرامی به سوی میدان «تحریر» به راه افتاد. هر چند ناهار نخورده و شکمش خالی بود، اما قبل از بازگشت به هتل «مریدین» می‌خواست از فرصت استفاده کرده کار دیگری هم انجام دهد. جلد کتاب راهنمای «بدکر» را که «عبدل حمدی» به امانت نزد او گذاشته بود، از کیفش بیرون کشید و به نام و آدرسی که در قسمت داخل جلد آن نوشته شده بود نگریست: «ناصف مالمود» شارع التحریر، شمارهٔ ۱۸۰»

«عبدل حمدی» پیش از آنکه به دست جنایتکاران به قتل برسد به او گفته بود: «اگر خواستی کتاب را پس بدهی و در آن زمان، احیاناً من در قاهره نبودم، آن را به شخصی که نام و نشانی‌اش را در این کتاب خواهی یافت تحویل بده.» نام این شخص «ناصف مالمود» بود.

گذشتن از میدان «تحریر» با اتوبوس‌های خاک گرفته و ازدحام جمعیت، مدتی وقت او را گرفت. سرانجام به سمت چپ پیچید و وارد خیابان «تحریر» شد. یک بار دیگر، نام شخص مورد نظر را بر زبان راند: «ناصف مالمود». نمی‌دانست او چگونه شخصی است و چه حادثه‌ای در انتظار اوست؟

خیابان «تحریر» یکی از بلوارهای جدیدالاحداث بود که مغازه‌های لوکسی به سبک اروپایی داشت. ساختمان اداری شماره ۱۸۰، بنای مدرن و بلندی بود که از سنگ مرمر و شیشه ساخته شده بود.

دفتر کار «ناصف مالمود» در طبقهٔ هشتم این ساختمان قرار داشت. با آسانسور به طبقهٔ هشتم رفت. نمی‌دانست در آن وقت روز، «ناصف مالمود» سرکارش بود یا نه؟ از اینکه نتوانسته بود زودتر به سراغ او بیاید متاءسف بود. ولی دفتر مورد نظر درش باز بود! روی تابلویی نوشته شده بود: «ناصف مالمود، حقوق بین‌الملل: بخش واردات و صادرات». قدم به درون گذاشت.

کسی در آنجانبود. ماشین‌های تحریر آخرین مدل که روی میزهای چوبی گرانبها قرار داشت، نشان می‌داد که طرف، کاروبارش سکه است!

«اریکا» با صدای بلندی گفت:

ـ سلام، کسی اینجا نیست؟

در همان موقع، سروکلهٔ مرد خپله‌ای در آستانهٔ یکی از اتاقها پیدا شد. او لباس خوش دوختی بر تن داشت و در حدود پنجاه سال از عمرش می‌گذشت. آن مرد با صدای کاسبکارانه‌ای پرسید:

ـ فرمایشی داشتید؟

«اریکا» پاسخ داد: من با آقای «ناصف مالمود» کار داشتم.

ـ من «ناصف مالمود» هستم.

«اریکا» پرسید: ممکن است چند دقیقه وقت شما را بگیرم؟

«ناصف» به طرف دفتر کارش نگریست و لبهایش را ورچید. او قلمی در دست داشت و معلوم بود که کار خود را نیمه تمام رها کرده و به استقبال او آمده است. با بلاتکلیفی گفت:

ـ اگر چند دقیقه باشد اشکالی ندارد!

«اریکا» وارد دفتر کار بزرگ او شد که از پنجرهٔ اتاق، منظرهٔ میدان «تحریر» ورود نیل دیده می‌شد. «ناصف» پست میز خود، روی صندلی پشتی بلندی قرار گرفت و به «اریکا» اشاره کرد که بنشیند. نوک انگشتانش را به هم چسباند و پرسید:

ـ خانم جوان، چه کاری از من ساخته است؟

«اریکا» گفت:

ـ می‌خواستم دربارهٔ مردی به نام «عبدل حمدی» از شما سئوالاتی بکنم...

سپس ساکت شد تا ببیند این آقای وکیل در برابر این پرسش چه واکنشی از خود نشان خواهد داد. اما او هیچ واکنشی نشان نداد. منتظر ماند تا «اریکا» حرف خود را تمام کند. همین که دید حرف دیگری ندارد که بزند، گفت:

ـ این اسم برایم آشنا نیست. از کجا باید چنین شخصی را بشناسم؟

«اریکا» گفت:

ـ فکر کردم شاید «عبدل حمدی» برحسب تصادف یکی از موکلین شما باشد.

«مالمود» عینک مطالعه‌اش را از چشم برداشت. آن را روی میز گذاشت و بدون سوءنیت گفت:

ـ اگر او موکل من بوده، دلیلی نمی‌بینم که اطلاعاتی دربارهٔ او افشا کنم.

او یک وکیل بود و معمولاً وکلا، بیشتر مایلند اطلاعاتی دریافت کنند تا آنکه آن اطلاعات را در اختیار کسی بگذارند!

«اریکا» نیز کوشید مثل او دو پهلو صحبت کند. گفت:

ـ اگر این مرد، موکل شما بوده، من هم درباره‌اش خبری دارم که می‌خواهم به اطلاع شما برسانم. فکر می‌کنم توجه شما را جلب خواهد کرد!

«ناصف مالمود» پرسید:

ـ نام مرا چگونه به دست آوردید؟

«اریکا» گفت: از «عبدل‌حمدی».

می‌دانست که این سخن، چندان هم دور از واقعیت نبود.

«مالمود» چند لحظه به بررسی چهرهٔ «اریکا» پرداخت، سپس از دفتر خارج شد و با پوشه‌ای بازگشت. پشت میز نشست. عینکش را به چشم زد و پرونده را گشود. حاوی فقط یک برگ کاغذ بود که یک دقیقه طول کشید تا به دقت آن را مرور کند. از بالای عینکش با اشتیاق به «اریکا» نگریست و گفت:

ـ بله، ظواهر امر نشان می‌دهد که من وکالت «عبدل حمدی» را عهده‌دار بوده‌ام.

«اریکا» نگاهش را به بالای عینک او دوخت و گفت:

ـ خب، باید بگویم که «عبدل حمدی» عمرش را به شما داد!

به عمد، از به کار بردن واژهٔ «جنایت» خودداری کرد!

«ناصف مالمود» متفکرانه به «اریکا» نگریست، سپس کاغذی را که در دست داشت، دوباره خواند و در پایان گفت:

ـ از بابت اطلاعاتی که به من دادید از شما متشکرم!

سپس از جا برخاست و دستش را به نشانهٔ خداحافظی به سوی «اریکا» دراز کرد و با این کار فهماند که پایان گفت‌وشنود فرا رسیده است!

«اریکا» نیز از جا برخاست و هنگامی که به سوی در می‌رفت پرسید:

ـ آیا می‌دانید «بدکر» چیست؟

«مالمود» درحالی که با عجله، این زن آمریکایی را تا آستانهٔ در بدرقه می‌کرد پاسخ داد:

ـ نه، نمی‌دانم.

«اریکا» لحظه‌ای در آستانهٔ در ایستاد و پرسید:

ـ آیا تا به حال، شما یک کتاب راهنمای «بدکر» نداشته‌اید؟

ـ نه، هرگز!

○

هنگامی که به هتل بازگشت، «ایون» منتظرش بود. او یک سری دیگر عکس آورده بود تا «اریکا» آنها را شناسایی کند. چهرهٔ یکی از مردها تا حدودی آشنا به نظر می‌رسید، اما مطمئن نبود. احساس کرد شانس اینکه بتواند چهرهٔ جنایتکاران را شناسایی کند بسیار اندک است. کوشید این موضوع را به «ایون» هم حالی کند اما «ایون» با اصرار گفت:

ـ به جای اینکه از این حرفهای ناامید کننده بزنی، بهتر است با من بیشتر همکاری کنی.

«اریکا» احساس کرد که «ایون» در آن لحظه، تغییر شخصیت داده و همهٔ حواسش متوجه کار است، و آنچه در آن لحظه بیش از همه توجه او را به خود جلب کرده بود مجسمهٔ «ستی» اول بود! اما «اریکا» در نظر داشت قاهره را ترک گوید و دوباره به «لاکسور» بازگردد. برنامهٔ خود را به «ایون» گفت. این مرد فرانسوی، ابتدا به مخالفت برخاست، اما «اریکا» تصمیم خود را گرفته بود. هرچند «ایون» به این نوع رفتار، عادت نکرده بود، اما سرانجام تسلیم شد و حتی به اریکا پیشنهاد کرد که از هواپیمای او استفاده کند. و افزود:

ـ خلبان من تو را به «لاکسور» خواهد رساند. من هم متعاقباً به تو خواهم پیوست.

○

بازگشت به «لاکسور» برایش دلپذیر بود. با وجود حضور مرد سیاهپوش با آن دندان تیزش، «اریکا» خود را در مصر علیا، بسیار راحت‌تر از خشونت و وحشیگری حاکم بر قاهره احساس می‌کرد.

هنگامی که وارد هتل شد، چند پیغام از «احمد» برایش رسیده بود که از او خواسته بود با او تماس بگیرد. «اریکا» این پیامها را کنار تلفن گذاشت. به طرف بالکن رفت و در را گشود. اندکی از ساعت ۵ بعدازظهر گذشته بود به «احمد» تلفن کرد. «احمد» از شنیدن صدای او، خیالش راحت شد و در عین حال، احساس خوشحالی کرد و گفت:

بقیه در صفحه۵۵

هنرمند متعلق به آثارش می‌باشد و آثارش متعلق به دیگران

●هارون برگسن

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی(روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
با تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه:

دو مشکل بحرانی

جناب آقای دکتر بهروزی من اگر بدون مقدمه بخواهم بگویم دو مشکل اساسی دارم که تقاضا دارم آنها را بررسی نمایید:

۱ ـ خانمی ۲۸ ساله هستم که تا مقطع لیسانس تحصیلات دارم و همیشه فردی موفق و درسخوان البته کمی خجالتی بوده‌ام. چند سال پیش ازدواج نمودم و ثمرهٔ زندگی مشترکم یک پسر می‌باشد. هر چند فرزندم سالم به دنیا آمد امّا در طول ۹ ماه بارداری تمام فکر من این بود که آیا او سلامت جسمی دارد یا خیر تا اینکه بدنیا آمد و من از فکر آزاد شدم. اما مشکل من به بعد از زایمان برمی‌گردد که اضطرابهایی در من بوجود آمد، در این حالات نمی‌توانستم نفس بکشم و فکر اینکه الان می‌میرم همیشه در ذهنم بود گوشه خانه کز کردم تا کودکم دوران شیرخوارگی‌اش تمام شد و به متخصص مغز و اعصاب مراجعه کردم ایشان چند کپسول و قرص تجویز کردند و من مدتی استفاده کردم و سپس قطع نمودم، البته با مصرف داروها بهبودی چشمگیری مشاهده نشد

۲ ـ... بعد از مدتی دوباره مشکل من شدت یافت طوری که وقتی راه می‌رفتم احساس می‌کردم دارم واژگون می‌شوم، انگار خون به مغزم نمی‌رسید و احساس می‌کردم تمرکز ندارم، تا اینکه به یک روانپزشک مراجعه نمودم و او هم چند قرص و کپسول تجویز کرد و چند ماه که این دارو را خوردم دیدم دارم به مرز دیوانگی و جنون می‌رسم اضطرابهایم به مرز خود رسیده بود. به همین دلیل پرخاش می‌کردم و سر بچه‌ام داد می‌زدم. دیدم این داروها به من نمی‌سازد آنها را هم قطع نمودم و حالا از شما تقاضای راهنمایی دارم.

م. ن از اصفهان

پاسخ ویژه:

اضطراب تمام وجودم را گرفته

سرکار خانم م ـ ن از اصفهان:

پاسخ شما را به همان ترتیبی که سئوالات خود را مطرح کرده‌اید درج می‌کنیم.

۱ـ به عنوان یک واقعیت علمی و در کل پاسخ شما منفی است و معمولاً این مقوله از آنچه شما به عنوان علائم در مشکل خود نام برده‌اید متفاوت و جدا است. اما به شکل غیرمستقیم از آنجا که شرایط عاطفی شما در موردی که ذکر کرده‌اید دخیل می‌باشد و شما تا حدودی با افسردگی نیز دست به گریبان هستید، بنابراین می‌توان نتیجه گرفت، موردی را که ذکر کردید از آنجا که در واقع شما را به یاد شرایط عاطفی خودتان می‌اندازد کمکی به وضعیت‌تان نمی‌کند و قطع کردن آن به مراتب بیشتر به نفع شما خواهد بود. فراموش نکنید که انسان برای هر عملی انگیزه دارد و انگیزه شما هم در مورد عمل نام برده در واقع نوعی نقصان و کمبود عاطفی است. و این کمبود عاطفی مشکلاتی چون اضطراب و افسردگی را تشدید می‌کند.

۲ـ علائمی که شما از آن گفته‌اید و نوع درمانی که پزشکان برای شما در نظر گرفته‌اند نام علمی بیماری شما(ANXIETY-NEVROSIS) می‌باشد که در واقع همانا حملات اضطراب‌آورانه است. این بیماری از اضطرابهای گوناگون می‌گوید که با دلیل و بی‌دلیل به انسان دست می‌دهد و با ترس بصورت یک عنصر ساختاری همراه است، از علائم این بیماری عرق کردن، فشارهای قلبی، سردرد و سرگیجه و حتی اسهال را می‌توان نام برد که شما خودتان بسیاری از آن را تجربه کرده‌اید. این بیماری همچنین با نامهای دیگری چون واکنش‌های مضطربانه و یا حملات اضطراب‌آور نیز شناخته شده است.

در واقع این بیماری از سه طریق قابل درمان است که مطمئن هستم پزشکانی که شما به آنها مراجعه کرده‌اید این موارد را برای شما توضیح داده‌اند اما به هر حال این بیماری از طریق ۱ـ روان درمانی که به معنای مراجعه به روانکاو طی جلسات متعدد است که شاید کمتر از یکسال و ماهی یک جلسه باشد. ۲ـ درمان که نیاز به داروهای متعددی دارد و بسته به ضعف‌های شخص و حساسیت‌های او تجویز می‌شود. ۳ـ الکترو شوک یا شوک برقی است که باید همراه با بستری شدن در بخش اعصاب بیمارستان همراه باشد.

این شیوه معمولاً در موارد حاد و به عنوان آخرین راه‌حل انجام می‌گیرد.

۴ـ پاسخ شما مثبت است و درصد بسیار بالایی از بیماران مبتلا به این ناهنجاری معالجه می‌شوند، اما مستلزم این است که برای سلامت خود اهمیت قائل شوید و برای معالجه اقدام کنید. ضمن آنکه باید به دستور پزشک، موبه مو عمل نمایید.

نکته مهم در اینجا رابطه شما با پزشک است که باید با اعتماد متقابل همراه باشد. اگر شما با شک و تردید نسبت به پزشک خود به درمان اقدام کنید، نتیجه‌ای نمی‌گیرید. فراموش نکنید که مشکل شما یک مشکل رفتاری است. باید با صبر و حوصله و ارتباط معقول با پزشک همراه باشد و بدنبال بهبودی سریع و کوتاه مدت هم نباید باشید. پس نزد پزشکی که به او اعتماد دارید بروید و درمان را با امید به رحمت خداوند آغاز نمایید و دیگر به گذشته نگاه نکنید و در تصمیم خودتان شک نداشته باشید.

۵ ـ ورزش و کتاب خواندن و امثال آن راههای جنبی و مکمل هستند. شما باید برای ترک این کار به اساس و بنیان ماجرا بازگردید که همانا مشکلات عاطفی است. شما ابتدا باید عشق و عاطفه را در وجود خود احساس کنید تا از وجود شخص دیگر لذت ببرید و نیازی به اعمال دیگر نداشته باشید.

۶ ـ البته مداوا به گونه‌هایی که گفته شد به عنوان راه‌حل اساسی باید اعمال شود، اما به عنوان یک سری اعمال تسکین‌دهنده که سریعاً انجام شود باید نور اتاق را کاهش دهید، پرده‌ها را بکشید، چشمان خود را ببندید و لختی استراحت کنید. در این میان از گذاشتن کیسه چای گرم و یا پوست خیار بر روی پیشانی خود دریغ ننمایید و حداقل پانزده تا سی دقیقه در حالت درازکش یا نیمه درازکش باقی بمانید راه دیگر هم این است که سر را زمین بگذارید (روی بالش) و دوپای خود را به دیوار تکیه دهید بصورتی که خون به مغز شما برسد. البته همانگونه که می‌دانید اینها راههایی برای تسکین‌های موقت و سریع می‌باشند و درمان اساسی و ساختاری باید همانگونه که قبلاً گفته شد صورت گیرد.

۷ ـ اصولاً عجله درهر موردی به معنای دعوت کردن از اضطراب به درون شما است بنا بر این از هر گونه عجله در مورد خود یا ترغیب کردن به عجله در مورد دیگران خودداری کنید و به محض آنکه احساس عجله در مورد خود و دیگران به شما دست داد به گوشه‌ای بروید و چند دقیقه‌ای آرام بنشینید و با کسی هم صحبت نکنید تا آرامش به شما باز گردد.

۸ ـ همانگونه که قبلاً هم گفتیم این امر به یک اشکال ساختاری باز می‌گردد و آن احساس عاطفه، علاقه و اعتماد است. شما باید این احساس‌ها را نسبت به همسرتان به خود بازگردانید. او را محرم رازتان بدانید و به او احساس نزدیکی فراوانی داشته باشید. این‌ها همه با تلقی به خود امکان‌پذیر است و مطمئن باشید که اگر این عواطف را به خود بازگردانید زندگی لذت‌باری خواهید داشت.

۹ـ خیر مشکل میگرن ربطی به آن موضوع ندارد، بلکه با اضطراب و افسردگی در شما بیشتر در ارتباط است. میگرن از آنجا که ادواری است و پایه و اساس منطقی ندارد دارای درمان خاصی نیست اما آرامش در شما همانگونه که قبلاً گفته شد و راههای درمان را هم برایتان توضیح دادم، می‌تواند کمک بسیاری برای کاهش دفعات میگرن در شما باشد. در مورد عادت ماهانه هم، با تجویز پزشک و برای کاهش اضطراب و دردها داروهای مربوطه را می‌توانید مصرف کنید.

در خاتمه این را ذکر کنم که من به هوش و توان شما ایمان دارم و مطمئن هستم که به راحتی می‌توانید بر مشکل خود غالبه کنید، فقط فراموش نکنید که باید برای درمان خود اقدام نمایید و به پزشک خود اعتماد کنید و نصایح او را بکارگیرید و سرانجام روی احساس و عاطفه خود که پدیده‌ای بسیار لازم و آرامش دهنده نیز می‌باشد، کار کنید. ضمن آنکه دنیا را هم بهتر و زیباتر تجسم نمایید در چنین حالتی من تردیدی ندارم که بر مشکل خود غلبه خواهید کرد.

موفق و پیروز باشید
دکتر بهمن بهروزی

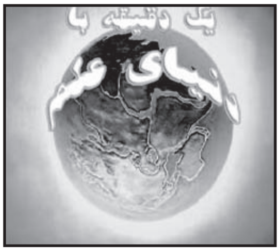

از: بهاره مهرنژاد

توصیه‌های غذایی برای کاهش استرس

برای همه ما پیش آمده که گاهی بدون هیچ دلیلی دچار عصبانیت، اضطراب، افسردگی، گیجی و فقدان اعتماد به نفس شویم یا ناگهان حافظه‌مان را از دست بدهیم. درواقع برای رفع موارد فوق، همیشه لازم نیست به روانپزشک مراجعه کنیم و کافیست به ارتباط بین تغذیه و سلامت جسمانی پی ببریم.

محققان ثابت کرده‌اند رژیم غذایی بر رفتار انسانها به حدی تاثیرگذار است که می‌تواند آنها را تا مرز جنون برساند یا به آنها آرامش و نشاط ببخشد. در اینجا به معرفی برخی مواد غذایی و تاثیر آنها بر خلق و خوی انسان می‌پردازیم:

✶ مصرف بی‌رویه غذاهای چرب و شیرین باعث افسردگی می‌شود و رخوت و سستی به همراه می‌آورد.

✶مصرف شکر، قند و کافئین زیاد باعث بروز استرس و هیجانات روانی می‌شود. برعکس غذاهای پروتئین‌دار باعث آرامش و استراحت در شما می‌گردد.

✶ افزایش مصرف تنقلات حاوی رنگدانه‌ها در کودکان زمینه بروز زودرنجی و افسردگی را در آنها فراهم می‌کند.

✶شکلات بدلیل دارا بودن تریپتوفان اعصاب شما را آرام می‌کند.

✶سبزیجات و میوه‌ها و ماهی نیز خاصیت آرام‌بخشی داشته و باعث آرامش شما می‌شوند.

و دست آخر اینکه برای از بین بردن اضطراب، کافیست که مصرف قهوه، نمک و شکر را به حداقل رسانده و در عوض از میوه‌هایی که باعث سرزندگی و نشاط در روحیه شما می‌شوند، بیشتر استفاده کنید.

پرتقال بخورید، سکته نکنید

در چند سال اخیر، میزان ابتلا به بیماریهای قلبی - عروقی رشد فزاینده‌ای داشته و بعد از سرطان، دومین عامل مرگ و میر در جهان به حساب می‌آید که متاسفانه کشور ما نیز از آن بی‌بهره نبوده است.

راههای زیادی وجود دارد که با انجام آنها می‌توان از بروز بیماریهای عروق کرنر و حملات قلبی جلوگیری نمود. فکر نکنید غذا خوردن فقط پر کردن شکم گرسنه است، شما با غذا خوردن می‌توانید سلامتی‌تان را بیمه کنید فقط به شرط آنکه درست بخورید. مواد غذایی را که برای سلامتی‌تان مفید است بشناسید و از غذاهای خطرآفرین دوری کنید. به میوه‌ها اعتماد کنید. همین پرتقال که این روزها بازارش داغ داغ است، بهترین وسیله برای جلوگیری از بروز سکته قلبی به‌شمار می‌رود.

تحقیقات نشان می‌دهد، خوردن پرتقال، بویژه آب آن سطح HDL(کلسترول خوب خون) را تا حد زیادی افزایش می‌دهد. از آنجا که HDL از بروز حملات قلبی جلوگیری می‌کند، خوردن روزانه سه لیوان آب پرتقال تازه که موجب افزایش ۲۱ درصدی سطح HDL می‌شود، نقش مؤثری در بهبود سلامت قلب ایفا می‌کند.

به شما که قصد دارید از همین امروز مراقب سلامتی‌تان باشید، توصیه می‌کنیم پولتان را بابت آب میوه‌های پاکتی که حاوی مقادیر زیادی اسانس و شکر هستند، هدر ندهید و به جای آن از آب پرتقال طبیعی استفاده کنید.

راههای کاهش عوارض مصرف سیگار

هزاران بار گفته و شنیده‌ایم که استعمال سیگار تاثیرات مخربی بر سلامت انسان می‌گذارد. اما کو گوش شنوا! سیگاری‌ها خود بهتر از هر کس دیگری می‌دانند که استعمال سیگار چه بلایی بر سرشان می‌آورد. ما هم دیگر وظیفه‌ای نداریم جز دلسوزی. در این شماره به صحبت درخصوص راهکارهایی می‌پردازیم که می‌تواند صدمات حاصل از کشیدن سیگار را تا حدی کاهش دهد.

برای اینکه بدنتان را در مقابل سرطان و بیماری‌های قلبی - عروقی ایمن نگه دارید، تا می‌توانید ویتامین ث به بدنتان برسانید.

از آنجا که سیگار، ذخایر ویتامین ث بدن را هدر می‌دهد، افراد سیگاری دو تا سه برابر بیشتر از سایرین به این ویتامین نیاز دارند. ویتامین ث همچنین خطر بروز زوال عقل را که در افراد سیگاری ۳۰ درصد بیشتر از سایرین است، کاهش می‌دهد.

با مصرف روزانه پنج تا شش عدد میوه تازه و غنی از ویتامین ث نظیر مرکبات، گوجه فرنگی، کیوی و کدو می‌توانید از تاثیرات منفی سیگار بر سلامتی‌تان بکاهید.

در ضمن ویتامین E و کلسیم را هم فراموش نکنید. سیگار یکی از مهمترین عوامل کاهش جذب ویتامین E و کلسیم می‌باشد. ویتامین E یک آنتی‌اکسیدان قوی است که تاثیر مثبتی در جلوگیری از بروز انواع سرطان دارد و کلسیم یک ماده معدنی بسیار مفید است که باعث رشد و استحکام استخوان و دندانها می‌شود و قادر است شما را از ابتلا به استئوپروز (پوکی استخوان) که شایع‌ترین علت شکنندگی استخوان در سنین پیری و یائسگی است، برهاند.

برای تامین ویتامین E مورد نیاز روغن آفتابگردان، بادام، فندق و اسفناج را فراموش نکنید و برای حفظ استحکام استخوان‌های بدنتان خوردن شیر، پنیر و ماست را از یاد نبرید. سبزیجات برگ سبز نظیر اسفناج و انواع کلم، تخم مرغ، لوبیا، آرد سویا و غلات نیز می‌تواند شما را در تامین کلیسم روزانه یاری رساند.

با خواص فراوان انار آشنا شوید

همانطور که همه ساله شاهد هستیم، با سرد شدن هوا میزان ابتلا به سرماخوردگی در افراد مختلف تا حد چشمگیری افزایش یافته و مخارج زیادی نیز صرف درمان آن می‌شود. درحالی که با بکار بستن بعضی از روشها به راحتی می‌توان از مبتلا شدن به سرماخوردگی جلوگیری کرد.

یکی از مواردی که می‌تواند این روزها به عنوان یک عامل بازدارنده از پرداخت پول محسوب شود، انار است. انار شما را از سرماخوردگی حفظ نموده و حتی می‌تواند هنگام ابتلا نیز آن را درمان نماید. فقط کافیست آب انار را گرفته و صبح‌ها میل نمایید.

به گفته محققان آمریکایی، آب انار یک مسکن طبیعی برای رفع درد سینه و سرفه می‌باشد.

انار حاوی مقادیر فراوانی آنتی‌اکسیدان است که می‌تواند بدن شما را از انواع عفونتها پاک ساخته و سموم را از بدنتان دفع نماید.

بیش از این نیز خاصیت‌های دیگری کشف شده بود که نشان می‌داد انار دفع‌کننده چربی بوده و در معالجه اسهال، تهوع و میگرن بسیار موثر می‌باشد. ضمن آنکه بسیار مفرح و نشاط‌انگیز است.

با دادن آزادی به بردگان آزادی مردم آزاد را تامین می کنیم • لینکلن

از گوشه و کنار جهان

پیشرفت‌های یک قورباغه

اتومبیل‌های فولکس واگن را همگان به خاطر مصرف کم، دوام فراوان، لوازم یدکی ارزان قیمت، عدم نیاز به آب و ادعای کم به یاد می‌آورند و حتی به خاطر شکل و شمایل آن را قورباغه محبوب نام‌گذاری کرده بودند. اما حتی V.W هم باید خود را با بازار روز و تقاضاهای آن، وفق دهد. در نتیجه اتومبیلی را که در تصویر مشاهده می‌کنید از جانب V.W به بازار عرضه شده است این گونه را که فولکس EFOS نام نهاده‌اند و اسپورت و شش سیلندر است، با موتوری با ظرفیت سه لیتر و قدرت سیصد اسب بخار فاصله فراوانی با قورباغه دارد. این اتومبیل دو نفره است و براحتی تا سرعتی معادل ۲۶۰ کیلومتر در ساعت، شتاب می‌یابد. مصرف این اتومبیل در داخل شهر در ازای هر لیتر بنزین ۱۴ کیلومتر و در بزرگراه ۱۷ کیلومتر است که بدین ترتیب هنوز هم اقتصادی بودن مصرف را در خود حفظ کرده است. V.W این مدل را از آغاز سال ۲۰۰۶ به قیمت ۳۸ هزار دلار به بازار عرضه خواهد کرد.

اندازه‌گیری لایۀ اوزون

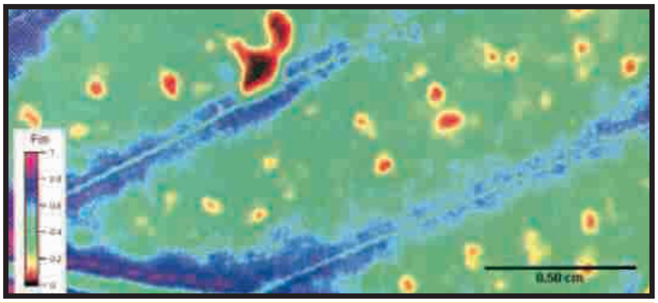

یکی از بلایایی که محیط زیست انسان را تهدید می‌کند همانا کاهش در سطح لایه اوزون که لایه محافظ روی جوّ زمین است، می‌باشد. البته ظهور این بلا بیشتر بخاطر بکارگیری ابزار صنعتی و کشاورزی توسط انسان است که گازهای سمی ایجاد شده توسط او به هوا رفته و لایۀ اوزون را مانند خوره از بین می‌برند. اما همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید آخرین پیشرفت‌های علم و تکنولوژی به انسان این اجازه را داده است که هنگام فعالیت‌های صنعتی روی مزارع و جنگلها به کمک رایانه مشکلات ایجاد شده در لایۀ اوزون را هم مشاهده کنند و بلافاصله ابزار جلوگیری از این مشکلات را بکار اندازد.

در تصویر این روش جالب را بوضوح مشاهده می‌کنید که تمرکز اوزون روی گیاهان، در کامپیوتر بشکل لکه‌های قرمز و زرد نشان داده می‌شود. در واقع این تمرکز نمایانگر نقصان فوتوسنتز در گیاه است که خود از دسته زیانهای ناشی از نقصان لایه اوزون می‌باشد. درواقع این تصویر نمایانگر یک نکته مهم دیگر هم هست و آن این که برخی از گازها و ابزاری که برای کلیه درختان و گیاهان به کار برده می‌شود، تأثیر منفی روی لایه اوزون می‌گذارد و بدین ترتیب با بکارگیری ابزار لازم از این تأثیر منفی جلوگیری به عمل می‌آید. این روش نخستین بار توسط دانشمندان آلمانی بکار گرفته و تکمیل شده.

پیش بسوی فضا

یک پروژۀ عظیم و شجاعانه هم‌اکنون توسط دانشمندان آلمانی و فرانسوی بصورت مشترک درحال شکل‌گیری است که با آنچه تاکنون انسان در فضا انجام داده تفاوت دارد. بر طبق این پروژه، سفینه بدون سرنشین **رزه‌تا** که تکمیل آن اکنون در مراحل نهایی است، بسوی فضا پرتاب خواهد شد تا پس از طی یک سفر ۴۵۰ میلیون کیلومتری، با یک آزمایشگاه مجهز روی ستارۀ دنباله‌داری که «**جراسیمنکو**» نام داشته و در آن زمان در نزدیکترین منطقه نسبت به کره زمین قرار دارد، فرود آید. آنگاه با انجام آزمایش روی پدیده‌های مختلفی که بدنۀ آن ستارۀ دنباله‌دار را تشکیل می‌دهد، و حتی نمونه‌برداری از عمق و آزمایش روی آنها، اطلاعات لازم را به مرکز کنترل خود که در **دارشتاد** در آلمان قرار دارد می‌فرستد.

دانشمندان معتقدند که بدنه ستاره دنباله‌دار جراسیمنکو تشکیل یافته از مواد اولیه تشکیل‌دهنده جهان در پنج میلیارد سال پیش است و می‌تواند بسیاری از معماهایی را که در این مورد در ذهن بشر قرار داشته، حل کند. البته در امکان انجام این سفر معضلاتی هم وجود دارد از جمله راه بسیار طولانی که حتی با باتری‌های خورشیدی هم، امکان تامین انرژی برای سفینه بسیار مشکل است. برای حل این مشکل تصمیم بر آن شده که سفینه پس از آغاز پرواز از زمین، سه بار به دور کره زمین بچرخد تا با استفاده از نیروی گریز از مرکزی که در آن جمع می‌شود، صاحب انرژی کافی گردد.

مشکل دیگر در هنگام فرود در سطح ستاره دنباله‌دار پیش می‌آید چرا که ستاره مذکور تقریباً فاقد قوه جاذبه است و بی‌وزنی کامل در آن برقرار است و سفینه روی سطح ستاره نمی‌تواند ثابت بماند. برای حل این مشکل هم از گیره‌هایی استفاده خواهد شد که پایه‌های سفینه را مانند مته در داخل سطح ستاره دنباله‌دار، محکم کند. سفینه رزه‌تا در سال ۲۰۱۰ سفر خود را آغاز خواهد کرد و انتظار می‌رود تا در سال ۲۰۱۴ به مقصد خود در سطح ستاره دنباله‌دار برسد.

تصویری را که مشاهده می‌کنید جلوه کامپیوتری و دقیق از زمانی است که سفینه و آزمایشگاه متصل به آن در سطح ستاره دنباله‌دار فرود می‌آید.

اندازه‌گیری جریان خون به کمک میدان مغناطیسی

تصویری را که مشاهده می‌کنید آنگونه که در ظاهر به نظر میرسد، فقط عبور دادن یک بیمار از دستگاه اسکن و یا تصویربرداری سه‌بعدی نیست، بلکه روش جدیدی است که به کمک آن پزشکان موفق به تخمین کامل جریان خون در عضلات قلب آدمی شده‌اند. در این روش از تصویری که با قرار دادن قلب در جریان یک میدان مغناطیسی، بدست می‌آید استفاده می‌شود.

روشهای معاینه و مشاهده حرکات قلب، عروق مستلزم زمان و هزینه فراوان برای بستری شدن بوده است، اما با ابداع این روش سرپایی پزشکان با عبور دادن یک میدان مغناطیسی از قلب شخص، به کمک صوتهای ایجاد شده تصویرهای بزرگی از بخش‌های مختلف قلب بدست می‌آورند و در این بخش‌ها که هر قسمت در قلب چند برابر بزرگ شده است، نحوهٔ جریان خون به دقت مورد بررسی قرار می‌گیرد تا در صورت مشاهدهٔ هرگونه مشکل، درمان لازم بسرعت انجام گیرد.

این روش اولین بار در مرکز تحقیقات پزشکی در هایدبرگ آلمان که در عکس هم مشاهده می‌کنید بکار گرفته شده است.

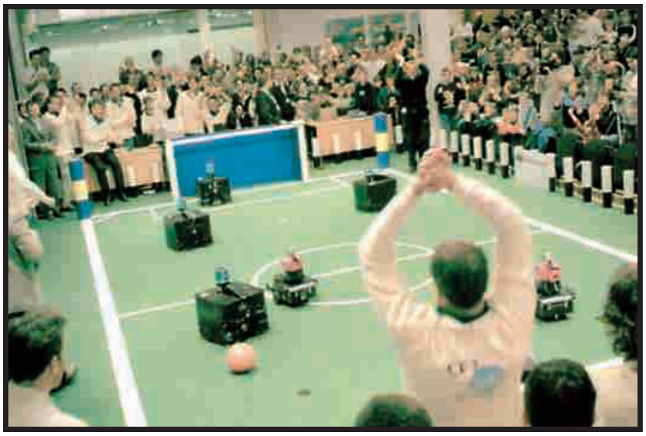

برای پیروزی در روبوکاپ!

کار فوتبال و علاقه روزافزون در جهان به آن به دنیای رایانه نیز کشیده شده و همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، مسابقات فوتبال در درجات و اندازه‌های مختلف برای ربات‌ها هم در نظر گرفته شده است. مهمترین این مسابقات، **روبوکاپ اوپن** در آلمان است که درواقع جام جهانی رباتها شناخته شده است. البته مسابقه و رقابت در این رشته بیشتر از آنکه جنبه ورزشی داشته باشد، یک پدیده علمی است و مغزهای علمی در کشورهای مختلف جهان سعی می‌کنند تا آخرین پیشرفت‌های خود را در هوش مصنوعی که همانا رباتها می‌باشند، در این سری از مسابقات به نمایش بگذارند.

فوتبال رباتی بقدری طرفدار پیدا کرده که حتی اکنون سیستم‌های رباتی هم که به فوتبال اختصاص دارند، به وجود آمده است مانند سیستم **مدولار ۲۱** یا سیستم **وان هوفر** و امثال آن. در آخرین مسابقات روبوکاپ که به عنوان جام جهانی رباتها انجام شد، تیم آلمان به مقام قهرمانی رسید. ضمن آنکه تیم‌های **فرانسه، ترکیه، ایران و پرتغال** هم نمایش خوبی از خود به جای گذاشتند.

پوستر هنری برای جام جهانی

قبل از آغاز جام جهانی ۲۰۰۶ در آلمان یک نمایشگاه از پوسترهایی که فوتبال را با هنر درآمیخته و جلوه‌های هنری از فوتبال را به نمایش می‌گذارند نیز راه‌اندازی شده و کارهای قابل توجهی نیز از آن تاکنون عرضه گردیده است از جمله پوستری که در تصویر مشاهده می‌کنید و توجه بسیاری از هنردوستان را به خود جلب کرده است این پوستر کار هنرمند مشهور یعنی مارکوس لوپرز می‌باشد که در آن او توپ فوتبال را مرکز ثقل قرار داده است، ضمن آنکه هیجان و حتی کینه‌های ایجاد شده در اطراف آن هم به نمایش درآمده است. این پوستر را اولین جلوه اکسپرسیونیستی از فوتبال لقب داده‌اند.

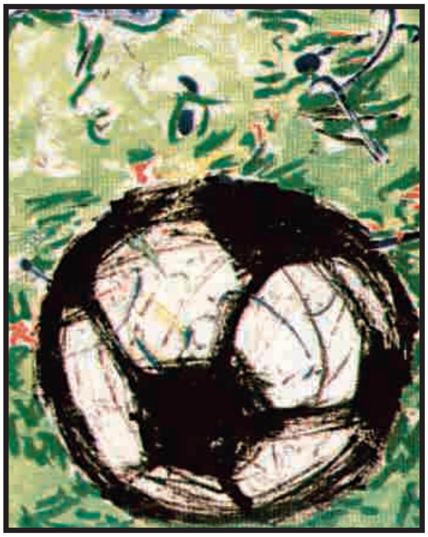

تعمیر دیجیتالی برای گیاهان

در تصویری که مشاهده می‌کنید جدیدترین روش برای مبارزه با آفت‌ها و سایر عوارض گیاهی بکار گرفته شده است. دلیل به کارگیری این روش که آن را (D-I-M) یا روش تصویر دیجیتالی نام‌گذاری کرده‌اند، این است که در بسیاری از مناطق جنگلی و حتی پارکهای جنگلی به دلیل ارتفاع بیش از حد درختان و گیاهان دسترسی به بخش‌های بالایی برای متخصصین امکان‌پذیر نیست. حال آنکه اغلب مشکلات مربوط به شته و آفات روی برگها مانند آنچه که در تصویر دوم مشاهده می‌کنید، روی برگهای انبوه که در بالای درختان و گیاهان وجود دارد، شکل می‌گیرد. با این روش متخصصینی که قبلاً بوسیله نوعی گوندولا (تصویر) به بخش‌های بالای صعود و دستگاه دیجیتال را راه‌اندازی کرده است، به کمک همان دستگاه قادر به کنترل بخش‌های بالایی در جنگل می‌باشد و به محض بروز علائم مربوط به آفات، با استفاده از **گوندولا** برای درمان و تعمیر اقدام می‌کنند.

این پروسه یک وجه مثبت دیگر هم دارد و آن هم مربوط به سلامت پرندگان، خزندگان و یا حیواناتی است که از قسمت‌های بالایی در گیاهان و برگهای درختان تغذیه می‌کنند و با درمان و تعمیر این بخش‌ها، پرندگان و حیوانات مذکور هم از اینکه باکتری، آفت و یا شته داخل بدن آنها شده و مشکلات هاضمه‌ای برای آنان ایجاد کند، مصون می‌شوند.

در تصویر انجام این روش را در یک پارک جنگلی در آمریکا مشاهده می‌کنید.

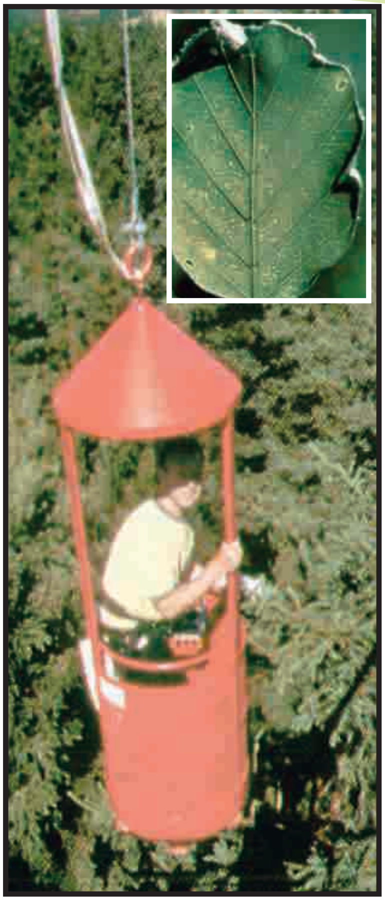

هر لحظه از زمان را از آن خود گردان

•مثل چینی

زاهدی، نخست‌وزیر کودتا

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دولتی دست نشانده را به ارمغان آورد که ریاست آن را سپهبد فضل‌الله زاهدی برعهده داشت. شاه فراری به دعوت نخست وزیر کودتاچی به میهن بازگشت. چندی از استقرار این مهره‌ها نگذشته بود که دولتهای استعمارگر و سهیم در کودتا حضور خود را در ایران به نمایش گذاشتند. در همین زمان سفر ریچارد نیکسون معاون وقت رئیس جمهوری آمریکا به خاوردور و آسیا و آفریقا آغاز شد تا پیام‌آور صلح آمریکایی باشد. اما ملت ایران هنوز در بهت کودتا به سر می‌برد و دردی جانکاه بر روح و روانش مستولی بود و حال می‌بایست پذیرای نمایندگان دشمن هم باشد، از همین‌رو دانشجویان سکوت را شکستند و حرکت را آغاز کردند و در این میان سه شهید به نامهای **مصطفی بزرگ‌نیا، مهدی شریعت رضوی و احمد قندچی** به ملت هدیه دادند.

نقش‌آفرین دیگر در این میان **علی‌اکبر سیاسی،** رئیس دانشگاه تهران بود که پس از کشتار دانشجویان ابتدا با جمعی از مسوولان دانشگاه تصمیم به استعفا گرفتند لیکن بعداً بنا به مصالحی - که خود تشخیص دادند - از این اقدام منصرف شدند.

در این هفته بد ندیدیم تا اشاره‌ای داشته باشیم به زندگی عامل سرکوب یعنی سپهبد فضل‌الله زاهدی:

سپهبد فضل‌الله زاهدی فرزند نصرالله خان بصیر دیوان، سال ۱۲۷۵ در همدان متولد شد. پس از پایان تحصیلات مرسوم زمان، به نیروی نظامی انگلیس در ایران پیوست و پس از دو ماه آموزش نظامی با درجه سروانی، فرماندهی یکی از گردانهای داوطلب این نیرو را به عهده گرفت. هنگامی که بعد از خروج قوای انگلیسی، افسران ایرانی به قزاقخانه پیوستند، زاهدی هم با درجه سروانی در این نیرو به خدمت مشغول شد و در ۱۲۹۸ فرماندار نظامی فومن شد. در همین سالها بود که پس از فوت پدرش لقب بصیر دیوان به وی اعطاء شد.

سال ۱۳۰۰ در ترکیب ارتش جدید، درجه سرهنگی داشت و ماموریت وی برقراری امنیت در مازندران بود که در آن نهضت جنگل و خروج نیروهای ارتش شوروی همزمان جریان داشت. زاهدی در برقراری امنیت در مازندران به حدی موفق شد که در سن ۲۵ سالگی به درجه سرتیپی ارتقاء یافت.

سرتیپ زاهدی در سال ۱۳۰۳ از سوی سردار سپه وزیر جنگ به حکومت خوزستان منصوب شد تا بتواند غائله شیخ خزعل را سرکوب کند و در این امر نیز موفق بود و پس از برقراری مناسبات نزدیک با خزعل و جلب اعتماد وی موفق به دستگیری و اعزامش به تهران شد. زاهدی در عصر پهلوی اول پله‌های ترقی را یک به یک پیمود، اما همچون بسیاری از کارگزاران آن رژیم سال ۱۳۱۸ ترقی وی متوقف و بازنشسته شد.

پس از شهریور ۱۳۲۰ که امرای بازنشسته ارتش به خدمت دعوت شدند، زاهدی نیز به خدمت بازگشت و با درجه سرلشکری به فرماندهی لشکر اصفهان منصوب شد، اما پس از اشغال ایران در سال ۱۳۲۱ به جرم همکاری با آلمانی‌ها از سوی متفقین دستگیر و به فلسطین تبعید شد. سال ۱۳۲۴ به ایران بازگشت و در ارتش مشغول کار شد. سال ۱۳۲۸ به دنبال ترور نخست وزیر وقت عبدالحسین هژیر، سرتیپ صفاری رئیس شهربانی از کار برکنار و زاهدی به ریاست شهربانی منصوب شد و در همین سال به نمایندگی از همدان به مجلس سنا راه یافت.

آذر ۱۳۳۲ - زاهدی از نیکسون استقبال می کند

☑زاهدی که نمایندگی در مجلس سنا را برای خود حفظ کرده بود، از همین راه دشمنی با مصدق را آغاز کرد و به همراه گروهی از افسران ارتش که به دستور دکتر مصدق بازنشسته شده بودند، به توطئه علیه نخست وزیر وقت پرداخت

سال ۱۳۳۰ در دولت دکتر مصدق به وزارت کشور منصوب شد، اما عمر این همکاری کوتاه بود و اختلاف او و دکتر مصدق منجر به استعفای وزیر کشور در تیرماه ۱۳۳۰ شد.

زاهدی که نمایندگی در مجلس سنا را برای خود حفظ کرده بود، از همین راه دشمنی با مصدق را آغاز کرد و به همراه گروهی از افسران ارتش که به دستور دکتر مصدق بازنشسته شده بودند، به توطئه علیه نخست وزیر وقت پرداخت و به همین جرم هم در اسفند ماه ۱۳۳۱ بازداشت و محبوس شد، اما بازداشت وی فقط یک ماه به طول انجامید و پس از آزادی، فعالیت خود را به مدد سازمانهای جاسوسی انگلیس و آمریکا علیه نهضت ملی ادامه داد.

اردیبهشت ۱۳۳۲، او که متهم به همکاری در قتل رئیس شهربانی وقت سرتیپ افشار طوس بود، به مجلس شورای ملی پناه برد و تا مرداد ماه در مجلس شورا باقی ماند و آنگاه که از سوی بیگانگان مجری طرح کودتا شد، زندگی مخفی را درپیش گرفت تا آنکه حکم نخست‌وزیری وی به امضای شاه رسید و در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ این حکم به دکتر مصدق ابلاغ شد.

شکست کودتاگران در ۲۵ مرداد نیز ضربه‌ای به زاهدی نزد. چرا که او در پناهگاه امن خود به دنبال اجرای طرح آمریکایی‌ها بود و سرانجام در ۲۸ مرداد با پیروزی این طرح، زاهدی به نخست وزیری رسید و زمام امور را در دست گرفت. هنوز چندی نگذشته بود که خبر سفر «نیکسون» معاون رئیس جمهور آمریکا پخش شد.

جامعه دانشگاهی که تاب چنین سفری را نداشت، به جنب و جوش افتاد. از طرف دیگر حکومت که چنین اوضاعی را پیش‌بینی می‌کرد، نیروی نظامی را در دانشگاه مستقر نمود تا مبادا میهمان عزیز ناراحت شود.

در جریان واقعه ۱۶ آذر دولت زاهدی هیچ اقدامی نکرد و تنها در روز ۱۹ آذر طی اعلامیه‌ای به ظاهر از این حادثه ابراز تاسف کرد.

چند روز بعد دنیس رایت نماینده لندن به عنوان اولین کاردار سفارت، بعد از قطع روابط به تهران آمد و به سرعت مساله نفت هم در دولت زاهدی در قالب کنسرسیوم حل شد و پالایشگاه آبادان به راه افتاد. در این ایام مناسبات شاه با سپهبد زاهدی چندان حسنه نبود و وی ترجیح می‌داد که از عوامل زیردست خود و یا افراد جوانتر استفاده کند تا نخست وزیر، بر او ارجح نباشد. اما پیش از هر چیز می‌بایست با اربابان آمریکایی خود در زمینه برکناری زاهدی مشورت می‌کرد. او در سال ۱۳۳۳ به دعوت آیزنهاور به آمریکا سفر کرد و در این سفر اجازه عزل نخست وزیر را گرفت.

پس از بازگشت شاه، شایعه برکناری زاهدی در مطبوعات داخلی و خارجی به چشم می‌خورد تا اینکه در روز ۱۳ فروردین ۱۳۳۴ اسدالله علم سرپرست املاک پهلوی و یار دیرین محمدرضا پهلوی مامور شد به نزد زاهدی برود و از وی بخواهد که بنا به میل شاه از نخست وزیری استعفا دهد.

زاهدی در پاسخ به علم گفت: «به اعلیحضرت بفرمایید که من با تانک به نخست وزیری آمدم و جز با تانک نخواهم رفت. اما در ۱۶ فروردین ۱۳۳۴ او با پای خود و نه سوار بر تانک از نخست وزیری بیرون رفت. پست جدید وی که او را محترمانه از ایران تبعید می‌کرد، سفیر کبیری سیار ایران در اروپا بود.

زاهدی بعد از خروج از ایران در سوئیس اقامت کرد. تنها یک بار آنهم در سال ۱۳۳۵ برای حضور در مراسم ازدواج فرزندش اردشیر زاهدی با شهناز پهلوی دختر محمدرضا شاه به ایران بازگشت. او در سال ۱۳۴۲ در سوئیس درگذشت و در ایران دفن شد.

■

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

ترک تریاک با قرص اکس

پزشک قلابی که برای ترک اعتیاد بیماران، قرص اکستازی تجویز می‌کرد، در رفسنجان دستگیر شد.

درپی شکایت تعدادی از بیماران، از یک پزشک که مدعی ترک اعتیاد چند روزه و بدون درد آنها بود، ماموران نیروی انتظامی رفسنجان برآن شدند که تحقیقات در این مورد انجام شود و صحت ادعاهای این پزشک ثابت گردد.

در بررسی‌های پلیسی مشخص شد این فرد به نام «م - ع» که فردی بی‌سواد است از مدتها پیش در شهرهای کرمان، رفسنجان و زرند با معرفی خود به عنوان پزشک و به بهانه ترک اعتیاد معتادان، مبالغ هنگفتی کلاهبرداری کرده است. این پزشک قلابی با تجویز قرصهای روانگردان به معتادان، آنها را برای مدتی سرحال و قبراق می‌کرد و از این طریق مشتریهای زیادی به خود جلب می‌نمود تا اینکه هفته گذشته ماموران نیروی انتظامی رفسنجان موفق شدند او را در یکی از خیابانهای این شهر با مقداری قرصهای روانگردان در داخل اتومبیلش دستگیر کنند.

سه شاخه گل رز محصول سه هفته زندگی

مردی ۱۴ روز پس از ازدواج، مهریه همسرش را که سه شاخه گل بود، برایش ارسال نمود و دادخواست طلاق خود را نیز به دادگاه خانواده فرستاد.

همسر جوان این مرد گفت: ما خیلی سریع با مهریه سه شاخه گل رز در عرض یک هفته ازدواج کردیم. وی افزود: دو هفته از زندگی مشترکمان نگذشته بود که همسرم ناپدید شد و پس از چند روز از طریق ایمیل به من خبر داد که دیگر نمی‌خواهد با من زندگی کند.

او در ادامه گفت؛ من درحال حاضر خارج از کشور یعنی فرانسه بسر می‌برم و دادخواست طلاق داده‌ام. فردای آن روز سه شاخه گل رز با پست به منزل ما فرستاد.

خرابی زنگ هشدار بانک مشکل آفرید

چند روز پیش بانک تجارت شعبه شریعتی تهران توسط سه سارق مسلح نقابدار مورد دستبرد قرار گرفت.

ساعت ۹ صبح سه مرد جوان درحالی که دو نفر از آنها صورت‌های خود را با جوراب‌های مشکی زنانه پوشانده بودند و نفر سوم یک ماسک مخصوص آلودگی هوا به صورت خود زده بود وارد بانک شدند و با بیرون کشیدن یک چاقو و همچنین یک کلت کمری با تهدید و زور، مشتریان و کارمندان بانک را در گوشه‌ای جمع کردند و تمام پول‌هایی را که روی پیشخوان و باجه بود جمع‌آوری نمودند. دزدان حتی کیف‌ها و جیب‌های مشتریان بانک را بازرسی کردند و هرچه پول و چیزهای قیمتی داشتند، ربودند.

یکی از مشتریان بانک گفت: وقتی دزدها درحال جمع‌آوری پولها بودند یک نفر می‌خواست وارد بانک شود اما با دیدن دزدها پا به فرار گذاشت تا به پلیس خبر دهد.

دزدها با عکس‌العمل او، بلافاصله از بانک خارج شدند و با موتورسیکلت همدستشان که بیرون بانک منتظر آنها بودند فرار کردند. رئیس بانک در مورد این سرقت اظهار داشت، من به محض اینکه متوجه حضور دزدان در بانک شدم پدال زنگ خطر را در زیر میز فشار دادم، اما کار نکرد و متاسفانه دزدها ۶ میلیون تومان از بانک و مقداری هم از مشتریان جمع‌آوری کردند و متواری شدند. رئیس کلانتری ۱۰۷ فلسطین گفت، این سرقت درپی سهل‌انگاری کارمندان بانک صورت گرفته است که نتوانستند آژیر خطر را به صدا درآورند. تحقیقات پلیس برای شناسایی و پیدا کردن سرنخی از سارقان بانک همچنان ادامه دارد.

دزدی با خرمای خیراتی

یک مرد سارق با تعارف خرمای مسموم به عنوان خیرات در حرم مطهر شاهچراغ شیراز توانست مبلغ دو میلیون و چهار صد هزار تومان به همراه لوازم شخصی، از یک نفر که قبلاً او را شناسایی کرده بود، به سرقت ببرد.

بنا به این گزارش، مردی به نام «رضا - ن» اهل خرم‌آباد به کلانتری ۱۳ عباسیه شیراز مراجعه کرد و گفت؛ در حرم مطهر شاهچراغ با مردی آشنا شدم، پس از چند دقیقه صحبت کردن با او، وی خرمای خیرات به من تعارف کرد که پس از خوردن بیهوش شدم، بعد از اینکه به هوش آمدم متوجه شدم ساکم که حاوی یک فقره چک به مبلغ دو میلیون و چهارصد هزار تومان و کارت پایان خدمت و یکسری وسایل گران‌قیمت که وی را در جریان فروش آن قرار داده بود، به سرقت رفته است.

با صحبت‌های این مرد، ماموران تحقیقات خود را برای دستگیری سارق آغاز کردند.

بچه مرده به ملاقات پدر رفت

زن جوانی که با خوراندن هروئین به نوزاد سه ماهه‌اش او را به قتل رسانده بود، دستگیر شد.

بنا به این گزارش، فوت مشکوک کودک سه ماهه در شهرستان کرج، ماموران را برآن داشت که از مادر کودک بازجویی کنند.

مادر این بچه که «لیلا» نام دارد و ۲۶ ساله است، در بازجویی اولیه منکر اطلاع از علت مرگ فرزندش شد، اما در ادامه اقرار کرد و گفت: اوایل صبح بود. بچه‌ام شروع کرد به گریه کردن، هرچه به فکرم می‌رسید به او دادم تا ساکت شود اما او همچنان بی‌تابی می‌کرد. یک لحظه به این فکر افتادم که چون من اعتیاد دارم پس بنابراین بچه شیرخوارم معتاد می‌باشد.

در اینجا بود که مقداری هروئین را داخل آب حل کرده و به بچه‌ام دادم. چند دقیقه بعد او ساکت شد من هم مشغول کارهای خانه شدم، پس از حدود یک ساعت که برگشتم متوجه شدم بچه‌ام نفس نمی‌کشد و مرده است. خیلی ترسیدم چراکه شوهرم خیلی از بچه‌دار شدن ما خوشحال بود. البته او نیز به اتهام توزیع مواد مخدر در زندان است ولی برای اینکه به شوهرم ثابت کنم که بچه ما مرده است، جسدش را به زندان بردم و به او نشان دادم که فکر نکند او را سر راه گذاشته یا فروخته‌ام. در اینجا بود که ماموران از کارهایی که انجام دادم مشکوک شدند و دستور بازداشت مرا صادر کردند.

پس از بازجویی زن جوان بازپرس قتل دادسرای کرج او را به اتهام قتل غیرعمد روانه زندان کرد. و به کارآگاهان ویژه قتل این شهر دستور داد تا در این رابطه تحقیقات کاملی صورت گیرد.

مرور زمان بجودی خود بسیاری از نگرانیهای ما را از میان می برد

● دیل کارنگی

سرگذشت‌های واقعی

تاوان سنگین یک هوس

از: مینا گلبرگ

○ بابا بعد از بیست و یک سال زندگی با مامان، عاشق یه دختر نوزده ساله شد و باهاش ازدواج کرد و...

«به نام خداوند بخشنده مهربان»

پروردگارا! زبان مرا از دروغ، دامن مرا از بی‌عفتی و دل مرا از بدخواهی مردم محفوظ دار»...

زندگیمون خوب بود. خیلی خوب و آروم بود و بی‌دغدغه. بابا همه‌ی تلاششو برای راحتی من و مامان می‌کرد. مامان همیشه محیط خونه‌رو طوری درست می‌کرد که من و بابا توش احساس آرامش کنیم. منم همه‌ی حواسم به درسم بود. دلم می‌خواست با دکتر شدن به آرزوی مامان و بابا جامه‌ی عمل بپوشونم و این‌طوری زحماتشونو جبران کنم... اما یه دفعه همه چیز بهم ریخت!...

بابا بعد از بیست و یک سال زندگی با مامان، با یه دختر نوزده ساله، ازدواج کرد و در جواب مامان که با چشمانی گریون ازش پرسید: «بهروز چرا؟» سرشو انداخت پایین و گفت: «برای اینکه عاشق شدم!!»... بابا بعد از ازدواجش هفته‌ای دو، سه بار می‌یومد پیش من و مامان، چند ساعت می‌نشست و می‌رفت. اخلاقش عوض شده بود. کم‌حرف و بی‌حوصله شده بود. وقتی می‌یومد خونه، به جز سلام دیگه هیچ حرفی بین اون و مامان رد و بدل نمی‌شد... من اون موقع پیش‌دانشگاهی بودم و خودمو واسه کنکور آماده می‌کردم. اما دیگه تمرکز نداشتم، واسه همینم دوره‌ی پیش‌دانشگاهی‌رو با معدل پایین گذروندم و کنکور هم قبول نشدم.

ده ماه از ازدواج بابا گذشته بود که یه روز بابا با زن دومش، که خیلی هم خوشگل بود، اومد خونه و گفت: «فعلاً باید یه مدت با هم زندگی کنین، من پول لازم داشتم اون یکی خونه‌رو فروختم»

مامان چند ثانیه زل زد به بابا و بعد بدون اینکه حرفی بزنه رفت تو اتاقش و یه ربع بعد چمدون به دست اومد بیرون و به من گفت: «برو آماده شو، من جلوی در منتظرتم» و این بار بدون اینکه حتی به بابا نگاه کنه و جواب سوالشو که پرسید: «کجا؟» رو بده، از خونه رفت بیرون... دو ماه بعد مامان و بابا از هم جدا شدن و من و مامان زندگی جدیدمونو تو خونه‌ای که «دایی مرتضی» برامون اجاره کرده بود شروع کردیم. یکسال و نیم بعد مامان با «حسین آقا» ازدواج کرد. حسین دوست و همکار دایی بود. از زنش جدا شده بود و یه دختر همسن و سال من داشت که با مادرش زندگی می‌کرد. می‌گفت: «اخلاق زنم از وقتیکه تنها خواهرش از خارج برگشت، عوض شد. مدام زندگیمونو با زندگی این و اون مقایسه می‌کرد. سر هر موضوع کوچیکی داد و فریاد راه می‌نداخت. به من بد و بیراه می‌گفت. «نیلوفر»رو که حالا دختر بزرگی شده بود، کتک می‌زد و... موضوع‌رو با پدر و مادرش درمیون گذاشتم و ازشون واسه نجات زندگیمون کمک خواستم اما اونا هم نتونستن کاری بکنن. همه‌ی فامیل به خاطر رفتارای زشت «سپیده» باهامون قطع رابطه کرده بودن. حتی پدر و مادرش هم دیگه خونه‌مون نمی‌یومدن. رفت و آمد با خواهرشو قدغن کردم. با شوهرخواهرش صحبت کردم و ازش خواستم به زنش بگه پاشو از زندگی ما بکشه بیرون... اما بی‌فایده بود. سپیده انگار نمی‌خواست از رفتارای بدش دست برداره و اونقدر زندگی‌رو برامون تلخ کرد تا بالاخره کارمون به جدایی کشید... و نیلوفر هم به میل خودش رفت تا با مادرش زندگی کنه. چند ماه بعد از مادر سپیده شنیدم که سپیده با برادر شوهر خواهرش که وضع مالی‌ش عالی بود ازدواج کرده»...

حسین مرد خوبی بود. تو مدتی که با حسین و مامان زندگی می‌کردم چیزی جز خوبی و احترام ازش ندیدم. یه سال بعد از ازدواج مامان و حسین دایی مرتضی تو یه تصادف فوت کرد. سه ماه بعد از فوت دایی یه مساله‌یی پیش اومد و من برگشتم خونه‌ی بابا تا با اون و زنش زندگی کنم. همون روز اول بابا بهم گفت: «اگه می‌خوای با ما زندگی کنی باید به «نسترن» احترام بذاری و هرچی می‌گه گوش کنی»... نسترن با من خیلی بد رفتار می‌کرد. بهم توهین می‌کرد. شخصیتمو خرد می‌کرد. من در مقابل همه‌ی توهیناش سکوت می‌کردم. اما اون ول‌کن نبود. دلش می‌خواست به هر طریقی شده رو اعصابم راه بره. چند بار به بابا گفتم از نسترن بخواد رفتارشو با من عوض کنه، اما بابا هر بار در جواب من می‌گفت: «نسترن هر طور دلش بخواد و دوست داشته باشه می‌تونه با تو رفتار کنه. تو هم اگه ناراحتی می‌تونی برگردی پیش مادرت»...

یه روز رفته بودم دیدن مامان. وقتی برگشتم خونه‌ی بابا دیدم نسترن مهمون داره. سلام کردم و داشتم می‌رفتم تو اتاق که نسترن، درحالیکه می‌دونست رفتم دیدن مامانم، فریاد زد: «کدوم گوری بودی دختره‌ی آشغال؟» و شروع کرد به فحاشی. منم طاقتمو از دست دادم و فریاد زدم: «دهن کثیفتو ببند» و رفتم تو اتاق و تا اومدن بابا از اتاق نیومدم بیرون. شب همینکه بابا از در اومد تو، نسترن زد زیر گریه و بهش گفت: «صبح که تو رفتی سر کار، دخترتم از خونه رفت بیرون. عصر که برگشت ازش پرسیدم تا حالا کجا بودی؟ برگشت پیش «الهه» که این همه باهاش رودربایستی دارم بهم گفت به تو هیچ ربطی نداره آشغال»

اون شب بابا بدون اینکه به حرفای منم گوش بده حسابی کتکم زد. نسترن هم لبخند بر لب، یه گوشه ایستاد و کتک خوردن منو تماشا کرد... فردای اون شب بابا بهم گفت: «من دیگه نمی‌خوام تو اینجا باشی، برگرد پیش مادرت» بعد از شنیدن این حرف، بغضم ترکید، گریه کردم. بهش التماس کردم و گفتم: «من نمی‌خوام برگردم پیش مامان. بذار همین جا بمونم»... نمی‌دونم دلش برام سوخت! یا عاطفه‌ی پدری تو رگاش به جوش اومد!! که بهم گفت: «پس باید هر روز صبح زود از خونه بری بیرون و شب واسه خواب برگردی اینجا!! خرجتم به من مربوط نیست»...

چاره‌یی نبود. نه جایی داشتم برم و نه می‌خواستم دوباره برگردم پیش مامان و حسین. باید شرایط بابا واسه زندگی تو خونه‌شو می‌پذیرفتم. هر روز صبح ساعت ۷ از خونه می‌زدم بیرون. تو خیابونا و پارکا می‌چرخیدم و شب ساعت ۱۰ برمی‌گشتم خونه. بابا در آشپزخونه‌رو قفل می‌کرد تا من نتونم چیزی از یخچال بردارم و بخورم! البته بابا یه لطف بزرگ بهم کرده بود و اون اینکه بهم اجازه می‌داد هفته‌یی یه بار از حموم خونه‌ش استفاده کنم!!... یه روز درمیون می‌رفتم دیدن مامان چند ساعت پیشش می‌موندم و قبل از اینکه نیلوفر از مدرسه بیاد خونه، برمی‌گشتم. بیچاره مامان هر بار ازم می‌خواست همون‌جا بمونم و دیگه برنگردم خونه‌ی بابا. اما من بهش می‌گفتم: «من از زندگی با نسترن و بابا راضیم. نمی‌خواد نگران من باشی. با خیال راحت زندگی کن».

... یه روز نزدیکای ظهر تو پارک نزدیک خونه‌ی بابا نشسته بودم. خیلی گرسنه‌م بود. دو روز می‌شد که هیچی نخورده بودم. پولی که از فروش طلاهام بدست اورده بودم تموم شده بود. حتی صد تا تک تومن هم نداشتم تا باهاش چند تا نون بخرم. یه پسربچه از کنارم رد شد. یه دونه بیسکویت از بیسکویتایی که تو دستش بود افتاد زمین. خم شدم، بیسکویت‌رو از رو زمین برداشتم و گذاشتم تو دهنم. چند دقیقه بعد یه پسر جوون که چهره‌ی قشنگی هم داشت اومد نشست کنارم رو نیمکت. چهارتا بسته بیسکویت دستش بود. بیسکویتارو گرفت طرفم و گفت: «بگیرشون. حتماً خیلی گرسنه‌یی که اون یه دونه بیسکویت‌رو از رو زمین برداشتی و خوردی»...

اسمش «آرش» بود. پسر خوبی به نظر می‌رسید. وقتی براش از زندگیم گفتم، چشماش پر از اشک شد و بهم گفت: «اگه بخوای می‌تونی بیای خونه‌ی من... بعدش هم آدرس خونه‌ی بابارو ازم گرفت و صبح ساعت ۶ می‌یومد دنبالم، منو می‌برد خونه‌ش و ساعت ۱۰ شب منو دوباره برمی‌گردوند خونه‌ی بابا. باهام خیلی سنگین برخورد می‌کرد. موقع حرف زدن حتی بهم نگاه هم نمی‌کرد. عجب پسری بود آرش تو اون سیزده روز... اما روز چهاردهم چهره‌ی واقعی خودشو نشون داد. روبروم نشست و ازم پرسید: «با کار کردن موافقی؟» جواب دادم: «تا چه کاری باشه؟» و او بی‌شرمانه درباره‌ی کاری که برام در نظر گرفته بود صحبت کرد. حرفاش که تموم شد، دستمو بردم بالا و با تمام قدرت کوبیدم تو صورتش و از خونه‌ش اومدم بیرون... اون روز خیلی به بابا التماس کردم که یه مقدار پول بهم بده، اما پول که نداد هیچ، حسابی هم کتکم زد... بعد از تحمل چهار روز گرسنگی به آرش تلفن زدم و بهش گفتم: «من با انجام کاری که درباره‌ش صحبت کردی موافقم»... اولین مشتری هم خود آرش بود... چه آرزوهایی داشتم. چه نقشه‌هایی واسه آینده‌م کشیده بودم. درس بخونم، برم دانشگاه و تو رشته‌ی پزشکی ادامه تحصیل بدم... کی فکر می‌کرد دختری که تو فامیل و آشنا سمبل نجابت و وقار بود، یه روز تبدیل بشه به یه موجود کثیف و... نمی‌دونم شایدم تقدیر من این بود...

مریم به روایت مینا (گلبرگ)

آخرین باری که «مریم» رو دیدم حالش اصلاً خوب نبود. گریه می‌کرد و می‌گفت: «دیگه از زندگی خسته شدم. دارم تو لجن دست و پا می‌زنم و هیچ امیدی به نجاتم نیست.» باهاش صحبت کردم. خیلی سعی کردم راضیش کنم تا همه چیزرو به مادرش بگه و واسه نجاتش از اون کمک بخواد، اما فایده نداشت. می‌گفت: «دوست ندارم بدونه تا حالا چه جوری زندگی کردم. نمی‌خوام غصه منو بخوره...»

... اون شب مریم بی‌قرار بود. دلتنگ بود. با صدایی اشک آلود گفت: «گلبرگ! من و تو دیگه نمی‌تونیم همدیگه‌رو ببینیم» دستشو گرفتم تو دستام و گفتم: «چرا این‌طوری حرف می‌زنی مریم؟ یعنی چی دیگه نمی‌تونیم همدیگه‌رو ببینیم؟» چیزی نگفت. سرشو گذاشت روی شونه‌م و حسابی گریه کرد. بعد هم صورتمو بوسید، خداحافظی کرد و رفت!... سه روز گذشت و از مریم، که هر روز می‌یومد به مطبی که به عنوان منشی اونجا کار می‌کردم و بهم سر می‌زد، خبری نشد. دلم شور می‌زد. می‌ترسیدم براش اتفاقی افتاده باشه. آدرس خونه مادرشو بهم داده بود. رفتم به اون آدرس. زنگ زدم. یه دختر آیفون‌رو جواب داد. گفتم: «با خانوم مهدوی کار دارم. من دوست دخترشونم... چند دقیقه بعد هیکل تکیده‌ی یه زن میون در ظاهر شد. سلام کردم و پرسیدم: «شما مادر مریم هستین؟» سرشو به علامت مثبت تکون داد. گفتم: «من اسمم گلبرگه. دوست دخترتونم، آدرس اینجارو هم مریم بهم داده. اون هر روز به من سر می‌زد اما الان چند روزیه نیومده پیش من. نگرانش شدم نشونی خونه‌ی پدرشو نداشتم واسه همینم مزاحم شما شدم. اومدم ببینم شما ازش خبر دارین؟» با چشمای بی‌فروغش چند ثانیه نگام کرد و بعد همونجا نشست روی زمین و شروع کرد به گریه. با صدای بلند گریه می‌کرد. چه جانسوز گریه می‌کرد... نشستم روی زمین و پرسیدم: «خانوم مهدوی چیزی شده؟» همونطور که گریه می‌کرد و ضجه می‌زد، گفت: «مریم من سه روز پیش پرپر شد... مریم من سه روز پیش مرد. چند بسته قرص خواب‌آور و آرام‌بخش‌رو یه جا خورده بود. نتونستن واسش کاری بکنن.»

... قالب تهی کردم. گریه امانمو برید. اشک بی‌محابا می‌ریخت روی صورتم... دستای سردمو گرفت تو دستاش و گفت: «رفته بودم خرید. وقتی برگشتم دیدم مریم خونه نیست. یه یادداشت گذاشته بود رو میز که: من رفتم خونه بابا. می‌خوام از این به بعد با اونا زندگی کنم. رفتم تو اتاقش وسایلش نبود. نمی‌دونی چه حالی شدم. تلفن زدم خونه‌ی بهروز و با مریم صحبت کردم. ازش پرسیدم: «چرا رفتی اونجا؟» گفت: «تا حالا پیش شما بودم از این به بعد می‌خوام با بابا زندگی کنم.» گفتم: «راستشو بگو مریم چی شده؟» گفت: «باور کن هیچی نشده مامان» خیلی باهاش حرف زدم، بهش التماس کردم که برگرده، اما قبول نکرد گفت: «مامان من دیگه برنمی‌گردم اونجا، اما زود به زود می‌یام بهت سر می‌زنم. تو هم نگران من نباش. من خیلی دوستت دارم مامانی...» و گوشی‌رو گذاشت. شب که حسین اومد خونه جریانو واسش گفتم و ازش خواستم با مریم صحبت کنه بلکه راضیش کنه برگرده پیش خودمون، اما مریم همون حرفایی‌رو به حسین زد که به من زده بود. یه روز بعد از رفتن مریم دختر حسین - اشاره کرد به دختر جوونی که تکیه داده بود به دیوار و مارو نگاه می‌کرد - اومد خونه‌ی ما. حسین می‌گفت نیلوفر با شوهر مادرش دعواش شده اونم نیلوفرو از خونه بیرون کرده. مریم یه روز درمیون می‌یومد دیدنم و قبل از اینکه نیلوفر از مدرسه برگرده، می‌رفت. هر دفعه که می‌یومد ازش خواهش می‌کردم که دیگه برنگرده خونه‌ی پدرش و پیش ما بمونه. اما اون بغلم می‌کرد، صورتمو می‌بوسید و می‌گفت: «تو غصه‌ی منو نخور مامانی. این همه هم از من خواهش نکن، من دیگه برنمی‌گردم اینجا. من از زندگی با نسترن و بابا راضیم.»

... اشکامو با پشت دستم پاک کردم و گفتم: «مریم وقتی از زندگیش برام حرف می‌زد گفت یه مشکلی پیش اومد و من رفتم خونه‌ی بابام تا با اون و زنش زندگی کنم. ازش پرسیدم: چه مشکلی؟ اما اون چیزی نگفت. منم گفتم حتماً دوست نداره درباره‌ش صحبت کنه، واسه همینم درباره‌ی اون مساله چیزی ازش نپرسیدم. اما خانوم مهدوی مریم چرا پیش شما نموند؟ چه مساله‌ای پیش اومد که مریم رفت خونه‌ی پدرش؟»

○ کسی فکر می‌کرد دختری که تو فامیل و آشنا سمبل نجابت و وقار بود، یه روز تبدیل بشه به یه موجود کثیف و...

... خانوم مهدوی نگاهی به دختر جوون که همچنان تکیه داده بود به دیوار انداخت. بلند شد و با قدمهایی لرزون رفت داخل خونه و چند دقیقه بعد برگشت. یه دفتر دستش بود. گونه‌های خیسشو پاک کرد و گفت: «این دفتر یادداشتهای روزانه مریمه. بهروز دیروز وسایل مریمو آورد اینجا. این دفتر هم توشون بود. خودمم تا دیروز نمی‌دونستم مریم چرا رفت خونه‌ی پدرش.

اما وقتی یادداشتهاشو خوندم همه چیزرو فهمیدم» دفترو ازش گرفتم و شروع کردم به خوندن صفحه‌ای که باز کرده بود:

... **۲ / مهر / ۷۹**: فردا تولد مامانه. امروز بعدازظهر با حسین رفتیم طلافروشی، واسه هدیه‌ی تولد مامان چندتا النگو خریدیم. وقتی داشتیم برمی‌گشتیم خونه حسین گفت: «امروز نیلوفر اومده بود محل کارم. با شوهر مادرش دعواش شده بود، اونم از خونه بیرونش کرده بود. نیلوفر می‌گفت این اولین باری نبود که باهاش دعوام می‌شد و اونم منو از خونه بیرون می‌کرد، اما اولین باری بود که مامان بهم گفت ازت خواهش می‌کنم از این خونه برو و زندگی منو خراب نکن... نیلوفر خیلی ناراحت بود. می‌گفت دیگه پامو نمی‌ذارم تو اون خونه. گفتم: «خب بیاریدش پیش خودمون» گفت: «نمی‌یاد» پرسیدم: «چرا؟» سیگارشو روشن کرد و چند تا پک زد. شیشه‌رو دادم پایین و پرسیدم: «نیلوفر چرا نمی‌یاد پیش ما و با ما زندگی کنه؟» نگام کرد و گفت: «میگه تا وقتی دختر زنت پیش تو زندگی می‌کنه، من نمی‌یام اونجا» از جلوی داشبورد یه دستمال کاغذی برداشتم و پرسیدم: «الان کجاست؟» جواب داد: «بردمش خونه‌ی یکی از همکارام تا ببینم چی کار باید بکنم»... و تا خونه دیگه هیچ کدوممون حرفی نزدیم. شب سه تایی برای شام رفتیم بیرون و هدیه‌ی تولد مامان‌رو دادیم بهش. خیلی خوشحال شد... **۳ / مهر / ۷۹**: دیشب تا صبح نخوابیدم: ساعت ۷ از اتاقم اومدم بیرون. مامان خواب بود و حسین داشت آماده می‌شد بره سر کار. صداش کردم تو حیاط بهش گفتم: «من تصمیم گرفتم برم خونه‌ی بابام. تو هم دخترتو بیار اینجا. مطمئن باش مامان در حقش مادری می‌کنه. نمی‌خوام علت رفتنمو بدونه. بهش چیزی نگو. اصلاً راجع به این مساله با کسی حرف نزن، منم به کسی چیزی نمی‌گم...»

نیلوفر که تا اون موقع ساکت بود، یک دفعه زد زیر گریه و بعد نشست روی زمین و صورتشو با دستاش پوشوند... صدای هق هق گریه‌ش سکوت فضارو شکست...

خدا پشت و پناهتان.

مینا (گلبرگ)

■

پایه نیک فرجامی و رستگاری بر خودشناسی استوار است

عکسها و حرفها

هااااا... حالا ایی که الان گفتی یعنی چه؟!

خودم کم بار دارم اینم شده قوز بالا قوز!

کی میگه من پیرم؟!

آقای دکتر اومدم دندونامو جرم گیری کنید!

از هول ماکارونی افتاده تو دیگ!

چرخ بال یا سَربال؟!

این هم خودروی منطبق با محیط زیست!

معجزه طبیعت

قابل توجه خوانندگان گرامی

هر نسخه ارائه شده تنها مخصوص نوع پوست، مو و... فرد متقاضی است، بنابراین عواقب استفاده دیگران از آن به عهده نویسنده نمی‌باشد.

به کوشش: لیلا زارع

چهارشنبه‌ها ۱۱/۳۰ - ۱۳/۳۰ تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

Leilazare 2006 @ Yahoo.com

ایمیل‌های رسیده

قبل از هر چیز خیرمقدم و خوشامدی باید به دوستانی بگم که قدم به سرزمین پرهیاهوی اینترنت گذاشتن. دوستانی مثل:

آقای جهانگیر امیری از؟ (۳ تا ایمیل) - خانم نغمه از تهران - خانم مریم لطفی از؟ - خانم بهار از شاهرود - خانم الهام از کرمان - آقای سیدعلیرضا حسینی از؟ - خانم سالی محمدی از آذربایجان شرقی - آقای آزاد پیرخضری از؟ - خانم طاهره پیلتن از شیراز - خانم آزاده جعفری از کرمان - خانم پروین راحتی از ؟ - خانم مریم شیرده از تهران - دوستان سبز من ایمیل‌هارو دریافت کردم و به زودی ستونی‌رو برای پاسخگویی به اونها اختصاص می‌دم.

و اما دو دوستی که ایمیل آنها ناخوانا بود و منتظر هستم تا ایمیل دیگری بفرستند: خانم مریم حجلی و آقای سیاوش مرادی.

سبز، سبز باشین

نامه‌های رسیده

خانم فرشته عموزاده از تهران - خانم بهاره. ک از اصفهان - خانم راضیه خسروی از ایلام (۳ نامه) - آقای مسعود جعفری از ورامین - آقای مهدی جعفری خلفلو از تهران (۲ نامه) - آقای محمد کریمی از شیراز - خانم نرگس از مشهد - خانم مریم نجاتی از جهرم - خانم لاله ولی‌پور - خانم زهرا ترابی از درگز - خانم رحیمه از جیرفت - آقای مسعود جعفری خلفلو از ورامین - خانم لاله ولی‌پور از تهران - خانم راحله فلاح از شهرری - خانم آیلار.چ از گرگان - خانم م.م از کرج - خانم ز.الف از اصفهان - خانم م.ن از خراسان شمالی - خانم مریم غفوری از تهران.

اسامی دوستانی که برای تشکر از مطالب نامه داده‌اند:

آقای ذکریا آقابابایی از گرگان - خانم مریم سلیمانی مقدم از تهران (۳ نامه) - آقای خوانساری از اصفهان - خانم ماپار از اهواز - آقای مجید عظیمی از هرمزگان - آقای سیف‌الله .م از باقرشهر - خانم زهره میرزایی از ؟. از همگی شما همراهان همیشگی سپاسگزارم.

پاسخ به نامه‌ها

خانم پروین راحتی از ؟

سلام دوست خوبم! به سرزمین سبز ایمیل معجزه طبیعت خوش اومدی و اما در مورد مشکل شما که ریزش مو بود و به گفته خودتان ارثی متاسفانه راه درمان وجود نداره، برای مشکل پوستت هم تخم «بزرک» و گل ختمی از هرکدوم یک ق.غ و نشاسته یک ق.م همگی‌رو پودر و مخلوط می‌کنی و برای هر بار مصرف یک ق.م از پودر و با ۲ ق.غ شیر مخلوط می‌کنی تا خمیری نرم بدست بیاد. بعد صورتت‌رو با صابون گل ختمی می‌شویی و ماسک‌رو به صورتت می‌زنی و ۲۰ دقیقه بعد می‌شویی. با مصرف این ماسک چروک صورتت برطرف می‌شه (هفته‌ای ۲ بار) فقط دو نکته‌رو حتماً یادت باشه ۱ـ زیر چشمات مالیده نشه، ۲ـ به کسی این ماسک‌رو توصیه نکن چون فقط مخصوص پوست توست و ممکنه دیگران با استفاده از اون دچار اگزمای پوستی بشن.

سبز باشی

خانم سالی محمدی از آذربایجان شرقی

سلام عزیزم! خیلی هم ممنون که ایمیلت‌رو فارسی برام نوشتی چون اینطوری سریع‌تر می‌تونم بخونم. بعد برای کوچک کردن شکمت نوشتی قرص سرکه سیب‌رو پیدا نکردی اما می‌تونی کپسول اون‌رو از عطاری‌ها پیدا کنی، قرصش هم در داروخانه‌ها موجوده. روزی سه تا قبل از غذا با یک استکان عرق زیره سیاه میل کن خوردن سرکه سیب به‌تنهایی هم مؤثره، اما اگه معده ضعیفی داشته باشی نمی‌تونی مصرفش کنی.

سبز باشی

خانم الهام از کرمان

الهام جان سلام! خیلی خوشحالم که دوستی و خواهری مثل تو داشته باشم و حتماً اگر آمدی تهران بیا دفتر تا ببینمت موفق باشی.

خانم ملیحه غفوری از قم

سلام عزیزم! شما برای پرپشتی موهات بهتره سرت‌رو با صابون کتیرا یا سدر بشویی چون موهات رو پرتر نشون می‌ده.

سبز باشی

خانم نازی از ؟

نازی خوبم سلام! خیلی ممنون از لطفی که به من داری اما متاسفانه نمی‌تونم شماره تلفن خصوصی‌ام‌رو بنویسم و فقط می‌تونم با ایمیل، نامه یا تلفن مجله خدمت شما سروران باشم.

موفق باشی

خانم الهام رقابی از تهران

سلام بهترینم! خوبی خانمی نازم؟... از انتقاداتت خوشحال شدم و چون خواسته بودی جواب بدم می‌گم که اول: کرم ضدآفتابی‌رو که من بارها استفاده از اون‌رو رد کردم همون ضدآفتابیه که خودت نام بردی و نوشتی از مصرفش راضی هستی (خدارو شکر) و اما دلیل رد کردن این ضدآفتاب با استناد به نامه‌های رسیده بود که همگی (۹۹٪) از مصرف این کرم گله کرده‌اند و دچار عواقب بدی شدن. البته من تنها به نامه‌ها بسنده نکردم و با چند پزشک هم مشورت کردم و آنها هم عوارض این کرم‌رو تایید کردن و دوم اینکه گفتی چرا محصولات و کرمهای شیمیایی‌رو رد می‌کنم و مخالف اونها هستم و اینطوری زحمت و تلاش دکترهای متخصص پوست‌رو از بین می‌برم و به تحصیلاتشون و مدرکشون توهین می‌شه که اگه اینطور باشه من هیچوقت خودم‌رو نمی‌بخشم چون به هیچ عنوان قصد جسارت به کسی‌رو ندارم بلکه قصدم کمک و همراهی عزیزان بوده که تا بحال هم خوشبختانه نتیجه مثبت داشته... سوم اینکه اگر شما هم شنیده باشی از قدیم هم گفتن موی سفیدرو نباید کند چون زیاد می‌شه و بحث اصلی روی تاثیر روانی هست که روی مخاطب گذاشته بشه و اینهم تا بحال نتیجه‌بخش بوده. حالا تو بگو خانمی من باید به تجربیات و حرفهای دیگران اهمیت بدم یا نه؟! بعد طب گیاهی یا همون طب سنتی از زمانهای قدیم بوده و تایید شده و بزرگانی چون ابوعلی سینا، رایبر شیرن، عطارنژادهای مرحوم و معروف و... که همگی در عصر خود از اطباء حاذقی بودن و هنوز نسخه‌های گیاهی اونها مورد استفاده عموم قرار می‌گیره. من هم همه تلاش خودم‌رو بکار گرفتم و در مورد گیاهان تحقیق کردم و بعد نسخه گیاهانی‌رو که در درمان بیماریها موثره‌رو برای خوانندگان عزیز می‌نویسم و خدارو شکر که تا بحال بیشتر مخاطبان راضی بودن. بعد هم من نه از تو و نه از دیگر دوستانی که ازم انتقاد می‌کنن نمی‌رنجم، بلکه سعی می‌کنم در بهتر شدن مطالبم تلاش کنم. از تو نازنین هم سپاسگزارم.

سبز باشی

آقای چهارباغی از تهران

سلام خدمت شما برادر گرامی طبق قولی که داده بودم نام محصول موردنظر شمارو می‌نویسم: «هفت عصاره حاج اسماعیل عطار». با مصرف این محصول تمام مشکلات شما برطرف می‌شه (انشاءالله).

همیشه سبز و موفق باشید.

خانم ش - ر از ساوه

سلام خسته نباشی!... شما برای رفع مشکلت اول: از صابون «آلوئه‌ورا» استفاده می‌کنی. دوم با توجه به مشکلاتی که گفتی (لکه‌های قهوه‌ای، کبودی زیر چشم و...) ممکنه کبد شما دچار اشکال باشه و بهتره به پزشک متخصص مراجعه کنی. سرت‌رو با صابون کتیرا بشوی، برای بستن منافذ صورتت به مجله شماره ۳۲۱۱ در جواب خانم عباس‌زاده رجوع کن. در ضمن دیگه به کسی هیچ ماسکی‌رو توصیه نکن.

سبز باشی

باید آزادی را موقتاً از دست داد تا بتوان برای همیشه آنرا حفظ نمود

●مونتسکیو

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

مرحبا دل

نشـد یک لحظه از یادت جدا دل
زهی دل، آفرین دل، مرحبــا دل
ز دستــش یک دم آسایش ندارم
نمی‌دانم چـه باید کــرد با دل؟
هزاران بار منعــش کردم از عشق
مگــر برگــشت از راه خطا دل؟
به چشـــمانت مرا دل مبتـلا کرد
فلاکت دل، مصـیبت دل، بلا دل
درون ســینه آهــی هــم ندارد
ستمکش دل، پریشان دل، گدا دل
بشـد خاک و ز کـویت برنخیزد
زهــی ثابت قدم دل، باوفــا دل
به تاری گردنش را بســته زلفت
فقیــر و عاجز و بی‌دست و پا دل
ز عقل و دل دگر از من مپرســید
چو عشق آمد، کجا عقل و کجا دل؟
تو «لاهوتی» ز دل نالی، دل از تو
حیــا کن، یا تو ساکت باش یا دل

ابوالقاسم لاهوتی

زندگی

زندگی با تو چه زیباست، نمی‌دانی تو
دل من غرق تمـــناست، نمــی‌دانی تو
شـــوق دیدار تو در باغ دلم می‌شکفد
بلبل مســـت تو تنـهاست، نمی‌دانی تو
دل به سودای تو هر شب به سحر می‌بندم
بی‌تو هر شب، شب یلداست نمی‌دانی تو
چلــچله مژده‌ام آورد که خواهی آمـد
آشـــیان تو همین جاست، نمی‌دانی تو
با من از ســـنگدلی قصه مگو، می‌دانم
غصه در چشم تو پیداست، نمی‌دانی تو
لحـــظه‌ای یاد تو از خاطر من دور نبود
با تو گـــفتن چه فریباست، نمی‌دانی تو
همه جا ورد زبانســـت مرا نام تو چون
در دلم عکس تو زیباست، نمی‌دانی تو
دم به دم شـــامه من عطر تو را می‌بوید
صحبت از دیدن گلهاست، نمی‌دانی تو
باز کن پنجره را ای مه خورشـــید نگار
کوچه مشـــتاق تماشاست، نمی‌دانی تو
تا تو دنیـــای منی شعـــر ز من می‌ریزد
دفتـــرم پر ز غزلـــهاست، نمی‌دانی تو

اسدا... حیدری «فخر» - بندرانزلی

نمونه شعر نو

مرثیه

به جستجوی تو
به درگاه کوه می‌گریم
در آستانهٔ دریا و علف
به جستجوی تو
در معبر بادها می‌گریم
در چارراه فصول
در چارچوب شکسته پنجره‌ای
که آسمان ابر آلوده را
قابی کهنه می‌گیرد
به انتظار تصویر تو
این دفتر خالی
تا چند
تا چند
ورق خواهد خورد؟

□

جریان باد را پذیرفتن
و عشق را
که خواهر مرگ است
و جاودانگی
رازش را
با تو درمیان نهاد
پس به هیأت گنجی درآمدی:
بایسته و آز انگیز
گنجی از آن دست
که تملک خاک را و دیاران را
از این سال
دلپذیر کرده است

□

نامت سپیده دمی است
که بر پیشانی آسمان می‌گذرد
- متبرک باد نام تو -
و ما همچنان
دوره می‌کنیم
شب را و روز را
هنوز را...

احمد شاملو

چقدر ستاره

چقدر ستاره در جیب داری؟
که به دیدار من آمده‌ای
و من چقدر عمر
که هی بنشینم و غصه تو را بخورم
چقدر درخت
در حیاط خانه‌ات کاشته‌ای
تا من در سایه سار آنها
برای همیشه بمیرم؟
چقدر ترانه برایت
هدیه بیاورم
تا کمی ستاره به من بدهی؟

□

چقدر باید
حرف بشنوم؟
چقدر باید حرف بزنم؟
چقدر باید به بال پرندگان نگاه کنم؟
که چرخ می‌زنند
در آسمانی که برای همیشه آبی نیست
چقدر باید
منتظر ایستگاهی باشم؟
که هیچ قطاری از آن نمی‌گذرد
چقدر
تو باید به چشمهای من نگاه کنی
و من به ریل قطارهایی که پایانی ندارند
چقدر
باید ستاره در سبدهامان بریزیم
تا همدیگر را
برای همیشه به ایستگاه پایانی جهان
بدرقه کنیم؟

عبدالرضا شهبازی

تقدیم به حضرت امام رضا(ع)

هشتمین شعر خدا

این مسافر با نگاهت آشناست
چون کبوتر در حریم تو رهاست
آن دو چشم تشنه را هرگز مبند!
بیت ناب هشتمین شعر خداست
ماه با یادت جوان و جاودان
آه، این از معجزات بی‌عصاست
آهوانه چشم می‌دوزم به تو
بند بندم، بسته دام هویٰ‌ست
بی‌سؤالی دوست می‌دارم تو را
اتفاق عشق بی‌چون و چراست
مهربانا، شعله آجین کن مرا
سوختن در مشرق تو باصفاست
دست رد بر سینه عاشق مزن!
عشق بی‌تو خالی از هر ماجراست
شروه دلتنگی من تازه نیست
هفته‌ها و ماهها و سالهاست

محمدرضا مهدیزاده
آذر ۸۴

شاخه گلی برای مزار

از باغ می‌برند چراغانی‌ات کنند
تا کاج جشنهای زمستانی‌ات کنند
پوشانده‌اند «صبح» تو را «ابرهای تار»
تنها به این بهانه که بارانی‌ات کنند
یوسف! به این رها شدن از چاه دل مبند
این بار می‌برند که زندانی‌ات کنند
ای گل گمان مکن به شب جشن می‌روی
شاید به خاک مرده‌ای ارزانی‌ات کنند
یک نقطه بیش فرق رحیم و رجیم نیست
از نقطه‌ای بترس که شیطانی‌ات کنند
آب طلب نکرده همیشه مراد نیست
گاهی بهانه‌ای‌ست که قربانی‌ات کنند

فاضل نظری

به احترام حسن عبداللهی

کی‌ام؟

کی‌ام در آینه این جهان سرگردان
شهاب سوخته آسمان سرگردان
پرم ز خاطره روزهای بی‌برگشت
کنار زمزمه شاعران سرگردان
به چارسوی دلم سایه بهاری نیست
چه می‌کند دلم این مهربان سرگردان
نشسته آه غریبانه و مه‌آلودم
به شانه دل مرثیه‌خوان سرگردان
عبور من هم گم شد، زمین مرا بلعید
که جاده بود و شب بی‌نشان سرگردان
غرور خسته من پرسه می‌زند در شهر
کجاست خلوتی از عاشقان سرگردان

شعبان کرم‌دخت - بابلسر

جوانه‌های ادبی

محسن حسینی - شهرری

خیلی دلم می‌خواست که سروده «خورشید ولایت» را که تقدیم به امام رضا(ع) است، در این شماره چاپ کنم، اما افسوس که قافیه را اصلاً رعایت نکرده‌اید:

السلام ای ضامن آهو رضا
السلام ای ثامن الحجه رضا
ای تو که جان تنم بودی رضا
از برایم سروری کن ای رضا
ای تو چون خورشید و من خاکسترت
ای تو که شاهی و من دیوانهٔ تو ای رضا

در مصراع اول «رضا» ردیف است و «آهو» قافیه، بنابراین در ادامه غزل باید کلماتی را می‌آوردید که با آهو قافیه باشند مثل یاهو، گلبو، کو و...

عباس زمردی - تهران

اگرچه سروده بی‌وزن شمارگه‌هایی از ذوق و استعداد و توانایی‌تان را به رخ می‌کشد، اما بهتر است حالا حالاها در زمینه شعر سنتی یا کلاسیک تمرین و طبع آزمایی کنید:

روبروی آرزوهایم
می‌نشینم
و برگی از شاخه درختی
می‌کنم
این آرزوی من بود
یا پاییز؟

نامه‌هایتان را خواندم، متشکرم:

رامین کریمی ثالث، ارومیه - دانیال رحمانیان، جهرم - حدیث رستمی، کوهدشت - سمیه کاویانپور، تنکابن - مهشید سلیم‌پور، کرج - سعیده رحمتی، تهران - کورش شالی، جویبار - نسرین ماه‌جو، تهران - احمدعلی.س، رشت - عهدیه صادقی، شیراز.

نور

نور از ابرها
می‌بارد
صاعقه است یا...
نور از دریا می‌بارد
انعکاس خورشید است یا...
نور... نور... نور...
نور انعکاس لبخند توست

سمیه رضایی - سبزوار

برای تو که فراموشم کردی

یاد

چه شبهایی که با یاد تو سر شد
چه غمهایی که با دل همسفر شد
دل من با نگاهت داشت انسی
تو رفتی و دل من دربه‌در شد

رضا یوسف‌زاده تهرانی - فردیس

تقدیم به عموی عزیزم زنده یاد اردشیر

بی‌تو

چه بر من سخت می‌گیرد زمانه
بی‌حضور تو
نگاهم غرق دریای نگاهت می‌شود
دلم خوش بود می‌آیی و
شبم روشن می‌شود چون صبح...
چرا بعد از تو باید زیست؟

احسان چریکی - گچساران

سبزتر از عشق

سبزتر از عشق
چیست در این خاکدان؟
سبزتر از عشق
کوچه‌ای است که مرا
به تو می‌رساند
و مهتابی که
راهمان را روشن می‌کند
تا بی‌اعتنا
از کنار هم رد نشویم

محسن آصف‌پور - لاهیجان

هیچ گنجی به از هنر نیست و هیچ هنری بزرگوارتر از دانش نیست ● سقراط

در قلمرو داستان

مقام هشتم

یک درخت پر از...

نوشته: عطیه پورجعفری از کرمانشاه

برای سومین بار شروع به کندن باغچه کرد. باید دندانهایش را در جای خوبی می‌کاشت. می‌خواست درخت دندانش مثل سرو همسایه‌شان بلند شود و یک عالمه دندان بدهد؛ این‌طوری می‌توانست به همه آدم‌هایی که پول ندارند که دندانهایشان را درست کنند، دندان بدهد.

به پیرزن همسایه که مجبور بود نان خیس شده در آب را بخورد، به پدر و مادرش که درد دندانهایشان نمی‌گذاشت شبها راحت بخوابند. حتی می‌توانست به برادر نوزادش هم دندان بدهد تا مجبور نباشد فقط شیر و آب بخورد.

روزگار گذشت و دخترک بزرگ شد. اما دندانهای او حتی جوانه هم نزدند.

... و حالا بچه‌هایش، پیرزن را خاک می‌کردند، اگر باران ببارد شاید او جوانه بزند، آن وقت...

■

مقام دهم

جعبه شکلات

نوشته: یهوریت کلچه از اصفهان

۷ ساله بودم که فهمیدم عشقی که من برای رفتن به خانه مادربزرگم دارم با همه بچه‌های فامیل فرق دارد چراکه بقیه برای دیدن مادربزرگ و یا حتی دور شدن از امر و نهی مامان و بابایشان به خانه او می‌رفتند ولی دلیل بارز رفتنهای مکرر من به آنجا جعبه شکلاتی بود که در بالاترین طبقه کمد او قرار داشت. جعبه‌ای بود طلایی رنگ که رویش عکس انواع شکلاتهایی خوشمزه با جلدهای قرمز و سبز و آبی که دهان مرا آب می‌انداخت، خودنمایی می‌کرد.

هر وقت از مادربزرگ شکلات می‌خواستم دستش را در جیبش فرو می‌برد و آب‌نباتی فسقلی به من می‌داد.

بالاخره روزی که مدتها بود انتظارش را می‌کشیدم فرارسید. یک روز ظهر که خانه او مانده بودم وقتی که مطمئن شدم خوابش برده یواش یواش از کنارش عبور کردم و یک صندلی از حیاط برداشتم. چون دختری تپل مپل بودم به سختی آن را حمل کردم و کنار کمد قرار دادم. از صندلی بالا رفتم و به طبقه دوم کمد رسیدم بعد دستم را دراز کردم ولی هنوز به جعبه شکلات نمی‌رسید. چند دفعه بالا و پایین پریدم که یکدفعه دستم خورد به جعبه آرزوهایم و تعادلم را از دست دادم و از عقب روی زمین افتادم البته جعبه هم از بالای کمد بر روی صورتم پرت شد. با تمام قدرتم جیغ کشیدم از دهانم خون می‌ریخت.

○

هنوز هم بعد از ۱۵ سال وقتی آن جعبه را می‌بینم دلم شکلات‌هایی را که عکسش روی جعبه است می‌خواهد. ولی وقتی در آن را باز می‌کنم چیزی جز نخ و سوزن نمی‌بینم.

■

مقام یازدهم

راه حل

نوشته: عماد دهنوی از ساری

دیگه تحملشو نداشت. بالاخره باید می‌گفت. نزدیک به ده دقیقه می‌شد که صفحه داستان مجله را روبرویش گرفته بود اما اصلاً نمی‌توانست حواسش را جمع کند. نگاهی به همسرش کرد و بالاخره دل را به دریا زد.

- می‌دونی مریم، خیلی وقته می‌خوام واقعیتی‌رو برات بگم اما...

- اما چی؟ چه واقعیتی مسعود؟

- مریم، منو ببخش! من چند ماهی هست،... راستش...

- تو که... تو که منو جون به لب کردی... حرفت‌رو بزن!

- من ازدواج کردم. با یک زن بیوه که خونه‌اش نزدیک اداره‌مون بود. ازت خواهش می‌کنم...

- چی گفتی؟ تو چیکار کردی؟ مرتیکه بی‌چشم و رو. خجالت نمی‌کشی؟ اینه جواب خوبی‌هام؟ مگه من چه هیزم تری بهت فروخته بودم؟ رفتی زن گرفتی هان؟

مریم درحالی که با عصبانیت به طرف اتاق می‌رفت با دست‌هایش خط و نشان می‌کشید و داد و هوار می‌کرد.

مسعود اما مجله‌اش را برداشت و روی مبل لم داد تا با خیال راحت، داستان مورد علاقه‌اش را بخواند. مریم درحالی که مانتویش را پوشیده بود با عصبانیت گفت: پدرتو درمیارم، بیچاره‌ات می‌کنم... مسعود اما حرفش را قطع کرد و گفت: سکسکه‌ات بند آمد عزیزم؟!!!

■

مقام دوازدهم

گدا

نوشته: معصومه سعادت از تهران

توی اتوبوس ایستاده بودم و داشتم به گرفتاری‌هایم فکر می‌کردم که سروکله یک گدای سمج پیدا شد و شروع کرد به خواهش و التماس کردن. هرجوری که می‌خواستم ردش کنم دست‌بردار نبود و مثل مگسی که هر چقدر آن را برانی باز وزوزکنان برمی‌گردد، مدام دروغ سر هم می‌کرد تا اینکه کاسه صبرم لبریز شد و سرش فریاد زدم که: «بابا دست از سرم بردار باور کن وضع من از تو بدتر است. الان به نیمه برج هم نرسیده‌ایم ولی حقوق من ته کشیده و نمی‌دانم از کجا باید قرض و قوله کنم. تا چند روز دیگه همین بلیط اتوبوس را هم نمی‌توانم بخرم. حالا هم که می‌بینی در خیابان پرسه می‌زنم برای این است که خجالت می‌کشم بروم خانه و تو روی زن و بچه‌ام نگاه کنم.» گدا که از شنیدن این حرفها حسابی متاثر شده بود گفت: «حالا ناراحت نباش. بالاخره مشکلات یک‌جوری حل می‌شود» و بعد هم دست کرد توی جیبش و یک دسته اسکناس هزار تومانی درآورد و داد به من و گفت: «فعلاً این را داشته باش. اگر باز هم احتیاج پیدا کردی بیا سراغم، من همیشه توی همین خط کار می‌کنم.» و بعد هم رفت قاطی بقیه مسافرها و غیبش زد.

■

او

نوشته: سهیلا مختاری - ۱۴ ساله - از علی‌آباد کتول

خودش را به در رساند، دستش را روی دستگیره در گذاشت صدای ضربان قلبش را می‌شنید آب دهانش را قورت داد و دستگیره در را چرخاند، در باز شد ولی جرأت باز کردن در را نداشت، به خودش نهیب زد «مرد که نمی‌ترسه» و بعد در را با سرعت باز کرد... اتاق خالی بود، تعجب کرد چون «او» تا چند لحظه پیش همین جا بود، هراسان اتاق را با چشمانش کاوید، نه نبود نگاهش به پنجره افتاد پنجره باز بود و باد پرده را تکان می‌داد نفس بلندی کشید و با قدم‌های سست و لرزان به پنجره نزدیک شد و خم شد و به بیرون نگاه کرد ولی «او» را ندید همین که برگشت «او» ناگهان از زیر تخت بیرون آمد و نفهمید چطور شد که دستش را بالا برد و محکم توی سر «او» کوبید و «او» لحظه‌ای خشکش زد و بعد روی زمین افتاد و چشمانش بسته شد. نفس راحتی کشید و عرقش را پاک کرد و پیروزمندانه فریاد زد: خانم... بیا بالاخره سوسک را کشتم!

■

حکمت

نوشته: باقری

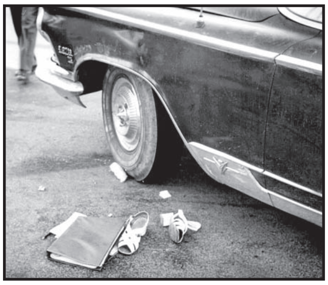

می‌دونم که هیچ اتفاقی در این دنیا تصادفی نیست و در هر اتفاقی یک حکمتی نهفته است. اما نمی‌دونم این چه حکمتی بود. درست روزی که من می‌خواستم قرارداد مهمی‌رو امضا کنم، تصادف کردم. اون روز شش دنگ حواسم به بستن قرارداد بود. از هرجا که می‌رفتم به ترافیک و شلوغی برخورد می‌کردم. از شانس بد سرپیچ یک تقاطع با یک عابر پیاده که خانم مسنی بود تصادف کردم. اون خانومو با کمک بقیه سوار ماشین کردم و بردم به بیمارستان. حالا که دارم با خودم همه چیزرو مرور می‌کنم می‌بینم که واقعاً در این کار حکمتی بوده است. چون در بیمارستان بخاطر ضربه‌ای که به سر اون خانوم وارد شده بود از سرش عکس‌برداری کردن که در نتیجه این عکس‌برداری معلوم شد که توی سر اون خانوم یک غده بزرگ وجود داشته که اگر عکس نمی‌گرفتن مشخص نمی‌شده و ممکن بود فوت کند. درسته که اون روز به شرکت نرسیدم اما از این بابت خیلی خوشحالم. اول بخاطر اینکه با این حادثه یک انسان از مرگ حتمی نجات پیدا کرد و دوم اینکه دو روز بعد فهمیدم که طرفین قرارداد من از افراد کلاهبردار و سابقه‌دار بودن!

■

قول

دو داستان کوتاه از:
ساناز عبدالحسینی ـ اندیمشک

به پدرش قول داده بود که دانشگاه قبول شود. تا برای آیندهٔ کشورش مفید باشد. حالا که نام خود را در بین قبول‌شدگان آن هم با رتبهٔ خوب می‌دید آنقدر خوشحال بود که اشک از چشمانش سرازیر شد. با خود گفت: پیش پدرم سربلند شدم و آینده خوبی خواهم داشت. حالا باید برم و به پدرم بگم که قبول شده‌ام و آرزوی او را برآورده کردم. سریع سوار تاکسی شد و به بهشت زهرا رفت تا به مزار پدرش که جزو شهدای نیروی انتظامی بود برود و خبر خوشی به او بدهد.

■

جدال

دو خواهر در حال جر و بحث بودند: «تو به من حسودی می‌کنی چون من می‌خوام با او ازدواج کنم». «نه خیر» تویی که به من حسودی می‌کنی. اول من عاشق اون شدم و بعد تو متوجه اون شدی. تو حق نداری عشق منو بدزدی» «چرا دروغ میگی! اول من عاشق اون شدم و اونم فقط با من ازدواج می‌کند.» «هیچ وقت تا من هستم او به تو نگاه هم نمی‌کند». «من هر جور شده نمی‌ذارم اونو از چنگ من بیرون بیاری حالا می‌بینی». «اصلاً بیا دعوا کنیم ببینیم کی می‌بره». «باشه قبوله.» مادر که اوضاع را خراب می‌دید آمد و کار را درست کرد با فریاد گفت: عقلم خوب چیزیه که آدم داشته باشه آخه هیچ وقت «پاول ندود» شماها رو می‌بینه که بخواد بیاد و با شما ازدواج کنه؟!

■

انگشتر عقیق

دو داستان کوتاه از: دیناالسادات احراری از تهران

مشغول مرتب کردن لوازم روی میزم شدم. ناگهان انگشتری عقیق را دیدم. لحظه‌ای که این انگشتر را بدستم کردم یادم آمد. آن موقع علی هنوز زنده بود. روزی بود که می‌خواست به جبهه برود. بعد از آنکه قرآن را از روی سرش رد کردم در کیفش را باز کرد و انگشتری عقیق را به من داد و لبخندی زد و گفت: این به عنوان یادگاری پیشت بماند تا همیشه به یاد من باشی. انگشتر را از او گرفتم و علی با همان لبخند شیرینش از جلوی چشمانم محو شد. علی رفت و هرگز نیامد اما یادگاری‌اش مانده است. آن را بوئیدم و بوسیدم و گفتم علی‌جان برادر عزیزم، بدون همین هم یادت همیشه در قلبم می‌ماند.

■

دعای دسته جمعی

ماه محرم بود. مدرسه‌ی ما مثل هر سال آماده‌ی برگزاری مراسم خاص این ماه بود. اما امسال با بقیه‌ی سالها فرق داشت. یکی از بچه‌های کلاس ما خواهرش براثر تصادف به کما رفته بود. حسین را هر روز بچه‌ها با چشم گریان می‌دیدند. ما همگی از این اتفاقی که برای حسین افتاده بود ناراحت بودیم. حسین از ما خواهش کرد که برای خواهرش دعا کنیم. همگی دسته‌ای سینه‌زنی تشکیل دادیم و از جان و دل برای خواهر کوچک حسین در دسته‌ی کوچکمان دعا کردیم. بعد از چند روز خبر خوب شدن خواهر کوچک حسین را از زبان حسین شنیدیم. او همانطور که اشک شادی می‌ریخت دستش را رو به آسمان بالا برد و گفت: خدایا شکرت. خدایا از اینکه دوستان خوبی به من داده‌ای تو را شکر می‌کنم.

■

دوباره

دو داستان کوتاه از: ش ـ ص، از شهرضا

این بار توانسته بود رضایت مادرش را برای رفتن به اردو جلب کند. با شوق بسیار رضایتنامهٔ امضا شده را از دست مادرش گرفت و آن را روی میز گذاشت.

معلم: «نمایندهٔ کلاس! رضایتنامه‌ها را جمع کن، هرکس رضایتنامه ندارد، باید در مدرسه بماند.»

او دوباره مجبور بود در مدرسه بماند، چون رضایتنامه روی میز تحریرش جا مانده بود.

■

خوشبخت

پشت پنجره ایستاده بود و به قطرات درشت باران که با شدت بر زمین می‌ریخت و باعث پراکنده شدن مردم می‌شد، می‌نگریست. خودش را می‌دید که از کوچه می‌گذرد و جوانی که مؤدبانه چترش را به او می‌دهد. او باز هم آن جوان را دیده بود و برای چندمین بار از او نامه دریافت کرده بود، به او گفته بود دوستش دارد و از او خواسته بود تا بازگشت جوان از سربازی صبر کند و حالا بعد از رفتن او، به اصرار و تهدید پدرش که می‌خواست او را خوشبخت کند با کسی که دوستش نداشت، ازدواج کرده بود.

«زن کجایی! زودتر یه چیزی بیار کوفت کنم که خیلی خسته‌م و می‌خوام بخوابم» اشک پهنای صورتش را پر کرده بود. با عجله اشک‌هایش را پاک کرد و جلوی آینه دستی به موهایش کشید و گفت: «اومدم، اومدم» و دوباره همان زندگی یکنواخت و تکراری....

■

امیرمهدی نورآقایی
«بامداد»

جناب «بامداد»! باور کنید برایم سخت است که به بزرگانی همچون شما و آقای «سامی» جواب «نه» بدهم، حتی مطالبی را که در زمینه تفاوت «داستان بلند و مینی‌مالیستی» نوشته بودید قابل قبول است، اما... اما وقتی قاعده‌ای به وجود می‌آید و ضابطه‌ای مرسوم می‌شود، آن وقت چاره‌ای نیست جز اینکه همه آن را مراعات کنند! لذا با این یقین که شما می‌توانید خودتان را با فضای داستان‌های «مینی‌مالیستی» وفق بدهید، لذا منتظر قصه‌های کوتاه، کوتاه، کوتاه شما هستم!

وحید رضا اسماعیلی - تبریز

داستان «دیوونه» شما بد نبود، اما دو اشکال داشت؛ اول اینکه پایان آن خیلی کلیشه‌ای بود و دوم اینکه با توجه به شخصیت «دیوونه»، اسمی را که برایش انتخاب کرده بودید، جای تعجب داشت!

مریم مقدمی از اهواز

نوشته‌اید که: «از چند سال پیش تاکنون نوشتن را کنار گذاشته و حتی مطالعه نیز نداشته‌ام، حال از شمال سوالی دارم، با توجه به سنم که ۲۷ سال است، آیا می‌توانم به قصه‌نویسی ادامه دهم؟»

خدمت شما خواهر گرامی باید عرض کنم که «گالیله» در سن ۷۴ سالگی آخرین کتابش را نوشت، به «میکل آنژ» در سن ۷۱ سالگی ماموریت دادند تا بر کارهای نقاشی کلیسای «سیستین» رسیدگی کند، «گراندماموسی» در سن ۷۱ سالگی نخستین نقاشی خود را ترسیم کرد و «دوک الینگتون» در ۶۶ سالگی جایزه «پولیتزر» را دریافت کرد. (جایزه پولیتزر، جوایز سالانه‌ای است که به آثار برجسته ادبی، روزنامه‌نگاری و موسیقی تعلق می‌گیرد.) با توجه به این اوصاف باید متقاعد شده باشید که شما تازه در ابتدای راه قرار دارید. ضمناً داستانهای ارسالی به دستم رسید و خوشحال شدم که پس از وقفه‌ای چند ساله، دوباره شما را مشتاق نوشتن می‌بینم. اما همانطور که در جریان هستید دیگر داستانهای بلند در این بخش منعکس نمی‌شود ولی منتظر ارسال داستان‌های کوتاه از شما هستم.

غلامحسین درویشی از بوشهر

داستان «گواهینامه رانندگی» شما را خواندم. این داستان از بابت اینکه شما فقط ۱۵ سال دارید، قابل قبول است، اما برای چاپ شدن امتیاز لازم را کسب نکرد. شما هم مانند بسیاری از نوجوانان دیگر، پیش از هر چیز به مطالعه و تجربه نیاز دارید. البته از نوشتن غافل نباش و هر بار بهترین داستان خود را بعد از ویرایش و بازنویسی چند باره برایم ارسال کن تا در صورت مناسب بودن، از آنها استفاده کنم.

ناصر توحیدپور از کرمان

نامه شما را دریافت کردم که در آن از من گلایه کرده‌اید که چرا پاسخ نامه قبلی شما را نداده‌ام، از نامه قبلی شما هیچگونه اطلاعی ندارم و مطمئن باشید که نامه قبلی شما بدستم نرسیده است.

ضمناً اگر کوتاهی از جانب من بوده و پاسخ نامه شما را نداده‌ام، شما اگر به کار خودتان اطمینان دارید، می‌توانید با ارسال داستان‌های قوی و متعدد، بنده را مجاب کنید تا از آنها استفاده کنم. نه اینکه آنقدر زود میدان را خالی کنید و بگویید «این آخرین نامه من است»!

اگر در روح کسی حس استقلال نباشد آزاد نمی‌تواند باشد ●حلمی ضیاء

امیر پرندک

مشکل تامین سوخت مردم قصرشیرین را حل کنید

قصرشیرین یکی از نقاط مرزی و محروم کشورمان، فاقد لوله‌کشی گاز است، هرچند که در این زمینه مسوولان قول مساعد داده‌اند. از طرفی نبود سیلندرهای گاز بخصوص سیلندرهای زردرنگ «ایران گاز» مشکل مردم این شهر را در زمستان دوچندان کرده است.

در این شهر نرخ این سیلندرهای گاز آنقدر افزایش یافته است که بسیاری از مردم قصرشیرین، توانایی تهیه آن را ندارند.

نکته جالب اینکه بعضی از مردم با هیزم خانه‌های خود را گرم می‌کنند.

مردم قصرشیرین انتظار دارند که طرح لوله‌کشی گاز هرچه زودتر در این شهر به مرحله اجرا درآید و درحال حاضر نیز سیلندرهای گاز موردنیاز مردم با قیمت مصوب دراختیار آنان قرار گیرد.

علیرضا نعمتی - قصرشیرین

تاسیس مجتمع رفاهی

اداره کل اوقاف و امور خیریه خراسان رضوی در زمینه ساماندهی تاسیسات و اماکن متبرکه و بقعه‌های تاریخی و فرهنگی در این استان اقدام‌هایی را انجام داده است.

در همین زمینه مجتمع خدماتی و گردشگری در جوار بقعه یکی از عارفان قرن هشتم در دست ساماندهی است. این مجتمع شامل واحدهای اقامتی، مراکز فرهنگی و گردشگری، پرورش گل و گیاه، رستوران، چایخانه سنتی، پارکینگ و مسجد است. این طرح در ده هکتار پیش‌بینی شده است که درحال حاضر پنج هکتار آن در تصرف اداره اوقاف طرقبه است.

این مکان در روستای«ویرانی» یکی از روستاهای حاصلخیز و قدیمی توس واقع شده و در ۱۲ کیلومتری غرب مشهد است. این روستا دارای گورستانی قدیمی با سنگ قبرهای متعلق به سده‌های نهم تا چهاردهم قمری است و یک خانقاه یا مقبره متعلق به سده‌های هشتم و نهم هجری در مجاورت آن قرار دارد.

لازم به یادآوری است که بخش عمده‌ای از اراضی روستای «ویرانی»، وقف امور عام‌المنفعه است.

ابوالفضل صمدی
خبرنگار اطلاعات هفتگی در مشهد

مگر نماز چقدر طول می‌کشد؟

نماز خواندن در ادارات چقدر باید طول بکشد؟ چندی پیش به یکی از شرکت‌های تحت پوشش وزارت نفت رفتم، ساعتی از ظهر گذشته بود اما هنوز از کارمندان خبری نبود و از هر که علت را می‌پرسیدی می‌گفت وقت نماز است!

ما مسلمانیم و فریضه نماز را از واجبات می‌دانیم، اما از کی تا بحال نماز ۲ ساعت به طول می‌انجامد؟ در این شرکت عده‌ای قلیل به نمازخانه می‌روند و سایر کارمندان نیز به بهانه نماز و غذا دست از کار می‌کشند. در این میان ارباب رجوع باید سرگردان و منتظر بمانند تا شاید کارمندان محترم میل به کار پیدا کنند!

شهرام حیدری - اهواز

شهرهای بدون روح

زمانی تصاویر شهرهای شمالی روی کارت پستال‌ها و نقاشی‌ها نقش می‌بست. با تغییر معماری متاسفانه این شهرها به سمت تهی شدن از شاخصه‌های معماری بومی می‌روند و این مسأله در شهرهای کوچک چشمگیرتر است.

در این شهرها، شهرداری‌ها تنها به دادن جواز ساخت اکتفا می‌کنند و معماری بناها به سلیقه‌ها متفاوت و متنوع و میزان بودجه افراد مربوط است. به همین خاطر در یک خیابان بناهایی با معماریهای مختلف و در طبقات ناهمگون بنا می‌شوند و محله و شهر را فاقد روح می‌کند. آیا نباید به این مسأله مهم رسیدگی شود؟

شاهد - سورک

الاغ و اسب پیر برای غذا

جاده‌های کشور در هر ۴۰-۵۰ کیلومتر دارای رستوران و قهوه‌خانه هستند. در بخش مرکزی، جنوبی و جنوب شرقی و غربی. رستورانها و قهوه‌خانه‌ها فاقد امکانات بهداشتی و سرویس‌دهی مناسب هستند و بعضی از آنها با ذبح حیواناتی از قبیل اسب و الاغ که پیر و از کار افتاده هستند غذا تهیه کرده و به خورد مشتری می‌دهند. البته پس از لو رفتن و تعطیل شدن محل کار، چندی بعد با مدیریت جدید شروع به کار می‌کنند.

آیا می‌شود پرسید مسوول این قضایا چه کسی است و چرا بعد از شناسایی و تعطیل این مراکز، آنها بار دیگر شروع به فعالیت می‌کنند؟! تکلیف ما رانندگان چیست!؟

غلامعلی قاضی شهرضا
خبرنگار اطلاعات هفتگی

سیل‌زده‌ها همچنان بی‌سرپناه

فصل سرما در راه است. هنوز هموطنان سیل‌زده ما در چادر زندگی می‌کنند و تاکنون برای آنها فکر اساسی نشده است. نبود سرپناه برای این افراد مشکلاتی را پدید آورده است.

مسوولان استان گلستان قبل از فراگیر شدن سرما باید برای بی‌سرپناهان سیل‌زده چاره‌ای بیندیشند. جاده‌ها نیز با وجود اینکه بازگشایی شده‌اند اما همچنان نیازمند مرمت و بازسازی هستند. مسافران نیز دچار مشکل و مصیبت هستند! به نظر می‌رسد یک همت و همدلی مضاعف برای رفع مشکلات نیاز است.

گلستان - ذکریا آقابابایی

اصفاک تلفن ندارد

روستای اصفاک از توابع شهر بشرویه واقع در خراسان رضوی تنها ۳۰ کیلومتر از شهر فاصله دارد. جالب اینکه روستاهای دور از شهر تلفن دارند اما این روستا فاقد تلفن است.

مسوولان وعده‌های زیادی دادند اما هیچیک از آنها عملی نشده است. اهالی این روستا تقاضا دارند به وضع مخابرات این روستا رسیدگی شود.

سیدحسن پناهی

راه برای عشایر

به منظور توسعه راههای عشایری و بهبود وضعیت زندگی عشایر، پروژه آسفالت جاده مناطق عشایری «دره‌تو» و «سرتنگ» از توابع شهرستان رامهرمز مورد بهره‌برداری قرار گرفت. اعتبار این پروژه بالغ بر ۶۰۰ میلیون ریال بود که با احداث آن بیش از ۱۰۰ خانوار از عشایر منطقه از راه ارتباطی آسفالت بهره‌مند خواهند شد.

محمدعلی یوسفی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

معضل‌های اجتماعی و بی‌توجهی مسوولان

هر سال با شروع فصل‌های پاییز و زمستان، مردم، مسوولان، مطبوعات و رسانه‌های جمعی ناگهان به یاد افرادی که از داشتن مسکن و سرپناه امن محرومند، می‌افتند. به ویژه این توجه برای رسیدگی به آن دسته از نیازمندانی که درد فقر و محرومیت را لمس کرده و در گوشه و کنار پیاده‌روها شب‌های سرد را به صبح می‌رسانند و گاه به دلیل بی‌توجهی مسوولان، از سرما منجمد شده و جان خود را از دست می‌دهند، بی‌نهایت حیاتی است. یک نمونه از اینگونه فجایع اجتماعی سال گذشته اتفاق افتاد و پس از حادثه غم‌انگیز تلف شدن «کارتن‌خوابها» مسوولان به فکر رسیدگی به این معضل افتادند، اما آیا واقعاً کارتن‌خوابها ساماندهی شدند؟ مطمئناً این‌طور نیست چون هر سال با این پدیده نامیمون مواجهیم. مسوولان باید برای رفع نیازهای محرومان جامعه با این معضل دیرینه به‌طور جدی و عمیق برخورد کنند و از هیچ کوششی دریغ نورزند. ما برحسب وظیفه و اطلاع‌رسانی این مطالب را تقدیم کردیم، حال رسیدگی به این مسائل همت بلند مسوولان را می‌طلبد.

علی‌اکبر فرقانی
خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

رفتارها و واکنشها

بقیه از صفحه ۳۱

در کالیفرنیا:

کشته شدن تیموتی و امی با آن وضعیت فجیع آن هم توسط حیوانی که تیموتی به آن عشق می‌ورزید غم و اندوه بسیاری حتی درمیان کسانی که دل خوشی از تیموتی نداشتند بوجود آورد و این را یادآور یکی از غم‌انگیزترین قوانین طبیعت دانستند که حتی عاشق هم توسط معشوق خود بلعیده می‌شود. البته در مورد جلوگیری از نقصان گیاه و ماهی که تغذیه اصلی خرسهای قطبی می‌باشد، پس از مرگ غم‌انگیز تیموتی و امی، اقداماتی انجام شد تا هرگز به این صورت گرسنگی درمیان حیوانات منطقه باعث روی آوردن آنها به درندگی به وحشیانه‌ترین شکل ممکن نگردد و همچنین پژوهشگران مجبور شدند تا در جوار حیوانات وحشی بساط امنیت و آسودگی واقعی خود را فراهم کنند. اما در هر حال از دست رفتن تیموتی حداقل در مقوله خرسهای گریزلی و مطالعات پیرامون آنها زیان هنگفت و جبران‌ناپذیری محسوب می‌شد. در زادگاه تیموتی در کالیفرنیا، پس از مراسم به خاک‌سپاری خانواده او شامل پدر و مادر و برادر و خواهر و همچنین سایر اعضای فامیل، شبانگاه در خانه پدری تیموتی گردهم آمده بودند که ناگهان متوجه سر و صدایی در خارج از خانه شدند و آنگاه که در خانه را باز کردند تا جریان را دریابند، با منظره‌ای عجیب مواجه شدند که بی‌اختیار اشک را از چشمان همه آنها جاری ساخت. در حدود هزار کودک و نوجوان که در مدارس، همواره از گفته‌های تیموتی راجع به خرسها و نمایش فیلم‌ها، لذت می‌برده و معلومات گرانبهایی بدست می‌آوردند، درحالی که هرکدام شمعی روشن در دست داشتند در برابر خانه پدری تیموتی ایستاده بودند و برای آرامش روح او دعا می‌کردند. و در این میان یکی از اعضای فامیل جمله جالبی بر زبان آورد: «خرسهای گریزلی هم اگر امکانات داشتند، همین کار را در همین زمان انجام می‌دادند.» این سخن هرگونه کینه و نفرت از خرسها را از آن جمع و از دلهای آنها زدود.

رو به سمت ناگزیر

بقیه از صفحه ۱۱

از لبنان گفت و از اوضاع خاورمیانه... کمی هم از ایرانی‌ها گله کرد ولی در انتها راضی بود که فرصت دیدن کشور مارا پیدا کرده بود. در طول آن سه ساعت آنقدر شیفته سرخوشی و سبک بالی هم‌سفرانم شد که دیگه تا مقصد ما را رها نکرد...

توی کشتی بود که با بقیه مسافرهای قطار بیشتر آشنا شدم. بیشتر آنها خرده‌فروشهایی بودند که به ترکیه می‌رفتند تا چند دست لباس بخرند و به ایران بیاورند و نمی‌دانم درآن گونی‌های بزرگ چه برای فروش به ترکیه می‌آوردند؟!!... بعضی‌ها هم برای صرفه‌جویی در قیمت بلیت ترجیح داده بودند تا استانبول‌را با قطار بروند...

خسته شده بودم ولی درآن همه شلوغی و هوای دم کرده نمی‌توانستم استراحت کنم. شال وکلاه کردم و رفتم روی عرشه... چنین سرمایی را هرگز تجربه نکرده بودم! کشتی حرکت می‌کرد و بادی که بیشتر شبیه به هجوم میلیونها سوزن بود به صورتم می‌خورد. زیبایی دریاچه را نمی‌توانستم ببینم چون شب بود و همه جا تاریک... داشتم یخ می‌زدم. حتی تصور حرکت کردن و پایین آمدن از پله‌ها هم داشت مرا به وحشت می‌انداخت...

○

وقتی به سالن برگشتم همه حیرت‌زده به من نگاه می‌کردند. انگار دیگر زیر پوستهایم خونی درجریان نبود

اما من برخلاف دوستانم که دل نگرانم شده بودند، داشتم لحظه به لحظه این سفر را با تمام وجودم حس می‌کردم.

ادامه دارد

آرمین لطفی شاملو
دانش‌آموز کلاس اول راهنمایی مدرسه فیضیه درسال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۱۹/۵۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

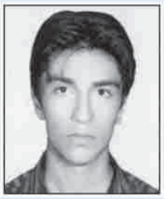

آیدین لطفی شاملو
دانش‌آموز کلاس اول دبیرستان عدل‌پرور درسال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۱۹ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

قنادی تیفانی
بابیش از ۴۵ سال سابقه کار
شبهای شادی با کیک وشیرینی‌های تیفانی
WWW.TIFFANY BAKERY.Com
آدرس :خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۶۰۴۲۹۷۹ ـ ۶۶۰۳۳۸۱۶ فاکس :۶۶۰۳۸۹۳۳
تیفانی در تهران وایران هیچ شعبه‌ای ندارد

قطع ریزش موی سر در یک هفته
رشد موهای ریخته شده و ضخیم شدن تارهای مو با تضمین
گیاه درمانی بهگل [زرین]
۲۲۵۳۶۲۰۸-۲۲۳۰۲۰۱۹
۰۹۱۲۲۷۹۹۹۲۴

خانه موی ایران
خانه موی ایران شعبه ندارد
Email:khaneh_e_moo@Hotmail.com
نشانی : ولیعصر، جنب سینما آفریقا، طبقه سوم
تلفن : ۸۸۸۰۰۲۸۰ ـ ۸۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۸۹۳۱۲۳ ـ ۸۸۸۹۹۸۲۸
◇ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
◇ روش تین اسکن از آمریکا
◇ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
◇ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
◇ بدون عمل جراحی

آموزشگاه آرایش مردانه اقبال
آرایشگر حرفه‌ای شوید زیر نظر داور المپیاد کشور
دیپلم بین المللی ـ لحیم مو ـ کوپ با تیغ ـ مدل‌های روز ـ فر، صاف پیتاژ ابرو و مو
گریم زیبائی حرفه‌ای با مدرک از اروپا ـ رنگ موی تخصصی ـ انواع مش ـ با خوابگاه
۰۲۱-۵۵۶۵۳۴۵۶ ۰۲۱-۵۵۶۵۳۳۲۸

کلینیک کاشت موی طبیعی گیشا
دکتر قندالی
همراه با رشد به روش میکروسرجری
با بیش از ۱۰ سال تجربه
گیشا ـ خیابان دوم پلاک ۱ طبقه دوم
۸۸۲۸۹۰۶۷-۸۸۲۶۸۹۵۸
۸۸۲۶۲۹۷۶

هفت اطلاعات
تلفنی آگهی می‌پذیرد
۲۲۲۲۳۵۰۷

طراح: کریم هویدایی

خالق مونالیزا نویسنده اتللو		ماهی ریز فیلم چارلی		سلاح ویرانگر ایالت اتازونی		مشق شب غذای شب		وسیله دفاعی جنگهای قدیم		کاشف آبله چپی	
ورزش جمعی								بالغ از گلها			
خوب قابله					سلاح انفجاری باز				نام آذری حصار		
				نویسنده رمان مادر		جلو همیشه					
فرمان			قدم خاک سرخ				بارز رندان				
دوا شهرایرانی					کاشف آسپرین قافله					ضعف عقل	
								جاوید ارازل			
			ازبافتنی ها تلخ						کارلجباز نرمی استخوان		
طول زمان تیم فرانسوی		سید لایق				سرگیجه واحددارو					
				دوستی رعب			درخشان عقاب سیاه				
			حبس موقت مدرسه								نوعی ساعت
من و تو جاهل						نوعی برنج کافی				باشما کارمی کند	
خالق تنگسیر سیاستمدار					مخترع تلفن همراه ناله			خالی وسط			
				پایه میوه			ازمیوه ها دین				
	مقام خاشاک					اثرگورکی عدد ماه					
		واحد سطح			شبیه و مانند			خزنده گزنده			
چروک رژه				چهره					شهر رازی		

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۰۸

۱- آقای داوود لاچینی

۲- آقای محمدامین شاهد

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

تصویر پنهان شده!

در لابلای این خطوط و نقطه‌های سیاه، تصویر جالبی پنهان شده است که در نگاه اول، چیزی دیده نمی‌شود. اما اگر با یک خودکار یا مداد رنگی پررنگ، داخل خانه‌هایی را که دارای نقطه سیاه هستند رنگ کنید، این تصویر جالب در برابر چشمانتان ظاهر خواهد شد.

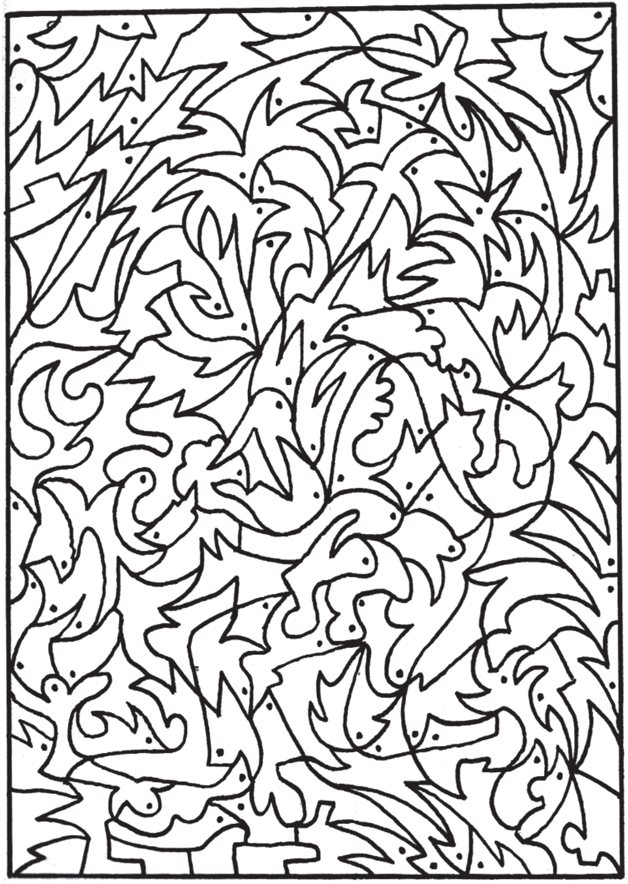

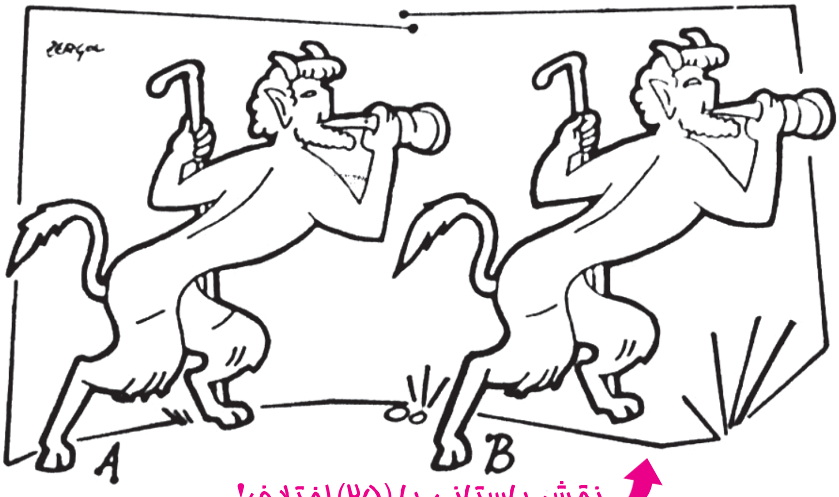

نقش باستانی با (۲۵) اختلاف!

این دو نقش اساطیری که از دیوار یک معبد باستانی نقاشی شده در نگاه اول کاملاً شبیه هم به نظر می‌رسند، اما اگر کمی دقت و حوصله به خرج دهید متوجه خواهید شد که در بیش از ۲۵ مورد با هم اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوت‌ها را بین تصویر A و B پیدا کنید و روی تصویر B علامت بزنید؟

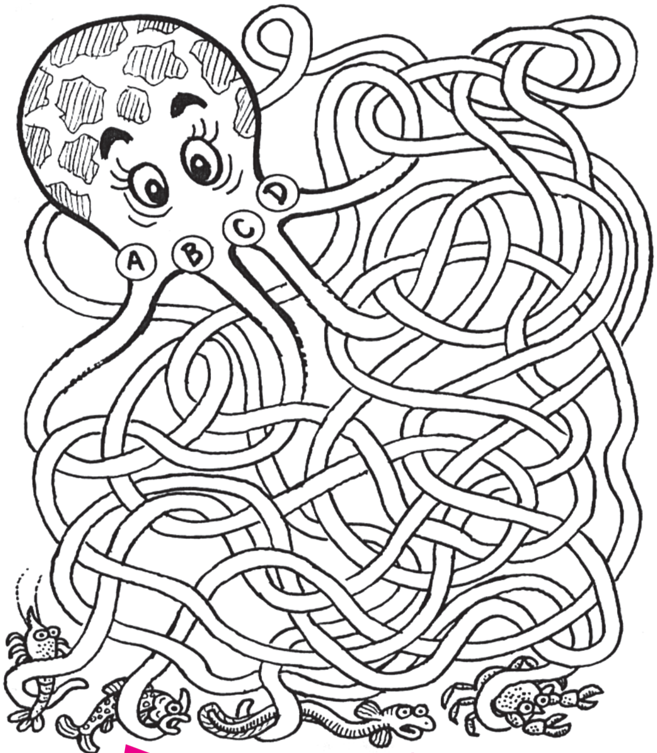

کدام شاخک، کدام جانور؟

این هشت پا، در اعماق دریا با شاخکهایش چهار جانور آبزی را به دام انداخته است. این جانوران عبارتند از: میگو، مارماهی، ماهی و خرچنگ. آیا می‌توانید بگویید این هشت پا با هر شاخک خود ـ که با حروف لاتین مشخص شده‌اند ـ کدام جانور را گرفته است؟

کدام ضرب‌المثل؟

آن کدام ضرب‌المثل فارسی است که در آن کلمات «گدایی» و «جمعه» به‌کار رفته است؟ این ضرب‌المثل کنایه از آن دارد که انسان بامهارتی که در عمل دارد باز هم اشتباه می‌کند.

۹ موشک گمشده!

این پسر بازیگوش، ۹ موشک کاغذی را به هوا فرستاده و همه آنها را گم کرده است. آیا می‌توانید به او و خواهرش کمک کنید که این موشک‌ها را در گوشه و کنار این تصویر پیدا کنند؟

پاسخها در صفحه ۵۵

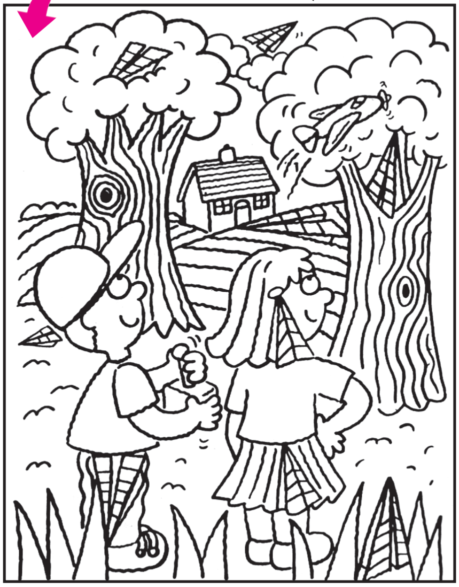

> بزرگترین افتخار قومی که آزاد بدنیا آمده‌اند، آن است که این آزادی را به کودکان خود انتقال دهند ●هاوارد

زیر نظر: جعفر گودرزی
Email:Maha _Parsa @yahoo.com

گفتگو با سردارخان بالا برره‌ای:

اگر به کسی یا علی بگویم، تا آخرش هستم

در یکی از روزهای میانی آذرماه برای تهیه گزارشی به پشت صحنه مجموعه تلویزیونی «شبهای برره» رفتیم و فرصتی دست داد تا در کافه شبهای برره با سردارخان بالا برره یا همان سعید پیردوست خودمان یک چای نخود دبش بخوریم.

پیردوست با همان صمیمیت و صداقت همیشگی‌اش به سوالات خبرنگار ما هادی نصیری پاسخ داد که خواندنش خالی از لطف نیست.

◁**سعید پیردوست چندمین سال زندگی‌اش را پشت سر می‌گذارد؟**

◁◁من متولد ۱۶ دی ماه ۱۳۱۹ هستم.

◁**چند فرزند دارید؟**

◁◁دو فرزند، شهرزاد و نیما.

◁**چه سالی ازدواج کردید؟**

◁◁۱۳۵۳.

◁**چه سالی وارد عرصه بازیگری شدید؟**

◁◁سال ۵۱.

◁**با چه فیلمی؟**

◁◁خاک به کارگردانی مسعود کیمیایی.

◁**چه شد که سر از عالم بازیگری درآوردید؟**

◁◁با مسعود کیمیایی آشنایی داشتم و گهگداری سر کارهایش می‌رفتم و از نزدیک با کار آشنا بودم. کیمیایی آن سالها فیلمی کار می‌کرد با عنوان «بلوچ» که دوست داشتم در آن ایفاگر نقشی باشم ولی مشکلاتی پیش آمد و این اتفاق نیفتاد تا اینکه سال ۵۱ از کیمیایی خواستم نقشی هرچند کوتاه در فیلم خاک به من بدهد تا بتوانم توانایی‌های خود را در این عرصه محک بزنم.

◁**بعد از خاک با چه فیلمی ادامه دادید؟**

◁◁گوزنها.

◁**مسعود کیمیایی را از چه زمانی می‌شناختید؟**

◁◁از زمان دبیرستان. من، مسعود کیمیایی و فرامرز قریبیان با هم همکلاس بودیم.

◁**پس شما هم عاشق لوطی‌گری و رفاقت و... هستید.**

◁◁من در زندگی به مسائل اخلاقی و قول و قرار و معرفت بسیار پایبندم و آنها را به کار می‌بندم. اگر به کسی یاعلی بگویم تا آخرش هستم.

◁**چقدر به بازیگری دلبسته‌اید؟**

◁◁من عاشق بازیگری‌ام و در راه رسیدن به معشوقم موانع را هم به جان می‌خرم تا بتوانم رضایت او را جلب کنم.

◁**قبل از بازیگری حرفه‌تان چه بود؟**

◁◁در کمپانی ماک، با سمت مدیر امور اداری کار می‌کردم.

◁**این مسأله مربوط به چه سالی است؟**

◁◁سال ۴۷.

◁**از چه زمانی حرفه اصلی‌تان بازیگری شد؟**

◁◁سال ۶۷.

◁**با مهران مدیری کی آشنا شدید؟**

◁◁در فیلم سینمایی توکیو بدون توقف و آنجا حضور من در مجموعه پاورچین پایه‌ریزی شد.

◁**بهترین دوره کاری‌تان چه زمانی بوده است؟**

◁◁اوج کار من در مجموعه پاورچین بود.

◁**برره کجاست؟**

◁◁منطقه‌ای است شناخته نشده در جغرافیای ذهنی ما و سعی کردیم این منطقه ناشناخته را، مردمش را، فرهنگش را و... به مردم معرفی کنیم.

◁**کار با مهران مدیری چگونه است؟**

◁◁مدیری استاد طنز تلویزیون ایران در بعد از انقلاب است. اصولاً هر کسی که درحال حاضر کار طنز انجام می‌دهد به نوعی شبیه کار مدیری است. درواقع مدیری را می‌شود در عرصه طنز به یک درخت تنومند تشبیه کرد که کسانی که در شرایط حاضر کار طنز می‌کنند، شاخه‌های این درخت هستند.

◁**تا به حال چند قسمت از کار پخش شده؟**

◁◁۵۰ قسمت و ۴۰ قسمت دیگر مانده.

> **مدیری استاد طنز تلویزیون ایران در بعد از انقلاب است. اصولاً هر کسی که درحال حاضر کار طنز انجام می‌دهد به نوعی شبیه کار مدیری است**

◁**سعید پیردوست بچه کجاست؟**

◁◁خیابان ری و کوچه دردار.

◁**چند برادر و خواهرید؟**

◁◁یک برادر و پنج خواهر دارم.

◁**دبیرستانی که با کیمیایی و قریبیان درس می‌خواندید چه نام داشت؟**

◁◁بدر.

◁**اهل ورزش هم هستید؟**

◁◁به فوتبال و دویدن خیلی علاقه دارم.

◁**آبیته یا قرمزته؟**

◁◁قرمزته.

◁**بازیکن مورد علاقه‌ات؟**

◁◁علی دایی.

◁**نظرتان در ارتباط با نقدها و انتقادهایی که از مجموعه شده و می‌شود چیست؟**

◁◁ما نمی‌گوییم کارمان بی‌نقص است اما نقاط مثبت و حرفهای ارزشمندی در آن زده می‌شود که می‌توان با عدم غرض‌ورزی از آنها استفاده کرد. برره وظیفه طنز که نشان دادن و جراحی زشتی‌هاست را به درستی انجام داده و زخم‌های جامعه را نشان می‌دهد. زخم‌هایی که گاه نیاز به جراحی دارد و باید زودتر معالجه شود. اما اگر فقط بخواهیم به برره سطحی نگاه کرده و نخود خوردن و دعوایشان که پریدن روی هم است را در بوق و کرنا کنیم، از کاه کوه می‌سازیم. وظیفه طنز فقط سرگرم کردن صرف نیست. طنز متعهد، مسوولانه و دلسوزانه طنزی است که معضلات و مشکلات اجتماع و جامعه را نمایان کند و نشان دهد.

◁**تا به حال در چند کار حضور داشته‌اید؟**

◁◁۲۶ کار سینمایی و ۱۴ کار تلویزیونی و ۴ کار کوتاه.

◁**اگر یک کارگردان مطرح به شما پیشنهاد حضور در کارش را بدهد و نقش به دلتان ننشیند، چگونه با آن برخورد می‌کنید؟**

◁◁این اتفاق برایم افتاده. وقتی دوست خوب و قدیمی‌ام مسعود کیمیایی فیلمنامه سربازان جمعه را به من داد و خواندم، دریافتم که نمی‌توانم با نقشی که ایشان برایم درنظر گرفته ارتباط برقرار کنم و به همین دلیل با کمال احترام انصراف دادم، اما کیمیایی گفت هر نقشی را خودت دوست داری در فیلمنامه انتخاب کن، و من به پیشنهاد ایشان دوباره فیلمنامه را خواندم و حس کردم تنها نقشی که می‌توانم با آن ارتباط حسی برقرار کنم، نقش پدر رضا می‌باشد که با وجود کوتاهی حضورش در کار، پذیرفتم که آن را بازی کنم، آن هم به دلیل نقش بسیار احساسی و قشنگش.

◁**پس به طول و عرض نقش اهمیت نمی‌دهید؟**

◁◁نه. مهم جایگاه و کیفیت نقش در فیلمنامه است و اینکه در خط اصلی قصه چقدر نقش پیش برنده دارد.

◁**به جوانان چه توصیه‌ای می‌کنید؟**

◁◁اینکه لازمه زندگی احترام به پیشکسوت و بزرگترهاست و اینکه هر وقت تصمیم به کاری گرفتید، درهای تردید را ببندید و یاعلی بگویید و شروع کنید.

◁**به نظر شما دوست انسان چه کسی می‌تواند باشد؟**

◁◁به قول سعدی دوست آن است که با تو راست گوید نه آنکه دروغ تو را راست انگارد.

◁**وقتی دری به درونتان باز می‌کنید با اولین چیزی که مواجه می‌شوید چیست؟**

◁◁روراستی.

◁**بازیگر خارجی مورد علاقه‌تان؟**

◁◁آل‌پاچینو، مارلون براندو و گریگوری پک.

◁**حرف آخر.**

◁◁برای همه خصوصاً خوانندگان خوب و فهیم مجله قدیمی و پرطرفدار اطلاعات هفتگی آرزوی سلامت و سعادت دارم.

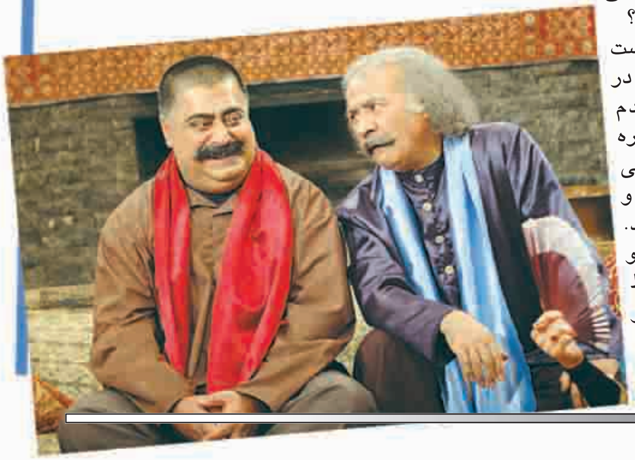

گشتی در دنیای خبرها

رستاخیز احمدرضا درویش

احمدرضا درویش که بعد از ساخت فیلم پرهزینه دوئل فعالیتی نداشته است، به زودی ساخت فیلمی با عنوان «رستاخیز» راآغاز می‌کند. رستاخیز روایتگر زندگی وشهادت حضرت ابوالفضل(ع) است. گفته می‌شود رستاخیز هم با حمایت مدیران سینمای ایران ساخته می‌شود و یکی از پروژه‌های عظیم سینمای ایران خواهد بود.

کارت قرمز برای مهناز افضلی

مهناز افضلی بازیگر و فیلمساز عرصه فیلم کوتاه و همسر حسن پورشیرازی که چندی پیش فیلم مستند کارت قرمز را ساخت قصد دارد آن را به اکران عمومی درآورد.

کارت قرمز به قضیه قتل همسر ناصر محمدخانی و ماجرای شهلا می‌پردازد.

مهناز افضلی ۴۲ ساله در حال حاضر به دنبال مجوز نمایش این فیلم است.

یکتا ناصر، افسانه شهر شادی‌ها

یکتا ناصر از اوایل دی ماه در کار جدید افسانه شادی‌ها حضور پیدا می‌کند.

افسانه شادی‌ها یک فیلم سینمایی است که توسط علی قوی‌تن ساخته می‌شود. افسانه چهره‌آزاد و جمشید مشایخی دو بازیگر دیگر این فیلم هستند.

این فیلم قصه زن و شوهری است که مرد به دلیل شغل هنری زنش با او ختلاف دارد و...

رباب و ماهک

نمایش «ارباب پاکروان و نوکرش ماهک خوش‌سیما» از دی ماه سال جاری در تالار اصلی مولوی به روی صحنه می‌رود.

این نمایش آیینی، سنتی را محمدحسین ناصربخت کارگردانی‌کرده و کورش خزایی، شهرام مسعودی، نگین صادقی‌پور، زری عماد، طوفان مهردادیان، اصغر شریعتی، مسعود رحیم‌پور و... بازیگران این نمایش هستند.

شبکه ماهواره‌ای صبا کار خود را آغاز می‌کند

بهروز افخمی اعلام کرد شبکه ماهواره‌ای صبا از شب یلدا فعالیت خود را آغاز می‌کند.

بهروز افخمی مدیرعامل شبکه ماهواره‌ای صبا گفت: این شبکه سعی دارد مسائل روز را مطرح کند.

محمدعلی ایزدی به عنوان قائم‌مقام مدیرعامل و معاون سیاسی شبکه صبا معرفی شده است.

امینی‌خواه و مه گرفته بر بام

مهدی امینی‌خواه بازیگر سینما و تلویزیون در حال حاضر مشغول بازی در مجموعه‌ای تلویزیونی با عنوان «بام‌های‌مه گرفته» است. تصویربرداری بام‌های مه گرفته در بندر ترکمن آغاز شده و تا به حال بیش از ۵۰ درصد از کار ضبط شده است.

منوچهر آذر، علی دهکردی، رحیم نوروزی، فریده دریامج، مهدی صبایی، غزل صارمی، رضا توکلی، مصطفی طاری، مهدی میامی و... دیگر بازیگران بام‌های مه گرفته هستند که توسط هوشنگ درویش‌پور ساخته می‌شود.

قصه این مجموعه که برای شبکه سوم سیما ساخته می‌شود درباره شخصی به نام عیسی است که در دوران خدمت سربازی‌اش در ترکمن صحرا با دختر ترکمنی به نام یل‌دز آشنا می‌شود و تصمیم می‌گیرد با او ازدواج کند اما این غیرممکن است.

گفته‌ها و نکته‌ها

امیرحسین صدیق (بازیگر و کارگردان)

وقت تلف کردن

جوانانی که به دلیل داشتن چهره‌ای زیبا و یا به واسطه پول وارد عرصه سینما و تلویزیون می‌شوند، فقط وقت خود را تلف می‌کنند، چراکه بسیاری از بازیگران قدیمی با وجود رسیدن به ثبات کاری، بیکار هستند.

در دیگر کشورهای دنیا، استفاده از جوانان خوش‌چهره، با برنامه‌ریزی اصولی همراه است و ورود آنان به سینما و تلویزیون، پس از آموزش صورت می‌گیرد، امری که در کشور ما نادیده گرفته شده و این مسأله به سینمای ایران لطمه می‌زند.

فاطمه معتمدآریا (بازیگر)

رابطه دوطرفه

وجود محدودیت در زمینه نمایش مسائل جنسی، خشونت و الکل در فیلم‌های ایرانی برخلاف آنچه که تصور می‌شود از محاسن اصلی سینمای ایران است. سینما در ایران یک تفریح صرف نیست و مردم به سینما به عنوان یک آیینه مسائل اجتماعی ایران نگاه می‌کنند و به همین منظور هنر سینما توانسته رابطه دوطرفه و خوبی با مردم ایجاد نماید.

فیلم‌ها به روایت گیشه

حکم	۵ روز	۴۴ میلیون تومان
آکواریوم	۵۰ روز	۳۳۹ میلیون تومان
کافه ترانزیت	۳۰ روز	۱۳۵ میلیون تومان
دیشب باباتو دیدم آیدا	۵۰ روز	۱۰۶ میلیون تومان
عروس فراری	۳۵ روز	۱۶۱ میلیون تومان

منوچهر نوذری هم رفت

منوچهر نوذری بدون شک یکی از چهره‌های ماندگار عرصه هنر ایران است.

مدتها بود که وضعیت عمومی او خوب نبود و در کنار دیالیز و عفونت کلیه با پایین آمدن هوشیاری‌اش هم دست و پنجه نرم می‌کرد. نکته جالب این که کسی که چهار پنج دهه از عمرش را برای هنر این مملکت گذاشته، شنیده‌ایم روزی که حالش بد می‌شود، به دلیل نبود تخت خالی در یک اتاق شش تخته بستری می‌شود و کسی ککش هم نمی‌گزد تا اینکه رئیس بیمارستان دلش به حال او می‌سوزد و اتاق مسوول بخش را برای نوذری درنظر می‌گیرد.

چقدر باید سرمایه‌گذاری کرد تا بشود کسی را منوچهر نوذری کرد؟ چرا همیشه هنرمندان را در زمان حیات درنمی‌یابند و بعد که اتفاقی افتاد هزار لقب استاد و دکترا و... به او می‌بندند و چند تجلیل و ...

آیا اجراها و کارهای نوذری هیچ‌گاه از ذهن بینندگان و مخاطبان بیرون می‌رود؟ او سالهای سال درعین رکود طنز و برنامه‌های کمدی با بازیهای زیبای خود لبخند را بر روی لبان همه می‌نشاند و هنوز که هنوز است اجرای زیبا و دلنشین او در مسابقه هفته در ذهن‌ها باقی مانده است.

نوذری از ۱۷ سالگی به عرصه دوبله وارد شد و از ۲۰ سالگی در رادیو کارش را آغاز کرد و ۲۳ سالش بود که به سینما روی آورد.

او متولد ۱۳۱۵ قزوین است و کمتر کسی است که از اطلاعات عمومی و دانش او خبر نداشته و یا منکر این مسأله باشد.

ما در مقابل نوذری و هنرمندانی چون نوذری مسوول بوده و هستیم و باید بیش از پیش قدر آنان را بدانیم. سالها او کار کرد و زحمت کشید تا لبخند را بر روی لبان ما بنشاند، حال وظیفه ماست تا از او یاد کنیم و برایش از درگاه خداوند مغفرت خداوندی طلب نماییم.

جنگ هنر سعی می‌کند در هفته‌های آینده به همین مناسبت مصاحبه‌ای با فرزند هنرمندش ترتیب دهد.

روحش شاد و یادش گرامی

بشری که حق اظهار عقیده نداشته باشد موجودی زنده محسوب نمی شود

•مونتسکیو

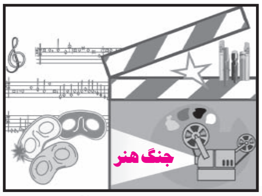

چند نکته یک اشاره

«مینا ضرابی»

انگیزه!

خبرنگاری و گزارشگری، بر خلاف باور عامه، حرفه دشواری است که گاهی اوقات خطراتی را هم با خود یدک می‌کشد!

در رسانه‌های ما بویژه در تلویزیون، خبرنگاری محدود به تخصص و کارشناسی نمی‌شود، بلکه از میان سنین مختلف می‌توان خبرنگار در تلویزیون پیدا کرد، چون شرایطش این است که زبان داشته باشی این قدر!!... خوب هم دست و بال بزنی، همراه دوربین هم مرتب به چپ و راست قدم برداری. اما... اصل موضوع و قضیه سؤال تکراری است که بعضی اوقات گزارشگران برای رفع تکلیف با پرسش آن از مردم خود را راحت می‌سازند! مفهوم نبود؟! خب اینطوری توضیح می‌دهیم. نمی‌دانیم این کلمه (انگیزه) که باعث و بانی همه اعمال بشری است، از کجا آمده و وردزبان این خبرنگاران شده، اگرچه امورات بعضی از آنها با همین انگیزه می‌گذرد ولی هرجایی و در هر زمانی لازم نیست بپرسند، انگیزه شما چیست؟... آن هم درباره اموری که معمولاً هدفی یکسان و تبیین شده را دربرمی‌گیرد، مثلاً انگیزه شما از شرکت در جشن عاطفه‌ها یا نیکوکاری چیه؟! همه هم متفق‌القول، یک جواب مشابه می‌دهند!

لازم است سؤال‌ها را مفیدتر طرح نمود و بیشتر به زوایای موضوعات مورد بحث پرداخت نه اینکه فقط به صرف تهیه یک گزارش وقت پرکن، میکروفن را مقابل افراد گرفت و پرسید انگیزه شما چیست آن هم با جواب‌های معلوم و تکراری!! چرا اینقدر بی‌انگیزه‌اید؟...

کنسرت یا کلاس!

مطلع هستید که، یکی از نامورترین اساتید موسیقی آوازی کشورمان (محمدرضا شجریان) به همراه فرزندش (همایون) که مدتی است صدایش را از صدا و سیما به کرات می‌شنویم، در روزهای اخیر در تالار وزارت کشور کنسرت باشکوهی را برگزار نمودند و طبق روال گذشته با استقبال روبرو شد! دیدن تجمع عده زیادی از مردم در صف‌های تهیه بلیت، آنهم در شرایط نه چندان مناسب - که البته بیشتر اقشار خاص جامعه را دربرمی‌گرفت - هر هنر دوستی را به وجد می‌آورد! به این فکر می‌کردیم که، واقعاً بعضی از هنرمندان ما با وجود آنکه احترام و ارزش فوق‌العاده‌ای در نزد جامعه و مردم دارند، چقدر از دسترس همین مردم دور می‌مانند که عاقبت محصور می‌شوند در یک دایره از آدم‌هایی که متعلق به موقعیت خاص هستند! شاید به مذاق عده‌ای خوش نیاید، اما خود ما از کودکی نوای اساتید مختلف را در فضای خانه شنیده‌ایم، همیشه استاد شجریان را چه در نوجوانی و چه اکنون که، زوایای عمیق‌تری از هنر موسیقی را درک نموده‌ایم، مثل یک پدیده دست نیافتنی می‌پنداشتیم که همه نمی‌توانند صدایش را از نزدیک بشنوند و از صحبت و نظراتش استفاده کنند، اگر هم بوده و منحصر به نقل قول است که آنهم در نشریات تخصصی پیدا می‌شود.

حالا دو سه سالی است که آثار این هنرمند از صدا و سیما گه‌گداری پخش می‌شود و شکل عادی به خود گرفته، قبل از این اگر قطعه‌ای کوتاه هم از وی در برنامه‌های فرهنگی تلویزیون پخش می‌شد متعجب می‌شدیم! نمی‌دانیم شاید فضای جامعه آنقدر مطلوب طبع این نیست، بلکه می‌خواهند برای دیگران کلاس بگذارند و وقتشان را بگذرانند...

پیراهن‌های گل‌دار!

چند وقتی است، هرجا صحبت از پخش، مجموعه شبهای برره می‌شود، همه مغز کلامشان شده، بدآموزی و اجحاف در حق فرهنگ و زبان فارسی و خلاصه کلی گله‌گذاری از عملکرد بازیگران می‌شود! خودتان بهتر می‌دانید میان تلویزیون و مخاطبان، ما همیشه جانب مخاطبان را گرفته‌ایم، اما این بار می‌خواهیم بدون تعارف مخاطبان را مورد انتقاد قرار دهیم!

عرض شود، این مجموعه با وجود اینکه نمی‌تواند با آثار گذشته مدیری در یک کفه قرار گیرد - آنهم به دلیل اینکه مخاطب کمتر با آن همذات پنداری می‌کند - اما باید توجه داشت که به نسبت ماهیت و موقعیت ویژه تاریخی، گریم و طراحی‌های لباس، تهیه و پخش آن به شکل روتین شبانه کار چندان آسانی نیست! با التفات به این موضوع که مدیری همزمان با کارگردانی، به طور دایم در ردیف بازیگران اصلی ایفای نقش می‌نماید!

این روشن است که مردم ما به شدت تابع شرایط فرهنگی هستند و پس از پخش هر برنامه‌ای تحت تأثیر حرکات نمایشی و گفتار آن برنامه قرار می‌گیرند!

این روشن است که مردم ما به شدت تابع شرایط فرهنگی هستند و پس از پخش هر برنامه‌ای تحت تأثیر حرکات نمایشی و گفتار آن برنامه قرار می‌گیرند! خدا را شکر جماعت مستعدی هم داریم بویژه نوجوانان که، تنها هنگام اخذ متون کتب درسی لنگ می‌زنند و الا، سناریوها را از بازیگران ملموس‌تر تحویل می‌دهند. عده‌ی زیادی در مطبوعات و رسانه‌های دیگر معترضند که این گونه مجموعه‌ها زبان شیرین فارسی را متأثر می‌سازد! یعنی جناب فردوسی که معترض است به این مطلب که، بسی رنج بردم در این سال سی، عجم زنده کردم بدین پارسی!! سی سال دود چراغ خورده است، زبان فارسی را الک نموده، تحویل ما داده تا با یک برنامه طنز نودشبی - اگر برسد به نود شب با سر سلامت - لوث شود! نه... باید واقع‌بین باشیم. ما فرهنگ تماشای تلویزیون را دست کم گرفته‌ایم بچه‌ها تا بعد از نیمه شب مجازند برنامه‌های تلویزیون را تماشا کنند، بزرگترها نه تنها هیچ آگاهی و روشنگری در این زمینه برای آنها خرج نمی‌کنند، بلکه خودشان هم چشم بسته مقلد می‌شوند. زمانی کاراکتر، «بامشاد» توسط «شفیعی جم» اجرا می‌شد با آن طرح، پیراهن‌هایی که به صلاحدید طراح لباس با در نظر گرفتن جنبه طنز مجموعه به تن می‌کرد... بلافاصله هرچه پارچه ملحفه‌ای و پرده‌ای و خلاصه گل منگولی در بازار بود، تبدیل شد به پیراهن مردانه پناه بر خدا استقبال هم می‌شد!! مثل قدیم‌ترها که ما دوران دبستان را می‌گذراندیم و مجموعه «سالهای دور از خانه» برای اولین بار پخش می‌شد، همه مارک لباس‌ها شده بود - «اوشین»!...

برگردیم برره! این را هم اضافه کنیم، مدیری چون بر این امر واقف بوده که ممکن است به لحاظ استفاده از لهجه‌های محلی و آمیختن آن با الفاظ ساختگی در مجموعه مورد انتقاد و اعتراض شهرستانیها قرار گیرد، مرتب لهجهٔ تهرانی‌ها را ضایع می‌خواند تا بلکه آب خنکی باشد بر دل آنها!! گذشته از این قضیه، بهتر است در تقویت فرهنگ تماشای تلویزیون کوشش نماییم و این عادت صحیح تماشای تلویزیون را به کودکان نیز بیاموزیم تا مجبور نشویم در مقابل دوربین گزارشگران بی‌محابا بگوییم بچه‌ها و نوجوان‌های ما بی‌ظرفیت هستند!! خوب، ما ظرفیت خودمان را بالا ببریم که بهتر است.

جشنواره فجر و قصه آخر شاهنامه

خدا - خیام نیشابوری را رحمت کند! - خدا رفتگان شما را هم بیامرزاد!!... بله. رباعیات خیام راکه می‌خوانی بدجوری حساب کار دنیا و آخرت دستت می‌آید، چون مملو است از مضامین «ولش کن این دنیای فانی را»!! - مثلاً همین بیت، «بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین و...» البته در این زمانه به مدد فعالان عرصه بساز بند از! دیگر جوی و چشمه و این لطایف مثل فشار خون نرمال نایاب است.

ببخشید اصل مطلب،

پلک برهم زدیم به ماه بهمن نزدیک شدیم، کم کم گرمای تب جشنواره فیلم فجر حس می‌شود، بعد هم زمان افسونگری سینما! البته راجع به جشنواره هنوز زود است که آیه یاءس بخوانیم. یعنی در واقع منظور نظر ما بعد از جشنواره و تبعات مدت‌دار آنست که برخی هنوز مجوز اکران نگرفته‌اند! به هر حال الان بسیاری از فیلمسازان در تاب و تب هستند و می‌دوند تا برسند به خط پایان ولی بدانند که ماراتن واقعی بعد از جشنواره است، چون قبل از آن هیاهو و درجه تب بالاست، همه چیز تیره و تار است، بعد که این تب فروکش نمود و چشمها بازتر شد، مرغوبیت محصول دقیق‌تر سنجیده می‌شود آنوقت است که کار گیر پیدا می‌کند و اکران آن تا جشنواره بعدی کش می‌آید. شاید هم مثل آن بنده خدا که دکمه‌ای را پیش خیاط برد و گفت برای این دکمه لباس بدوز، مجبور شوید، درخواست دهید که برای فیلمتان سینما بسازند. بنابراین فیلم‌ها را بصورت اشیایی یکبار مصرف و اسباب بازی‌های فانتزی نسازید، چون مخاطب سینما به لحاظ ذهنی و عاطفی در واقع جزو کلیت فیلمی است که می‌بینند!

محمدرضا لطفی

مسعود کیمیایی و آموزشگاه سینمایی

چندی پیش در خبرها آمده بود که مسعود کیمیایی کارگردان صاحب نام و سبک سینمای کشورمان اقدام به راه اندازی آموزشگاه بازیگری و کارگردانی کرده و در صدد است تا تجربیاتش را در اختیار نسل جوان بگذارد.

از آن موقع تا امروز دوستان زیادی از من درباره کلاس‌های کیمیایی سئوال کردند و به همین دلیل تصمیم گرفتم تا چند سطری در این باره قلمی کنم. اما قبل از این که درباره کلاس کیمیایی حرفی بزنم اجازه دهید تا کمی درباره کلیت سیستم آموزشی هنر و مخصوصاً سینما در کشور صحبت کنم.

این واقعیت را باید پذیرفت که شیوهٔ گزینش افراد جدید در نظام سینمای ما کاملاً غلط و بیمار است و رابطه برضابطه حکمرانی می‌کند. دقت کنید بسیاری از بازیگران ما که امروز چهره شناخته شده ای هستند، خیلی اتفاقی به دنیای بازیگری کشیده شدند، بهرام رادان از سرتفریح در یک کلاس بازیگری ثبت نام کرد و خیلی اتفاقی برای شور عشق انتخاب شد، هدیه تهرانی در یک مغازه عطرفروشی کشف شد، مهناز افشار در یک لحظه برای بازی در فیلمی کاندید شد و... این از بازیگران مطرح و حالا انبوه بازیگران درجه دو و سه را که غالباً یا فامیل کارگردان و تهیه کننده گان هستند و یا به نوعی سفارش شده آنها می‌باشند را نام نمی‌برم. در مقابل این افراد، دانشجویان و فارغ التحصیلان زیادی در رشته بازیگری وجود دارند که به هر دری می‌زنند اما باز هم موفق به حضور درعالم حرفه ای سینما نمی‌شوند و در نهایت راه به جایی نمی‌برند.

> **●اما عده زیادی بعداز شنیدن مبلغ شهریه که یک میلیون و پانصدهزار تومان است با ناراحتی و سرخوردگی آموزشگاه را ترک می کنند**

خب، این سیستم گزینش سینمای حرفه ای ماست و با این حساب نمی‌توان همه تقصیرها را بردوش آموزش غلط و نادرست دانشکده ها و آموزشگاهها گذاشت. شما فرض کنید که علم بازیگری را به خوبی فراگرفته اید و به سبک های مختلف بازی آشنا هستید اما رابطه و چشم و ابروی آنچنانی ندارید. به احتمال زیاد شما راه به جایی نمی‌برید و اگر هم بتوانید موفق شوید زمان و تلاش زیادی را نیاز دارید، اما در مقابل شما شخصی که با کارگردانان و تهیه کنندگان رابطه خوبی دارد و از چشم رنگی و ابروی قیطانی برخوردار است، به سرعت بالا می‌رود و به جایگاه خوبی هم می‌رسد.

این فضا از سالها قبل آنقدر تشدید شد که جوانان هم این موضوع را فهمیدند و به جای فراگیری علم این رشته در صدد یافتن رابطه با کارگردانان و تهیه کنندگان برآمدند و تمام تلاش خود را معطوف این کار کردند. دیگر برای آنها مهم نبود که کدام آموزشگاه بهتر بازیگری را تدریس می‌کند، بلکه آنها دنبال آموزشگاهی بودند و هستند که رابطه بهتری با کارگردانان و تهیه کنندگان کشور داشته باشند و هنرجویان خود را به آنها معرفی کنند. از همین رو غالب علاقه مندان بازیگری به یکدیگر کلاسهای امین تارخ و حمید سمندریان را پیشنهاد می‌کنند و استدلال آنها هم این است که تارخ و سمندریان رابطه قوی با سینمای حرفه ای دارند و اکثر عوامل تولید یک فیلم برای انتخاب بازیگر به این دوکلاس مراجعه می‌کنند.

خب این هم حال و هوای هنرجویان و علاقه مندان بازیگری، و حالا با توجه به این وضعیت درنظر بگیریدکه کارگردان صاحب نامی که روزگاری بهترین بازیگرها را به عالم سینما معرفی می‌کرده و خیلی ها به آب و آتش می‌زدند تا با این کارگردان کار کنند، اعلام می‌کند که آموزشگاهی را راه اندازی کرده است. با توجه به شرایطی که عرض کردم هیچ بعید و غیرمنتظره نیست که فوج جوانان علاقه مند به سینما و بازیگری و کارگردانی به طرف محل این آموزشگاه رهسپار شود، اما عده زیادی بعداز شنیدن مبلغ شهریه که یک میلیون و پانصدهزار تومان است با ناراحتی و سرخوردگی آنجا را ترک می‌کنند و بقیه که توان مالی بهتری دارند به امید روزی که سوپراستار و یا دستیار کارگردان کیمیایی شوند، در آموزشگاه ثبت نام می‌کنند. حتم دارم که تمامی آن هنرجویان برایشان یادگیری علم بازیگری و یا حتی کارگردانی مهم نیست و یا حداقل در اولویت نیست، آنها فقط به خاطر مسعودکیمیایی و حضور در فیلمهای او آنجا را انتخاب کرده اند.

آن طورکه من شنیده ام در دوره اول چیزی حدود چهل، پنجاه نفر برای بازیگری و همین تعداد برای کارگردانی ثبت نام کرده اند. اما به اعتقاد من کیمیایی با این کار تنها اعتبار و نام خود را زیر سئوال برده است و تا دو سال دیگر همین هنرجویان چنان جو منفی در نزد مردم برای این آموزشگاه درست می‌کنند که بیا و بپرس.

می‌پرسید چرا؟ واضح است این عده دنبال یادگیری علم بازیگری نیستند و تک تک آنها در رویاهای خود نقش اول فیلم بعدی کیمیایی را در سر می‌گذرانند، اما مگر مسعود کیمیایی چند فیلم دیگر قرار است بسازد که تنها در این دوره آموزشی پنجاه نفر می‌خواهند بازیگر کیمیایی بوده و پنجاه نفر هم می‌خواهند دستیار او باشند؟ با فرض این که کیمیایی در تمام کارهای بعدی خود از همه هنرجویان همین دوره اول استفاده کند باز هم بیشتر از سه چهارم این هنرجویان سرشان بی‌کلاه می‌ماند و سرخورده و دل شکسته برخود نفرین می‌فرستند و افسوس یک میلیون و پانصدهزار تومان خود را می‌خورند.

به راستی آقای کیمیایی شما چطور می‌خواهید جواب جوانی را که خط موبایل خود را فروخته تا در آموزشگاه شما ثبت نام کند بدهید؟ ای کاش به هنرجویانتان می‌گفتید که فقط قصد انتقال تجربیات خود را دارید و این آموزشگاه تضمینی برای بازیگر و یا دستیار کیمیایی شدن نیست، اما تا آنجا که من اطلاع دارم استاد کیمیایی این کار را نکرده و هنرجویان او همچنان در رویاهای خود به سر می‌برند. ■

کوتاه و بدون تیتر

✓ مجموعه‌ای از آثار زنده‌یاد علی حاتمی همزمان با فرارسیدن نهمین سال درگذشتش توسط رسانه‌های تصویری عرضه شد. علی حاتمی چهاردهم آذرماه ۱۳۷۵ چهره در نقاب خاک کشید.

✓ به دلیل تقارن دهه فجر و ماه محرم، بیست و چهارمین جشنواره بین‌المللی فیلم فجر، امسال از ۳۰ دی تا ۱۰ بهمن برگزار می‌شود.

✓ فیلم سینمایی «هشت پا» ساخته علیرضا داوودنژاد، ۳۰ آذر در گروه سینمایی آفریقا به نمایش درمی‌آید.

✓ جعفر پناهی که به عنوان داور برای جشنواره پوتنزای ایتالیا دعوت شده بود، به دلیل آماده کردن فیلمش «آفساید»، از حضور در این جشنواره انصراف داد.

✓ فیلم «جنسیت و فلسفه» ساخته محسن مخملباف، به دلیل نرسیدن کپی آن در مهلت تعیین شده به آکادمی علوم و هنرهای تصاویر متحرک آمریکا از حضور در رشته بهترین فیلم خارجی زبان اسکار ۲۰۰۶ کنار گذاشته شد.

✓ جشنواره بین‌المللی فیلم دبی از ۲۰ تا ۲۶ آذرماه با حضور ۹۸ فیلم از ۴۶کشور جهان در دبی برگزار می‌شود.

✓ فیلم مکس ساخته سامان مقدم از ۲۳ آذرماه در گروه سینمایی قدس به اکران درمی‌آید.

✓ جکی چان بازیگر هنگ کنگی سینمای هالیوود به فیلمسازان آسیایی گفت: یا علیه فیلم‌های آمریکایی متحد شوید، یا خطر از دست دادن فرهنگ خود را بپذیرید.

✓ داوودنژاد به زودی ساخت فیلم جدیدش با عنوان «نون و پیاز» را آغاز می‌کند. نون و پیاز قصه جوانی ساده و شهرستانی است که در آرزوی مانکن و چهره شدن به تهران می‌آید.

✓ فیلمسازان متقاضی شرکت در بیست و چهارمین جشنواره بین‌المللی فیلم فجر تا چند روز دیگر فرصت دارند فیلم‌های خود را به دبیرخانه جشنواره ارسال کنند.

✓ آهو خردمند در گفتگویی با بانی فیلم گفت: بازیگران جوان جای ما را تنگ نکرده‌اند.

✓ اولین جشنواره فیلم کوتاه نهضت سوادآموزی از پنجم تا هفتم دی ماه سال جاری در سینما فلسطین برگزار می‌شود.

✓ رضا میرکریمی مشاور امور سینما و تلویزیون سازمان فرهنگی، هنری شهرداری تهران شد.

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

بازی تصادف

حدود ساعت ده صبح در دفتر کارم نشسته و غرق در رخوت دلپذیر آفتاب گرم پاییزی بودم که ناگهان صدای زنگ تلفن، سکوت مطبوع اتاق را شکست... این عروسم «آلیس» بود که از شهر تلفن می‌زد. او بعد از سلام و احوالپرسی پرسید:

ـ اگر با قطار بعدی بیایم می‌توانم شما را ساعت یازده و نیم در ایستگاه «هامپتون» ملاقات کنم. کار مهمی پیش آمده و ما باید در موردش با هم صحبت کنیم.

«هامپتون» حدود سی کیلومتر از ساحل فاصله داشت. پرسیدم:

ـ چرا به دفتر نمی‌آیی، «آلیس»؟

ـ بهتر است یک جای خلوت با هم حرف بزنیم. نمی‌خواهم کسی مرا ببیند و من هم می‌خواهم با ترن ظهر به شهر برگردم.

ـ خیلی خوب. اما چه شده؟ برای «مایک» اتفاق بدی افتاده؟ به پول احتیاج دارید؟

ـ نه! آقای «آشلی» هیچ اتفاق بدی نیفتاده و ما به راحتی زندگی می‌کنیم. اما اجازه بدهید وقتی همدیگر را دیدیم من توضیح بدهم.

ـ بسیار خوب. پس تا یک ساعت دیگر!

گوشی را که گذاشتم به پارکینگ رفتم. «جک» معاونم با ماشینش سرگرم بود به او گفتم:

ـ «جک» لباس کارت را دربیاور! و ساعتی پشت میز من بنشین ومواظب دفتر باش. من یک کار خصوصی دارم و ظهر برمی‌گردم.

خودم هم به سرعت آماده شدم و حرکت کردم. ساعت یازده به «هامپتون» رسیدم و مرتب به این فکر می‌کردم که «آلیس» از من چه می‌خواهد و علت پنهانکاری‌اش چیست؟ از حدود شش ماه قبل آنها را ندیده بودم. علت هم راه ناهموار شهر تا ساحل بود.

البته «مایک» هم چندان علاقه‌ای به دیدارم نشان نمی‌داد. من برای او پدر سخت‌گیری به حساب می‌آمدم و پسرم از من دل‌خوشی نداشت. وقتی مادرش مرد، او که در ارتش خدمت می‌کرد، ساکن شهر شد و ما خیلی کم همدیگر را می‌دیدیم. من هرگز نتوانستم انگیزه «مایک» را در ازدواج با «آلیس» که زنی غیرمسیحی و دو سال بزرگتر از خودش بود، درک کنم. اما آنها حالا بیست سال تمام بود که در کنار هم زندگی می‌کردند و من هنوز نشنیده بودم که بین آنها اختلافی بروز کرده باشد. حالا «مایک» چهل و پنج سال داشت و شاید اگر با زن دیگری ازدواج کرده بود، الان چند بچه داشت...

سوت قطار مرا به خود آورد. چند لحظه بعد «آلیس» از قطار پیاده شد و یک راست به سمت ماشین آمد و در حالی که در ماشین را باز می‌کرد گفت:

ـ ممکن است از اینجا برویم؟

من به سمت جاده قدیمی «دون» رفتم و در جای خلوتی نگه داشتم و بعد رو به «آلیس» گفتم:

ـ حالا بگو چه اتفاقی افتاده. تو مرا کنجکاو کردی.

ـ من و «مایک» فردا به کالیفرنیا می‌رویم و آنجا ماندگار می‌شویم.

ـ چرا؟ مگر بیکار شده.

ـ نه او اصلاً از این قضیه خبر ندارد. امشب جریان را به او می‌گویم. اجازه بدهید ماجرا را از اول تعریف کنم. شما می‌دانید که شغل من صندوقداری یک رستوران است و تا ساعت یازده صبح از خانه بیرون نمی‌روم. حدود پنج هفته قبل، برای ما اتفاق جالبی روی داد... یک روز صبح وقتی من برای رفتن به سر کار لباس می‌پوشیدم، از بیمارستان ارتش تلگرافی آوردند که خبر می‌داد شوهرم «مایکل آشلی» شب گذشته در آنجا فوت کرده است و ایشان منتظر تصمیم من برای تدفین او هستند.

من از دریافت این خبر خیلی تعجب کردم. چون آن روز صبح خودم برای «مایک» صبحانه درست کرده بودم و او ساعت شش و نیم سرکارش یعنی بار زدن کامیونهای یک شرکت حمل و نقل بزرگ رفته بود. من اول تصور کردم این یک شوخی بی‌مزه است و کسی خواسته اینطوری کمی تفریح کند. هنگام رفتن به رستوران تلفنی با شرکت تماس گرفتم. سرکارگر گفت که «مایک» مشغول بار کردن کامیون است. گفتم من هم خیالم راحت شد. ساعت پنج بعدازظهر که «مایک» به خانه آمد، من تلگراف را به او نشان دادم. او تعجب کرد و بعد ناگهان گفت: «آه، خدا حتماً جک دیویس بیچاره مرده!»

من با ناراحتی پرسیدم:

ـ «جک دیویس» کیست و چه نسبتی با همسر من دارد؟

«آلیس» گفت:

ـ من هم همین سئوال را پرسیدم و «جک» گفت: «من در باره او با تو صحبت کردم. به خاطر نداری؟ او همان مردی است که با من در سکوی بارگیری همکاری داشت، چند هفته بیشتر ازشروع کارش نمی‌گذشت. من می‌دانستم او در این دنیای بی‌در و پیکر هیچ کسی را ندارد وتنهای تنهاست. بدبخت باید عمل جراحی انجام می‌داد، اما یک سنت هم پول نداشت از آنجا که چون مدتی در نیروی دریایی بود، من پیشنهاد کردم به بیمارستان ویژه ارتش مراجعه کند. اما او اعتراف کرد که سالها قبل از آنجا اخراج شده است. بعد فکری به ذهنم رسید. ما هم‌سن بودیم. پس من به جک گفتم که با نامه من خودش را به بیمارستان معرفی کند. عمل او ساده بود. فکر نمی‌کردم بمیرد. حالا گرفتار وضع بدی شده‌ایم.» خب شما خوب می‌دانید که پسرتان چه مرد ساده و خوش‌قلبی است.

غرش کنان گفتم:

ـ و چقدر احمق!

و در دلم گفتم. «اگر احمق و صاف و ساده نبود که با تو ازدواج نمی‌کرد!»

«آلیس» سری تکان داد و گفت:

ـ منهم به او گفتم که کار احمقانه‌ای کرده است و بعد هم گفتم که اگر دست از آن کار سنگین و طاقت‌فرسا برندارد روزی خودش هم به یک بیماری سخت مبتلا خواهد شد. اما خب او چاره‌ای ندارد چون هیچ کار دیگری بلد نیست. اگرما مقداری پول داشتیم و می‌توانستیم مغازه باز کنیم اوناچار نبود اینکار سخت را ادامه دهد. شاید شما این را ندانید. اما من و «مایک» همیشه آرزو داشتیم دکان شیرینی‌فروشی داشته باشیم. یک سال، شب عید کریسمس در مغازه قنادی دولتی به کار پرداختیم.واقعاً عالی بود. «مایک» خیلی خونگرم و مهربان است. مردم با او زود دوست می‌شوند. من سعی کردم از هر راهی که می‌توانم مقداری پول فراهم کنم، اما بی‌فایده بود.

ـ «مایک» باید به مدرسه بازرگانی می‌رفت.

ـ بله! اما اگر خاطرتان باشد، وزارت دفاع مدارک او را گم کرده بود و وقتی آنها را پیدا کردند مهلت نام‌نویسی تمام شده بود. من همان موقع از «مایک» خواستم از آنها شکایت کند ولی او اینکار را نکرد. حتی وقتی مجروح شد و دو انگشت پایش را قطع کردند و نتوانست به خدمت نظام ادامه دهد، باز هم اقدامی برای دریافت حقوق ماهیانه نکرد. من فکر می‌کنم او گاهی از شدت خوش قلبی و سادگی خُل می‌شود.

زن راست می‌گفت: «مایک» خیلی شبیه مادرش بود. خوش قلب و مهربان.

«آلیس» ادامه داد:

ـ «مایک» خیلی مضطرب بود. تصور می‌کرد زندانی شود. من گفتم ناراحت نباشد تا خودم کارها را رو به راه کنم. من فردا به بیمارستان می‌روم و می‌گویم که دوست تو بی‌اجازه از اسمت استفاده

کرده است و ما هیچ کدام از این موضوع اطلاعی نداشتیم. «مایک» با شنیدن این پیشنهاد خیلی خوشحال شد. آن شب من ساعتها بیدار ماندم و فکر کردم. صبح بعد از رفتن «مایک» به بیمارستان ارتش رفتم. آنها گفتند که اگر نمی‌توانم خرج کفن و دفن را بپردازم آنها حاضرند جسد را در گورستان نظامی به خاک بسپارند و چون «جک دیویس» در دنیا کسی را نداشت من به مسؤولان بیمارستان این اجازه را دادم و از آنها خواستم گواهی مرگ و تدفین را برای من بفرستید.

چشم‌هایم از تعجب گشاد شد و فریاد زدم:

- آه! مگر دیوانه‌ای «آلیس»؟ این چه حماقتی بود مرتکب شدی؟ برای چه دست به این کار زدی؟

زن با شکیبایی در کیفش را باز کرد و یک ورقه یادداشت از آن خارج کرد و گفت:

- برای این.

در کاغذ نوشته بود که «آلیس» روز گذشته ده هزار دلار دریافت کرده. پرسیدم:

- این پول از کجا آمده است؟

- این همان چیزی است که من برای گفتنش نزد شما آمده‌ام. آقای «آشلی» می‌دانید که «مایک» خودش را به مبلغ ده‌هزار دلار بیمه کرده بود. من حق بیمه او را گرفتم. یعنی گواهی فوت را برای شرکت بیمه فرستادم و دیروز چک به دستم رسید.

با ناباوری به او نگاه کردم....

- «آلیس» می‌دانی چه کار کردی؟ این کلاهبرداری است که می‌تواند تو و «مایک» هر دو را به ده سال زندان بیندازد!

زن گفت:

- «مایک» هیچ چیز از این موضوع نمی‌داند. هیچ کس دیگری هم جز شما چیزی نمی‌داند. حق بیمه «مایک» را من می‌پرداختم و او جز شما کسی را ندارد. وانگهی دولت مرگ یک آدم عادی را در روزنامه‌ها اعلام نمی‌کند پس هیچ کس از این موضوع خبر ندارد. البته شاید من قانون شکنی کرده باشم، اما به هر حال این حق «مایک» است. او با یک اشتباه دولت از دریافت دیپلم مدرسه بازرگانی محروم شد. به علاوه اگر حقوق بازنشستگی نظامی‌اش را که حق مسلم او بود دریافت می‌کرد، تا حالا شاید از ده هزار دلار هم بیشتر شده بود. من شوهرم را دوست دارم. نمی‌خواهم زیر بار کار سنگین خرد شود. «مایک» مرد خوش‌قلبی است و من برای بقای خوشبختی‌مان تمام تلاشم را می‌کنم!

- اما تو باید موضوع را به «مایک» بگویی.

- نه! من به او نمی‌گویم. من بارهایم را بسته‌ام. امشب به «مایک» می‌گویم مقداری پس انداز کرده‌ام. او حرفم را باور می‌کند. بعد ما برای گذراندن اولین تعطیلات واقعی‌مان به کالیفرنیا می‌رویم. همین امشب هم به شرکت حمل و نقل تلفن می‌زنم و اطلاع می‌دهم که «مایک» بیمار است و دیگر نمی‌تواند کار کند وقتی به کالیفرنیا رسیدیم من یک مغازه کوچک به نام خود باز می‌کنم. خلاصه راز ما برملا نمی‌شود، مگر آنکه اتفاق غیرمنتظره‌ای روی دهد یا ما بدشانسی بیاوریم.

جواب دادم:

- نمی‌دانم! واقعاً نمی‌دانم!

این کلمات به صورت ناله از گلویم خارج شد. «آلیس» ادامه داد:

- و یک چیز دیگر... من چند روز بعد نامه امضا کرده‌ای برای شما می‌فرستم و در آن مسؤولیت همه کارهایم را شخصاً به عهده می‌گیرم و تأکید می‌کنم که «مایک» از این جریانات ابداً خبر نداشته و هیچ تقصیری متوجه او نیست. اینطوری خوب است؟

- نمی‌دانم... من اصلاً نمی‌خواهم در این باره فکر کنم.

- خب حالا هم یادتان باشد که شما امروز اصلاً مرا ندیده‌اید و روح‌تان از این ماجراها خبر ندارد. اینطوری شما هم تبرئه می‌شوید.

چند لحظه کنگ و ناباور «آلیس» را نگاه کردم و بعد عرق چهره‌ام را با دستمال پاک کردم.

ما ساکت به «هامپتون» برگشتیم عروسم هنگام خداحافظی گفت:

- برای ما دعا کنید.

دستش را گرفتم و گفتم:

- تو... تو زن فوق‌العاده‌ای هستی «آلیس». «مایک» حتماً با تو خوشبخت است.

- امیدوارم اینطور باشد آقای... ممنون پدر...

ooo

قطار را آنقدر با چشم تعقیب کردم تا در دل افق ناپدید شد. وقتی به دفترم برگشتم، «جک» پشت میز کارم نشسته بود و اخم آلود نامه‌ای را می‌خواند. با ورود من سر بلند کرد و گفت:

- متأسفانه خبر بدی رسیده آقای «آشلی»!

دلم بی‌اختیار لرزید. گفتم:

- چه... چه خبری «جک»!

مرد به جای جواب، کاغذ را به من داد. نامه تلگرافی بود از رئیس شرکت حمل و نقل شهر «فورت» - محل کار پسرم - او اطلاع داده بود که «مایک» هنگام کار دچار حادثه شده و پایش شکسته و او را به بیمارستان ویژه بازنشستگان ارتش - یعنی همان بیمارستانی که چند هفته قبل «جک دیویس - تحت نام مایک آشلی» در آن فوت کرده بود - منتقل کرده‌اند!

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

تصویر پنهان شده!

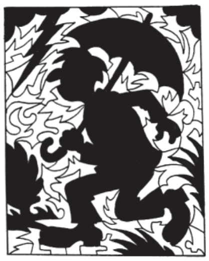

نقش باستانی با (۲۵) اختلاف!

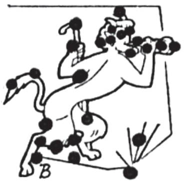

کدام ضرب‌المثل؟

بعد از چهل سال گدایی شب جمعه را گم کرده است.

۹ موشک گمشده!

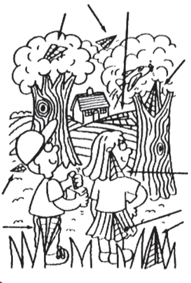

کدام شاخک، کدام جانور؟

A میگو B مارماهی
C خرچنگ D خرچنگ

پاورقی خارجی

بقیه از صفحه ۳۱

خیلی نگران شده بودم. بخصوص وقتی متصدیان هتل گفتند که از تو خبری ندارند، خیلی دلم به شور افتاد.

- من شبانه به قاهره رفتم. «ایون دومارگو» مرا با هواپیمایش به قاهره برد.

«احمد» گفت:

- که این طور!

سپس سکوت سنگینی دامن گسترد. «اریکا» به یاد آورد که «احمد» از زمانی که برای اولین بار با هم گفتگو داشتند، رفتار عجیبی نسبت به «ایون» در پیش گرفته بود. سرانجام «احمد» گفت:

- خب، من زنگ زدم تا ببینم آیا دوست داری امشب، از معبد «کارناک» دیدن کنی؟ شبی مهتابی است و معبد تا نیمه شب باز است. به دیدنش می‌ارزد.

«اریکا» گفت: بله، خیلی مایلم.

قرار شد «احمد» در ساعت ۹ به دنبالش بیاید. از معبد «کارناک» دیدن کنند، بعد هم شام را با هم بخورند. «احمد» به او گفت که رستوران کوچکی را در ساحل نیل می‌شناسد که متعلق به یکی از دوستانش است. به «اریکا» اطمینان داد که از آنجا خوشش خواهد آمد. سپس گوشی را گذاشت.

کتاب راهنمای «بدکر» را با خود به بالکن برد. جلد پاره شدهٔ آن را مقابلش روی میز گذاشت.

نام «ناصف مالمود» داخل جلد جدا شدهٔ کتابی که «عبدل حمدی» قبل از مرگ در اختیار او گذاشته بود، به چشم می‌خورد. این مرد نگون‌بخت، با دقت این اسم را در قسمت داخل جلد کتاب نوشته بود. پس چرا «ناصف مالمود» به او دروغ گفته بود؟ طوری با اوحرف زده بود که انگار «عبدل حمدی» را نمی‌شناسد!

کتاب را برداشت و با دقت به بررسی آن پرداخت. در صحافی کتاب، تنها چسب به کار نرفته بود، بلکه شیرازه کتاب، به هم دوخته شده بود. شروع به ورق زدن کتاب کرد. همهٔ تصاویر آن را به دقت مورد بررسی قرار داد و شرح زیر آنها را خواند. در لابلای کتاب، چند نقشه هم وجود داشت که تا می‌شد و لای کتاب قرار می‌گرفت. یکی نقشهٔ مصر بود. دیگری نقشهٔ «ساکارا»، و بالاخره نقشهٔ سوم نیز مربوط به گورستان باستانی «لاکسور» می‌شد. او همهٔ آنها را تک به تک مورد بررسی قرار داد.

هنگامی که سعی کرد نقشهٔ «لاکسور» را تا کرده لای کتاب بگذارد، متوجه شد که برخلاف دو نقشهٔ دیگر، به سختی به شکل اولیه خود درمی‌آید! این موضوع، کنجکاوی او را برانگیخت. احساس کرد اندکی هم ضخیم‌تر است. وقتی خوب دقت کرد، متوجه شد که دو لایه کاغذ به هم چسبیده است!

«اریکا» کتاب را بالا نگه داشت و آن نقشه را که مربوط به گورستان «لاکسور» بود به طرف روشنایی خورشید - که درحال غروب کردن بود - گرفت. به نظر می‌رسید که در لایهٔ میانی نقشه، کاغذی پنهان شده است.

«اریکا» کتاب را با خود به داخل اتاق برد و برای اطمینان خاطر، نقشه را روی شیشه پنجره قرار داد. نه اشتباه نمی‌کرد. نامه‌ای لای آن بود. هر چند نوشته‌اش کم‌رنگ بود، اما مطالبش که به زبان انگلیسی نوشته شده بود کاملاً خوانده می‌شد.

هر روز به تنهایی حکم یک عمر را دارد • سه‌نک

سینمای جهان

فیلم‌ها و چهره‌ها

اشرف‌السادات موسوی

جیمزباند جدید در کنار کیدمن

استودیوهای سونی و متروگلدوین مایر به‌طور رسمی اعلام کردند که «دانیل کریگ» نقش جیمزباند را در بیست و یکمین قسمت این مجموعه که با نام کازینو رویال ساخته می‌شود، بازی خواهد کرد.

این بازیگر ۳۷ ساله انگلیسی جانشین «پیرس برازنان» برای ایفای نقش مامور ۰۰۷ افسانه‌ای شده است.

کریگ هم‌اکنون همراه با «نیکول کیدمن» مشغول بازی در فیلم ملاقات است و فیلم «مونیخ» به کارگردانی استیون اسپیلبرگ را در نوبت اکران دارد.

مریخیها در چنگ زمینی‌ها

استودیو پارامونت، «جان فاواریو» را استخدام کرده تا فیلم فانتزی «جان کارتر مریخ» را براساس مجموعه نوولهای ۱۱ جلدی کلاسیک ادگار رایس باروس کارگردانی کند.

داستان نوولها درباره یک سرباز جنگهای داخلی است که توسط یک دروازه زمانی به سیاره باروس فرستاده می‌شود و در آنجا توسط غولهایی سبز رنگ زندانی می‌شود. پیش از این قرار بود، ابتدا رابرت رودریگز و سپس کری کونران این فیلم را کارگردانی کنند. امسال فاواریو فیلم فانتزی زتورا را در نوبت اکران دارد.

رمبو ۴ و راکی ۶

سیلوستر استالونه اعلام کرد، ششمین قسمت از مجموعه فیلم‌های راکی را از دسامبر امسال کارگردانی کرده و در آن بازی خواهد کرد. داستان این قسمت درباره زمانی است که بوکسور معروف، راکی بالبوا بازنشسته شده است، اما تصمیم می‌گیرد به یاد گذشته‌ها در مبارزات محلی کوچک شرکت کند، اما در ادامه درگیر مبارزه با قهرمان سنگین وزن کشور می‌شود. استالونه قصد دارد فیلم رامبو ۴ را نیز بسازد.

الماس خون فیلم جدید دی کاپریو

جنیفر کانلی و دیجیمون هانسو قرار است در فیلم الماس خون به همراه «لئوناردو دی‌کاپریو» بازی کنند. فیلم توسط اد زوئیک کارگردانی شده و تولید آن از اوایل سال ۲۰۰۶ آغاز می‌شود. داستان فیلم درباره یک قاچاقچی الماس در کشور سیرالئون است که با یک کشاورز سیاه‌پوست محلی درگیر ماجراهای آدم‌ربایی می‌شود.

سال خوب برای ریدلی اسکات

راسل کرو به همراه آلبرت فینی در فیلمی درام به نام سال خوب به کارگردانی ریدلی اسکات بازی خواهد کرد. فیلم که براساس نوول پرخواننده‌ای نوشته پیتر مایل ساخته می‌شود، درباره بانکداری است که یک مزرعه را به ارث می‌برد، ولی هنگام ورود به مزرعه با زنی روبرو می‌شود که مدعی است این مزرعه متعلق به اوست.

کوئیک، بازی خطرناک

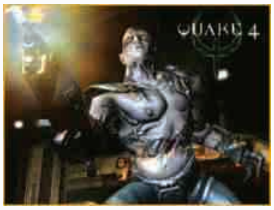

کمپانی آی.دی که سازنده بازیهای ویدیویی است، اعلام کرد، بدون توجه به موفقیت یا عدم موفقیت فیلم «دووم» که براساس یک بازی ابداعی و مشهور این کمپانی ساخته شده و هفته آینده در سینماهای آمریکا اکران می‌شود، تصمیم دارد فیلم کوئیک را نیز براساس این بازی پرطرفدار بسازد. فیلم که احتمالاً براساس قسمت‌های ۲ و ۴ این بازی ساخته می‌شود، درباره یک نژاد بیگانه از سیاره‌ای دوردست است که به زمین حمله می‌کند.

شبی در موزه وحشت

شان لوی، کارگردان فیلم یک دوجین ارزون‌تره و پلنگ صورتی، جایگزین استیفن سامرز برای کارگردانی فیلم ماجرایی شبی در موزه شد. فیلم که در سال ۲۰۰۷ اکران خواهد شد، درباره نگهبان خوش قلب، اما بی‌دست و پای یک موزه تاریخ طبیعی است که به شکلی اتفاقی باعث زنده شدن حیوانات و حشرات باستانی موزه می‌شود.

شماره ۲۳ و جن‌زدگی جیم کری

جوئل شوماخر قرار است، فیلم درام دلهره‌آوری با نام شماره ۲۳ را با بازی جیم کری کارگردانی کند. داستان فیلم درباره مردی است که درحین خواندن یک کتاب دچار نوعی جن‌زدگی می شود و تصور می‌کند درحال خواندن کتابی در مورد زندگی خودش است.

ملاقات با نیکول

استودیو برادران وارنر سرگرم ساخت فیلم هیجانی علمی تخیلی «ملاقات» با بازی نیکول کیدمن و دانیل کریگ است. فیلم که در سال ۲۰۰۶ اکران می‌شود، درباره یک زن روانپزشک است که قصد دارد منبع یک بیماری همه‌گیر ناشناخته را کشف کند.

ترور مونیکا بلوچی

کلایو اوون به همراه مونیکا بلوچی و پل گیاماتی قرار است در فیلم اکشن ماجرایی ترور بازی کنند. داستان فیلم درباره مردی است که بایستی از جان یک بچه در مقابل گروهی مسلح که قصد دارند او را به قتل برسانند، محافظت کند. تولید فیلم از ژانویه سال ۲۰۰۶ آغاز خواهد شد.

دنیای جادوگران

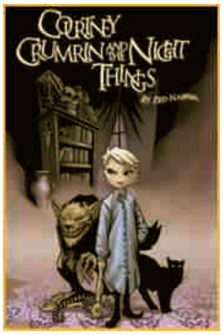
COURTNEY CRUMRIN AND THE NIGHT THINGS

استودیوی فوکس قرن بیستم با همکاری کمپانی نیورجنسی قصد دارند فیلم کرتنی کرومین و موجودات شبانه را براساس کامیک بوکی نوشته «تد نیفه» بسازد. داستان فیلم درباره دختر جوانی است که به خانه عجیب عمویش رفته و در آنجا وارد دنیای جادوگران، ساحره‌ها و جنها می‌شود.

پرستیژ دو جادوگر

هیو جکمن و کریستین بیل قرار است در فیلم اکشن «پرستیژ» به کارگردانی کریستوفر نولان، کارگردان فیلم بتمن بازی کنند. داستان فیلم درباره دو جادوگر رقیب در انگلستان است که با هم مبارزه می‌کنند و این درگیری آنها سرانجام به جنایت کشیده می‌شود. فیلم براساس نوولی از کریستوفر پریست ساخته شده و در سال ۲۰۰۷ اکران می‌شود.

نگاهی به زندگی‌نامه یک خواننده

دیگر «لب کارون» خبری نیست

اشاره:

مرحوم آغاسی، خواننده ترانه‌های مردمی سالهای پیش از انقلاب اسلامی است که به قول معروف یکشبه ره صدساله پیمود و به اوج اشتهار رسید، طوری که شهرت و داستان زندگی پرفراز و فرود او، دستمایه سودآوری چند سینماگر آن دوران هم قرار گرفت و برمبنای زندگی و فعالیت‌های او، چند فیلم سینمایی ساخته شد.

وی در چهاردهم آبان ماه ۱۳۸۴ به علت سکته قلبی درگذشت. جهان هنر به درخواست خوانندگان قدیمی و جوان مجله اطلاعات هفتگی به مناسبت چهلمین روز درگذشت او به زندگی و دیدگاههای او از طریق درج بیوگرافی و چاپ قسمت‌هایی از یک مصاحبه چاپ نشده، پرداخته است که درپی از نظر گرامی شما می‌گذرد.

از اهواز تا لاله‌زار تهران

نعمت‌الله آزموده معروف به آغاسی، سال ۱۳۱۸ خورشیدی در اهواز متولد شد. او در سال ۱۳۴۸ به تهران آمد و به خاطر صدای عامه‌پسندی که داشت، پس از مدت کوتاهی به شهرت رسید.

مرحوم آغاسی تا سال ۱۳۵۷ در کلوپ‌های لاله‌زار، محافل، مجالس عروسی و جشن‌ها با صدای خود مردم را سرگرم می‌کرد.

آغاسی برای نخستین بار و بنا به دعوت منوچهر نوذری، به بازی در فیلمهای سینمایی پرداخت! در کارنامه سینمایی آغاسی چند فیلم از جمله «نعمت نفتی»، «خدا قوت»، «ایوالله»، «فراش‌باشی» و «یکی خوش صدا، یکی خوش دست» به ثبت رسیده است.

روزهای آخر

آغاسی از حدود هفت ماه پیش سه بار دچار سکته مغزی شده و مدتی را در بیمارستان بستری بود. به گفته همسر و پزشک فیزیوتراپ وی، ادامه معالجات وی در منزل او انجام می‌گرفت تا اینکه سرانجام در ۱۴ آبان ۱۳۸۴ به علت سکته قلبی درگذشت.

آغاسی دو بار ازدواج کرده بود و هفت فرزند و دو نوه داشت که یکی از پسران او به نام علیرضا، به خوانندگی روی آورده و کمابیش به همان سبک و سیاق پدرش می‌خواند.

آخرین گفته‌ها

آغاسی چندی پیش از مرگ خود، از سالمندان جاده حصار مهرشهر و نیز مجتمع توان‌بخشی حضرت علی(ع) جاده لشکرک عیادت کرد. آنچه در زیر می‌آید، چکیده گفته‌های وی در جریان این بازدیدها است.

- از کودکی، صدایی داشتم. شبها با بچه‌ها دور هم جمع می‌شدیم و می‌خواندیم. بعدها عاشق خواندن شدم. سال ۱۳۴۸ به تشویق دوستانم به تهران آمدم.

پیش از حضور در تهران، در اصفهان و شیراز برای مردم می‌خواندم و مجالسشان را شاد می‌کردم. پس از ورود به تهران، مرا به ناصر تبریزی معرفی کردند. او آهنگساز بود. با شنیدن صدای من، قول ساختن چند آهنگ را به من داد. اولین آهنگی که او برایم ساخت «مرو با دیگری» بود که شعر آن را یکی از دوستانم سروده بود. آهنگ بعدی «بت‌پرست» نام داشت که آهنگساز آن محسن عرب بود و شعر آن را بامداد جویباری سروده بود که هر دو با استقبال خوب مردم مواجه شد.

از این زمان بود که آهنگسازان تهران به سراغ من آمدند. به‌تدریج مردم از کارهایم استقبال کردند و ما کم‌کم شدیم آغاسی! من در حدود یکصد و هشتاد آهنگ اجرا کرده‌ام.

- سال ۱۳۵۱ خانه‌ای در گوهردشت خریدم و سال ۱۳۵۲ در آن ساکن شدم و تا امروز هم ساکن کرج هستم. در جشن‌های مختلف و عروسی‌ها خوانده‌ام. درحال حاضر هم طرفدارانم به محل کارم که رستوران است می‌آیند و به من سر می‌زنند.

- اخیراً دو اجرا داشتم. این برنامه برای تغییر روحیه سالمندان جاده حصار مهرشهر کرج اجرا شد که از آن استقبال کردم و تا آنجایی که توانستم خواستم شادی را برای این سالمندان گرانقدر به ارمغان بیاورم که خوشبختانه مردم هم خیلی استقبال کردند.

■

کنسرت استاد شجریان، به یادماندنی و پرحاشیه

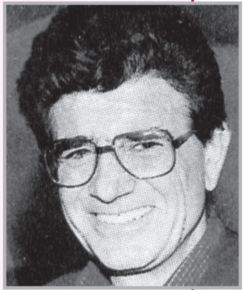

پس از سالها، هنردوستان و شیفتگان موسیقی ایرانی، شاهد اجرای کنسرت استاد محمدرضا شجریان در یکی از تالارهای کشور شدند.

استاد شجریان، سالهای سال به دلیل اعتراض به کم‌لطفی مدیران و مسوولان موسیقی و هنر به موسیقی ایرانی، هنرمندان برجسته و جامعه هنرمندان موسیقی کشور، اجرای کنسرت در داخل کشور را ترک کرده و به درخواست علاقه‌مندان هنر ایرانی در کشورهای مختلف جهان برای ایرانیان مقیم خارج و دوستداران خارجی هنر ایران برنامه اجرا می‌کرد.

استاد از آنجا که بارها هم از صدا و سیما نسبت به موسیقی ملی و خود، جفا دیده بوده، میانه خوبی با این سازمان نداشت و بعد از بارها اعتراض، از همکاری با صدا و سیما امتناع می‌کرد. ضایعه مصیب‌بار زلزله بم، استاد شجریان را پس از سالها، به سوی اجرای کنسرت به نفع زلزله‌زدگان کشاند و او با یاری هنرمندان متعهد کشور، برنامه‌هایی به‌یاد ماندنی در بم اجرا کرد. او پس از رایزنی‌های فراوان و اصرار و قول و قرار بزرگان و مشتاقان موسیقی، تشویق شد که در آذرماه و به مدت سه شب کنسرتی در تالار وزارت کشور برگزار کند.

در این اجرا جمعی از اساتید و هنرمندان شناخته شده این عرصه، مانند حسین علیزاده، کیهان کلهر و همایون شجریان استاد را یاری کردند. اجراهای موفق و به‌یادماندنی این گروه، از همان آغاز اعلام برنامه، با حواشی فراوان روبرو شد، مشوقان و مخالفان اقدامهای خود را آغاز کردند تا با برنامه‌های خود، کنسرت مذکور را با جنجال همراه سازند. و سرانجام موافقان با یاری جمعی از مسوولان هنردوست موفق شدند تا شرایط اجرای کنسرت شجریان و گروهش را مهیا کنند.

☑ قیمت بلیطهای کنسرت در بازار سیاه تا ۱۶۰ هزار تومان هم بالا رفت

از همان روزهای آغاز تبلیغات کنسرت، گروههای سودجو هم به تلاطم درآمدند تا از این اوضاع بهره خود را ببرند، از همین رو در کمین نشستند تا با تهیه قاچاق بلیت‌های ۱۰ هزار تومانی کنسرت و فروش آن در بازار سیاه به قیمت ۱۶۰ هزار تومان بازار سوداگری به راه اندازند که به بدترین شکل آن به راه افتاد. در زمان اجرای کنسرتها، هر شب ترافیک سنگینی حوالی وزارت کشور ایجاد می‌شد و عده بسیاری از مردم پشت در می‌ماندند.

در روز دوم اجرا به دلیل مشکلات صوتی و نوری و بی‌برنامگی در برگزاری کنسرت، شجریان و متعاقب او، گروهش با اعتراض صحنه را ترک کردند، اما به هر شکلی که بود به خاطر حرمت مردم، اجراها تداوم یافت. در این کنسرتها، تصنیف‌هایی از جمله «رو سربنه به بالین»، «بزن زخمه»، «سلسله مو»، «دستی افشان»، «مرغ سحر و... اجرا شد که با استقبال کم‌نظیر مردم روبرو شد.

کنسرت گروه محمدرضا شجریان، علی‌رغم جنجال‌سازیهای حواشی آن، یکی از به‌یادماندنی‌ترین کنسرتهای او و یکی از ارزشمندترین اجراهای موسیقی اصیل ایرانی در کشور بود.

امید که چنین اجراهای شکوهمند و ارجمندی، با درایت، برنامه‌ریزی و امکانات مطلوبتری تداوم یابد و جامعه هنری و مردم هنردوست کشور، بار دیگر شاهد شکوفایی و اوج یافتن موسیقی ملی کشور باشند.

■

هنرمند، هنرش را بخاطر لذت جامعه دوست دارد، نه به خاطر سود و نفعی که از آن می‌برد

دبیر سرویس ورزشی: بابک پورعالی
همکار این شماره: یاسر اشراقی

گفتگو با یک عقابی در بحرانی‌ترین روزهای تیم متمول عقاب

مهرداد عباسی:

شدیم پرسپولیس و استقلال لیگ!!

وضعیت این روزهای عقاب به هیچ‌وجه آفتابی نیست. تیمی که از ۴ بازی نخست خود در لیگ آزادگان ۴ پیروزی پیاپی را به دست آورده بود، حالا یک تساوی و ۲ شکست را نیز در کارنامه‌اش به ثبت رسانده تا با ۱۳ امتیاز، نه تیم اول گروه یک باشد، نه تیم دوم گروه یک و نه تیم سوم!

عقاب درحالی پایین‌تر از تیم‌های پگاه گیلان، همای تهران و تراکتورسازی تبریز ایستاده که دو برابر تمام این سه تیم ستاره در ترکیب خود دارد. به این نامها توجه کنید: جرج توپالوویچ، محمد خرمگاه، محمد آقامحمدی، افشین حاجی‌پور، سیامک فراهانی، مازیار ربیعی‌فر، مهدی هاشمی‌نسب، داریوش میکائیلی خداداد عزیزی و...

کدام‌یک از تیم‌های لیگی این همه بازیکن مطرح دارد؟ باید پذیرفت که این تیم عقاب وارد بحران شده است، تغییر ناگهانی در کادر فنی این تیم و کنار گذاشتن مجتبی تقوی هم این بحران را تایید می‌کند.

مهرداد عباسی یکی از جوانان خوش آتیه فوتبال کشور که در نیمی از بازیهای عقاب به میدان رفته، شاید بهتر از هر کس دیگری بتواند پیرامون شرایط کنونی این تیم پرستاره حرف بزند. با او به این بهانه هم‌صحبت شدیم تا عقاب و خودش را بیشتر بشناسیم:

◆**مهرداد! چه بلایی به سر عقاب آمده؟ انگار حسابی بال و پر تیم شکسته...**

◆◆افتادیم رو دور بدشانسی. طی سه هفته اخیر، هم به برق باختیم و هم به تراکتورسازی، اما باور کنید در هیچ‌کدام از این دو دیدار حقمان باخت نبود.

◆**عقاب با نتیجه سه بر یک مغلوب برق شد. چطور می‌گویی حقتان باخت نبود؟**

◆◆آن بازی تا دقیقه ۸۲، یک بر یک مساوی بود، درحالی که ما باید سه - چهار گل می‌زدیم. در ضمن گل سوم را هم در ثانیه‌های پایانی خوردیم، چون دیگر برایمان مهم نبود دو بر یک ببازیم یا سه بر یک.

◆**مجتبی تقوی چقدر در کسب این نتایج ضعیف نقش داشت؟**

◆◆آقای تقوی به هیچ‌وجه مقصر نبود. ایشان همه چیز را به ما می‌گفت حتی به نقاط قوت تیم‌های حریف هم اشراف داشت و روی تخته برای ما می‌کشید که اگر این کارها را نکنید، از این ناحیه توسط فلان بازیکن با ضربه سر یا پا گل می‌خورید. ما هم می‌رفتیم توی زمین و درست مثل همانی که روی تخته دیده بودیم گل می‌خوردیم. مگر مربی دیگر چه کار باید بکند.

◆**واکنش بازیکنان پس از برکناری تقوی چه بود؟**

◆◆همه تعجب کردیم. هیچ کس باورش نمی‌شد که آقامجتبی برکنار شده باشد!

◆**خیلی‌ها می‌گویند دخالت‌های سلامیان مدیرعامل تیم دلیل اصلی بحران‌های اخیر عقاب است...**

◆◆نمی‌دانم! من که یکی - دو بار بیشتر این آقای سلامیان را ندیده‌ام!

◆**در این چند بازی چه کسی عقاب را هدایت کرد؟**

◆◆مارکار آقاجانیان مسوولیت هدایت تیم را برعهده داشت و انصافاً هم خوب کار کرد.

◆**خوب کار کرد و شما از سه بازی فقط یک امتیاز گرفتید؟!**

◆◆باور کنید شرایط به‌گونه‌ای شده که بهترین مربی دنیا هم نمی‌تواند این روزها تیم ما را درست کند.

◆**این‌قدر هوای عقاب ابری است؟**

◆◆سیستم تیم خیلی عجیب و غریب است. هیچ کس نمی‌داند در تیم چه وظیفه‌ای دارد. از طرفی تیم‌های دیگر هم وقتی به ما می‌رسند بهترین بازی فصلشان را انجام می‌دهند. ما شدیم پرسپولیس و استقلال لیگ. همه برای عرض اندام جلوی ستاره‌هایی چون خداداد و بردن ما یک دنیا انگیزه دارند.

◆**فکر نمی‌کنی یکی از دلایل اصلی افت عقاب وجود همین ستاره‌های اشباع شده باشد؟**

◆◆بعید می‌دانم. شاید باور نکنید اما همین آقای خداداد که از همه مسن‌تر است، بهتر از بقیه می‌دوند. حتی بهتر از جوان‌های تیم.

مهدی هاشمی‌نسب هم مثل خداداد جزو بهترین‌های عقاب است. آنها برای تیم کم نگذاشته‌اند.

◆**مهرداد! برویم سراغ سوالات شخصی. خودت از کجا فوتبالیست شدی؟**

> علاقه مادرم به فوتبال از پدرم کمتر نیست. بارها شده نتیجه فوتبال‌های خارجی را که شب از تلویزیون پخش می‌شود، فردا صبح از مادرم می‌پرسم

◆◆از زمین‌های خاکی نازی‌آباد. ۵ سالم بود که فهمیدم توپ فوتبال بهترین دوست من است.

◆چطور به زمین چمن راه پیدا کردی؟

◆◆به سختی! من عاشق فوتبال گل کوچک بودم و اگر به اصرار برادر بزرگترم نبود شاید هیچ وقت به فکر بازی توی زمین چمن نمی‌افتادم. او که دو سال از من بزرگتر است در تیم مترو بازی می‌کرد و یک روز من را با خود برد تا در این تیم تمرین کنم. من هم پنج دقیقه با بقیه تمرین کردم اما حالم بهم خورد. همان روز پنج دقیقه هم بازی کردم، اما دوباره حالم خراب شد و از زمین آمدم بیرون.

◆با این وضعیت چطور به خودت دلداری می‌دادی؟

◆◆خب، هر روز توانایی‌ام بیشتر می‌شد. آقای سهراب رحیمی مربی تیم زحمات زیادی برای من کشید.

◆عقاب چندمین تیم باشگاهی تو به شمار می‌رود؟

◆◆سومین تیم. تا جوانان در مترو بودم. بعد به تیم نفت تهران آمدم و از آنجا هم برای گذراندن دوران سربازی راهی عقاب شدم. الان هم سومین فصل حضورم در این تیم را تجربه می‌کنم.

◆متولد چه سالی هستی؟

◆◆۲۶ اردیبهشت سال ۶۳.

◆چند تا شناسنامه داری؟

◆◆در نگهداری همین یک جلد شناسنامه هم مانده‌ام. من صغر سنی نیستم.

◆دوست نداشتی دو تا شناسنامه داشته باشی؟

◆◆نه! البته اگر متولد ۲ماه آخر سال ۶۳ بودم حرف نداشت و خیلی خوب می‌شد، اما به هرحال قسمت ما همین است دیگر.

◆اولین حقوق فوتبالی‌ات چقدر بود؟

◆◆سال ۷۹ برای یک فصل بازی در نفت ۲۳۰ هزار تومان گرفتم. البته برای خودش پول زیادی بود.

◆با آن پول چه کار کردی؟

◆◆با نصف آن پول برای مادرم، پدرم و برادرم کادو خریدیم. بقیه‌اش را هم خرج کردم، اما مگر تمام می‌شد!

◆انگار خانواده‌تان چهار نفری است، درسته؟

◆◆بله! من فقط یک برادر دارم که دو سال از من بزرگتر است.

◆او هم فوتبالش را ادامه داد؟

◆◆تا رده سنی جوانان بازی کرد اما به‌طور کاملاً اتفاقی دیسک کمر گرفت و مجبور شد فوتبال را برای همیشه کنار بگذارد.

◆پدر و مادرت هم اهل ورزش هستند یا...؟

◆◆پدرم یک بازی هم نمی‌شود که به ورزشگاه نیاید. حتی در روزهایی که من گفته‌ام در ترکیب ۱۸ نفره تیم نیستم به ورزشگاه می‌آید و می‌گوید می‌خواهم بازی تیمت را ببینم. علاقه مادرم هم از پدرم کمتر نیست. بارها شده نتیجه فوتبال‌های خارجی را که شب از تلویزیون پخش می‌شود، فردا صبح از مادرم می‌پرسم.

◆طرفدار کدام تیم است؟

◆◆او طرفدار پرسپولیس است.

◆تو چطور؟

◆◆من هم پرسپولیسی هستم، اما نه مثل دوران جوانی‌ام.

◆مگر در آن دوران چه کار می‌کردی؟

◆◆در تمام بازیهای پرسپولیس به ورزشگاه می‌رفتم. زمانی هم عاشق همین هاشمی‌نسب بودم.

◆فکر می‌کردی روزی در کنارش در یک تیم بازی کنی؟

◆◆نه! او انسان فوق‌العاده‌ای است. با معرفت و دوست داشتنی. همیشه به من می‌گوید اول تلاش کن اسمی برای خودت دست و پا کنی و بعد دنبال کسب درآمد از ورزش باش. حرف آقامهدی همیشه آویزه گوشم هست.

◆خداداد چه جور آدمی است؟

◆◆خونگرم‌ترین آدم روی زمین.

قبل از اینکه از نزدیک با آقای عزیزی آشنا شوم فکر می‌کردم تافته جدا از بافته باشد، اما الان حتی با کوچکترین بازیکن تیم هم بهترین رابطه را همین خداداد دارد. او هم مثل آقامهدی و بقیه بزرگترهای تیم دوست داشتنی است.

◆مهرداد! برای تو که در آغاز راه فوتبال هستی آرزوی موفقیت می‌کنیم.

> مثل مادرم پرسپولیسی هستم. زمانی در تمام بازیهای پرسپولیس به ورزشگاه می‌رفتم و عاشق همین هاشمی‌نسب بودم. فکر نمی‌کردم روزی با آن همبازی شوم

روح برزیلی این تیم را تقویت کنید

ای کاش با پنالتی نکونام نمی‌باختیم!

تیم اعزامی به مسابقه‌های غرب آسیا به هدف خود نرسید! این رقابت‌ها از نظر فدراسیون فوتبال و کمیته ملی المپیک آنقدر مهم بود که حاضر شدند به خاطر آن با اضافه کردن نفراتی چون جواد نکونام، رضا عنایتی، وحید طالب‌لو، آرش برهانی و حسن رودباریان نام این تیم را عوض کنند.

از سوی دیگر لیگ هم در حساس‌ترین روزهایش، دو هفته تعطیل شد، اما سرانجام این مدال طلا از دست ما پرید.

البته به اعتقاد ما این مدال ارزش چندانی نداشت، بلکه تنها محکی برای جوانان مستعد کشورمان بود، محکی که درست خورده نشد.

این تیم که با وجود بزرگانی چون نکونام و عنایتی دیگر تیم امید به حساب نمی‌آمد، در نیمه نهایی و روی ضربات پنالتی مغلوب تیم جوان سوریه شد. فوتبال هم البته مثل همه ورزشها برد و باخت دارد، اما تیم ما هم اگر مثل سایر تیم‌های حاضر در این تورنمنت یک تیم کاملاً جوان بود کمتر از این باخت ناراحت می‌شدیم! یا اگر آن پنالتی نخست را سعید دقیقی پدیده این روزهای لیگ خراب می‌کرد زیاد ناراحت نمی‌شدیم، چون این پسر خوب صباباتری می‌تواند بعدها تیم ما را در قطر ۲۰۰۶ و پکن ۲۰۰۸ یاری کند، اما جواد نکونام... ای کاش آن بازی را با پنالتی کاپیتان نکونام نمی‌باختیم!

به هرحال این بازیها تمام شد، ولی روح برزیلی حاکم بر بازی این تیم ما را نسبت به آینده امیدوار کرد. شوق و انگیزه و استعداد جوانهایی نظیر یاورزاده، ارزانی، تیموریان، سیدجلال حسینی و دقیقی نشان داد که ترسی که در تیم‌های آنها مبنی بر عدم اعتماد به جوانان وجود دارد، کاملاً اشتباه است. بازی بچه‌های ما نشان داد که فوتبال ایران باید از مربیانی از کشورهای صاحب سبک بهره گیرد که البته این مربیان به مانند سیموئز صاحب‌نام و با کارنامه باشند نه امثال براگا که فقط نام برزیلی‌ها را یدک می‌کشید!

باخت به سوریه می‌تواند پلی برای پیروزی در قطر ۲۰۰۶ و جام ملتهای ۲۰۰۸ و المپیک پکن باشد... امیدواریم.

میشائیل بالاک: فوتبالیست نمی‌شدم می‌رفتم دنبال درس

متولد ۲۶ سپتامبر ۱۹۷۶ در گورلیتز که فوتبال را در فریتز هکر آغاز کرد و از همان ابتدا یک هافبک میانی بود. سپس راهی کایزرسلاترن شد و بعد با لورکوزن قرارداد بست. در سال ۲۰۰۲ راهی بایرن‌مونیخ شد و سه بار قهرمانی لیگ آلمان را تجربه کرده و به همین تعداد فوتبالیست سال نام گرفته است. فلسفه زندگی او این است: هیچ چیزی را جدی نگیرید!

◀**چگونه می‌خواهید از میزبانی خودتان در جام جهانی ۲۰۰۶ استفاده کنید؟**

◀◀مسلماً من کاپیتان تیم هستم و همه بازیکنان تیم اهداف بالایی را مدنظر قرار داده‌اند اما همه چیز به سختی پیش می‌رود، باید جنگید حتی اگر موفقیت بسیار دور و غیرقابل دسترس باشد. در جام ۲۰۰۲ شانس ما بسیار پایین بود و هیچکس فکر نمی‌کرد که به فینال برسیم. برای جام ۲۰۰۶ در خانه خود هستیم و هواداران خوبمان را در کنار خود داریم. همین مسأله به بازیکنان ما قدرت صعود و رفتن به ماورای محدودیت‌ها را می‌دهد.

◀**این که تورنمنت بزرگ جام جهانی در آلمان میزبانی خواهد شد، تأثیری به حال شما دارد؟**

◀◀البته که این گونه است. هواداران مانند خود من از این که میزبانی بازیهای این تورنمنت بین‌المللی را برعهده دارند، به خود می‌بالند. ۱۱ مرد آلمانی راهی مستطیل سبز می‌شوند و این مسأله برای آنها اهمیت زیادی خواهد داشت.

◀**در اذهان عمومی در ابتدا شما کاپیتان تیم ملی هستید و این نکته‌ای با اهمیت است، درست مثل صدر اعظم یک کشور!**

◀◀دوست دارم آنچه را که در ذهنم می‌گذرد، بر زبان آورم اما باید تابع قوانین باشم. سرمربی در حکم رئیس ماست و همه باید از او پیروی و اطاعت کنند. اگر بنا باشد همه در محافل عمومی لب به سخن بگشایند، بلوایی به پا می‌شود به خصوص در لحظات حساس.

◀**روانشناسان، بازیکنان کلیدی را رهبران و بزرگان یک مجموعه می‌نامند. آیا تشابهی میان خود و این قبیل افراد می‌بینید؟**

◀◀پیش از این با این مفهوم مشکلاتی داشتم و قطعاً برای چنین پستی آفریده نشده بودم و این گونه نیز زندگی نکرده بودم. همیشه دوست داشتم که دیگران را الگو قرار دهم اما در کایزرسلاترن، لورکوزن و حالا در بایرن سطح توقعات را درک می‌کنم و در لحظات حساس، مسوولیت‌ها را به دوش گرفته‌ام.

◀**بهترین گل خود را کدام گل می‌دانید؟**

◀◀گلهای خوب و باارزش من معدود هستند. برای مثال گل من برابر لورکوزن در پایان فصل ۲۰۰۱-۲۰۰۲ برای نورنبرگ که از روی سر دروازه‌بان رد شد اما محاسبه نگردید و آفساید شد. آن گل می‌توانست گل تساوی باشد و ما قهرمان آلمان در سال ۲۰۰۲ باشیم. ما آخرین بازی فصل را واگذار کردیم.

◀**...و مهمترین گل؟**

◀◀مهمترین‌ها هم اندک هستند. در مرحله مقدماتی جام جهانی ۲۰۰۲ برابر اوکراین و در یک چهارم و نیمه نهایی جام جهانی.

◀**شادترین لحظات فوتبال‌تان کدام‌ها بودند؟**

◀◀بهترین لحظات مربوط به گلزنی‌ها یا پاس‌های منجر به گل است.

◀**اگر بدانید که گل نهایی در جام جهانی ۲۰۰۶ را خود به ثمر می‌رسانید، چه کار می‌کنید، درست مثل هلموت ران و گرد مولر؟**

◀◀غیرقابل وصف است. وظایف در زمین در آن لحظات محدود است، پس باید کاملاً متمرکز بود. حتی زندگی شخصی یک بازیکن تحت‌الشعاع قرار می‌گیرد. وقتی که آن دوران پر از استرس تمام شد، فرصت برای فکر کردن زیاد خواهد بود.

◀**شما همه چیز در اختیار دارید. یک خانواده خوب، خانه‌ای زیبا، حساب بانکی پر از پول و... حالا ۲۹ سال سن دارید. به این مسأله فکر کرده‌اید که زمان چون برق می‌گذرد؟**

◀◀هنوز جوان هستم. فرصتها زیاد هستند. کار کردن مهمترین بخش زندگی است. وقتی رضایت‌ها جلب شد و پاداش‌ها دریافت گردید، مسلماً همگان از شما راضی هستند.

◀**پل برتینر کتابی تحت عنوان نمی‌خواهم الگو باشم نوشته است آیا تمایل دارید که الگو باقی بمانید؟**

◀◀اگر بتوانم ذهنم را متمرکز این قضیه کنم، همه چیز خوب پیش می‌رود و می‌توانم الگو باشم.

◀**اگر فوتبالیست نبودید، دوست داشتید چه حرفه‌ای در پیش بگیرید؟**

◀◀به دانشگاه می‌رفتم و رشته‌ای جذاب را برای تحصیل انتخاب می‌کردم. شاید پا جای پای پدرم می‌گذاشتم. او مهندس است اما برخی دانشجوهای امروزی خودشان نیز مسیرشان را نمی‌دانند.

◀**...و حالا سؤالی که برای همه پیش آمده، زمان تمدید قراردادتان با بایرن چه موقع خواهد بود؟ آیا به مادرید می‌روید یا منچستر؟**

◀◀فعلاً نمی‌خواهم راجع به آن صحبت کنم، فقط باید بگویم پول برای من عامل تعیین کننده‌ای نخواهد بود.

برنامه هفته چهاردهم لیگ برتر

پنجشنبه ۸۴/۹/۲۴

راه‌آهن تهران با پرسپولیس
(ورزشگاه آزادی، ساعت ۱۶/۱۵)

جمعه ۸۴/۹/۲۵

سپاهان اصفهان با سایپا تهران
(ورزشگاه فولادشهر، ساعت ۱۴/۱۵)
فجر سپاسی شیراز با پاس تهران
(ورزشگاه حافظیه شیراز، ساعت ۱۴/۱۵)
ملوان بندرانزلی با فولاد خوزستان
(ورزشگاه تختی انزلی، ساعت ۱۴/۱۵)
صبا باتری با برق شیراز
(ورزشگاه شهید درخشان، ساعت ۱۴/۱۵)
ابومسلم با شهید قندی یزد
(ورزشگاه تختی مشهد، ساعت ۱۴/۱۵)
استقلال اهواز با شموشک
(ورزشگاه انقلاب کرج، ساعت ۱۴/۱۵)
استقلال تهران با ذوب آهن اصفهان
(ورزشگاه آزادی، ساعت ۱۶/۱۵)

جدول رده‌بندی لیگ برتر

تیم	بازی	برد	مساوی	باخت	زده	خورده	امتیاز
۱ـ استقلال	۱۳	۷	۴	۲	۱۵	۵	۲۵
۲ـ سایپا	۱۳	۶	۶	۱	۲۴	۹	۲۴
۳ـ پاس	۱۳	۶	۴	۳	۱۸	۱۰	۲۳
۴ـ ذوب آهن	۱۳	۶	۳	۴	۲۰	۱۲	۲۱
۵ـ پرسپولیس	۱۳	۵	۵	۳	۱۵	۱۱	۲۰
۶ـ سپاهان	۱۳	۶	۲	۵	۱۶	۱۳	۲۰
۷ـ فولاد	۱۳	۵	۴	۴	۱۵	۱۴	۱۹
۸ـ صبا باطری	۱۳	۴	۶	۳	۱۶	۱۸	۱۸
۹ـ راه‌آهن	۱۳	۵	۲	۶	۱۲	۱۹	۱۷
۱۰ـ فجرسپاسی	۱۳	۲	۹	۲	۶	۸	۱۵
۱۱ـ ملوان	۱۳	۵	-	۸	۱۴	۲۳	۱۵
۱۲ـ استقلال اهواز	۱۳	۴	۲	۶	۱۷	۱۸	۱۴
۱۳ـ شهید قندی	۱۳	۴	۲	۷	۸	۱۵	۱۴
۱۴ـ برق	۱۳	۲	۵	۵	۸	۱۵	۱۴
۱۵ـ ابومسلم	۱۳	۱	۸	۴	۸	۱۲	۱۱
۱۶ـ شموشک	۱۳	۲	۴	۷	۷	۱۷	۱۰

کوتاه از لیگ برتر فوتبال

☆**پورحیدری در استقلال؛** کاظم اولیایی مدیرعامل باشگاه فرهنگی ورزشی استقلال هم مثل ما این شایعه را شنیده است، اما آن را تکذیب می‌کند: هیچ‌یک از اعضای باشگاه با پورحیدری جهت تصدی پستی در باشگاه استقلال مذاکراتی انجام نداده‌اند.

☆**واگذاری باشگاه فجر سپاسی؛** آنطور که شنیده می‌شود باشگاه فجر سپاسی شیراز امتیازش را از پایان فصل واگذار خواهد کرد تا بنیاد تعاون سپاه پاسداران تملک آن را برعهده بگیرد. البته ناگفته نماند که جعفری مدیر باشگاه همه چیز را تکذیب می‌کند.

☆ **رکورد انصاری‌فر:** در پنج دوره لیگ حرفه‌ای فوتبال کدام مدیرعامل را می‌شناسید که سابقه پوشیدن پیراهن تیم ملی را نیز داشته باشد. تا یک ماه پیش هیچ کس را نمی‌توانستید پیدا کنید، اما حالا محمدحسن انصاری‌فر اولین مدیرعامل و ملی‌پوش سابق است. او طی ۴۰ سال اخیر یازدهمین مدیرعامل باشگاه پیروزی است.

مکزیک، پرتغال و آنگولا قرعه‌ای مناسب برای ایران

حالا امیدوار شده‌ایم

خوشحالیم که برانکو خوش شانس است. خوش‌شانس‌تر از تمام مربیان جام جهانی. چون درست در لحظه‌ای که باید نام ایران از گلدان چهارم بیرون می‌آمد، این اتفاق افتاد تا تیم ملی در ضعیف‌ترین گروه جام جهانی ۲۰۰۶ قرار گیرد. این را کابران سایت فیفا هم با آراءشان تایید می‌کنند: درصد سختی گروه ما ۵ درصد و درصد سختی گروه آرژانتین ۵۲ درصد.

ایران با مکزیک، پرتغال و آنگولا همگروه شد. گروهی که شاید خوش‌بین‌ترین هواداران فوتبال هم نمی‌توانستند چنین قرعه‌ای را برای ما متصور شوند.

مکزیک ضعیف‌ترین سرگروه جام جهانی است و آنگولا هم با توجه به رتبه‌اش که تیم شصت و دوم جدول فیفاست، ضعیف‌ترین تیم حاضر در جام جهانی. پرتغال هم آن پرتغال جام جهانی یا یورو ۲۰۰۴ نیست، چراکه نسل طلایی این تیم به آخر خط رسیده‌اند. البته تمام اینها به این معنا نیست که از هم‌اکنون باید صعودمان را به دور دوم مسجل بدانیم، بلکه این گروه فقط به ما می‌فهماند که اگر قصد صعود به دور دوم را داریم شرایط سهل‌تری نسبت به برخی تیم‌ها پیش روی ما قرار دارد.

بیچاره ژاپن که باید با ۳ تیم برزیل، استرالیا و کرواسی دیدار کند یا ترینیداد که انگلیس، سوئد و پاراگوئه را در گروه خود می‌بیند.

گروه سوم هم که دیگر با حضور ۴ تیم آرژانتین، هلند، ساحل عاج و صربستان و مونتنگرو گروه مرگ است و قرعه ما می‌توانست یکی از این ۳ گروه باشد.

گروه پنجم هم برای ما دشوار بود. همگروهی با تیم‌های ایتالیا، جمهوری چک و غنا به‌مراتب دشوارتر از بازی با مکزیک، پرتغال و آنگولا است و اگر اسم ایران چند ثانیه دیرتر از گلدان خارج می‌شد شاید الان ما به جای آمریکا در این گروه قرار می‌گرفتیم.

البته کارشناسان معتقدند قرعه عربستان و کره جنوبی هم مثل ایران قرعه مناسبی است. کره با فرانسه، سوئیس و توگو همگروه شد و عربستان باید با تونس، اوکراین و اسپانیا دیدار کند.

اما تنها مربی که در پایان مراسم قرعه‌کشی از برانکوی ما خوشحال‌تر به نظر می‌رسید یورگن کلینزمن آلمانی بود. همگروهی با ۳ تیم اکوادور، لهستان و کاستاریکا برای میزبان جام جهانی از رویا هم بالاتر بود. گویی میزبانی در قرعه این تیم هم تاثیر مثبت گذاشته بود.

جمعه ۹ ژوئن آلمان و کاستاریکا دیدار افتتاحیه جام جهانی را در ورزشگاه زیبای آلیانزآره‌نا مونیخ برگزار می‌کنند. تیم ملی ایران هم بازی شماره هفت جام جهانی را ساعت ۲۰/۳۰ (به وقت تهران) روز ۱۱ ژوئن، مقابل مکزیک انجام می‌دهد. بازی دوم ما ۶ روز بعد و در ساعت ۱۷/۳۰ به وقت تهران در مقابل پرتغال خواهد بود و دیدار سوم را نیز روز ۲۱ ژوئن و در ساعت ۱۸/۳۰ به وقت تهران مقابل آنگولا برگزار می‌کنیم، اما برخلاف آرزوی مهدی مهدوی‌کیا هیچ‌یک از این دیدارها در شهر هامبورگ نخواهد بود.

کمتر از هفت ماه به زمان آغاز رقابت‌های جام جهانی مانده، اما بد نیست از هم‌اکنون آشنایی نسبی از حریفان تیم ملی در آلمان داشته باشیم:

مکزیک: تیمی که تاکنون در ۱۲ دوره جام جهانی حضور داشته، آمار فوق‌العاده‌ای در مرحله مقدماتی جام جهانی ۲۰۰۶ به دست آورده است. آنها در ۱۸ بازی خود فقط یک شکست در کارنامه دارند. ۶۷ گل زده و تنها ۱۰ گل خورده نشان از توان بالای این تیم دارد.

مکزیک که در فوریه سال ۱۹۹۸ تا رده چهارم جدول فیفا بالا آمده بود الان تیم هفتم رنکینگ فیفا به‌شمار می‌رود. جالب است بدانید پایین‌ترین رتبه این تیم در رنکینگ فوق مقام نوزدهم نوامبر ۱۹۹۴ بود.

مکزیک که در ۳ دوره اخیر جام جهانی حضور داشته، ۲ بار در سالهای ۱۹۷۰ و ۱۹۸۶ تا مرحله یک‌چهارم نهایی صعود کرده است، اما هر ۲ بار مغلوب نایب قهرمان رقابت‌ها یعنی ایتالیا و آلمان شده است.

پرتغال: مسابقه حضور پرتغال در جام‌های جهانی دست‌کمی از ما ندارد. آنها فقط یک بار بیشتر از ما تجربه حضور در این رقابت‌ها را دارند، اما در همین معدود دفعات حضورشان یک مقام سومی در جام جهانی ۱۹۶۰ را در کارنامه خود دارند که همه پرتغالی‌ها آن مقام را مدیون اوزه بیو اسطوره فوتبال این کشور هستند. آنها در سالهای ۱۹۸۶ و ۲۰۰۲ در همان دور نخست از گردونه رقابتها کنار رفتند.

پرتغال هم مثل مکزیک یک مقام چهارمی در رنکینگ فیفا دارد که مربوط می‌شود به مارس سال ۲۰۰۱. پایین‌ترین رتبه آنها هم در اوت ۱۹۹۸ بود که تیم چهل و سوم دنیا بودند. پرتغال الان تیم دهم جدول رده‌بندی فیفا است.

آنها در ۱۲ دیدار مقدماتی‌شان ۹ پیروزی داشتند و ۳۵ گل زدند. ضمن اینکه ۵ گل نیز دریافت کردند.

بهترین مهاجم پرتغال در مرحله مقدماتی جام جهانی پائولتا بود که توانست به‌تنهایی ۱۱ گل ملی به ثمر برساند.

واریان
شامپو رنگ مو
60 ml e

شامپو رنگ موی واریان
برای خانم ها و آقایان
مطابق با استانداردهای
تولید رنگ مو در اتحادیه اروپا
فروش در داروخانه ها و فروشگاههای معتبر آرایشی وبهداشتی
تلفن کارخانه: ۸-۴۹۴۳۱۴۶-۰۱۹۲
E-mail: Info@nmclab.com

ما با گذشت زمان تغییر می کنیم، زمان وظیفه خود را شرافتمندانه انجام می دهد ●دیکنز

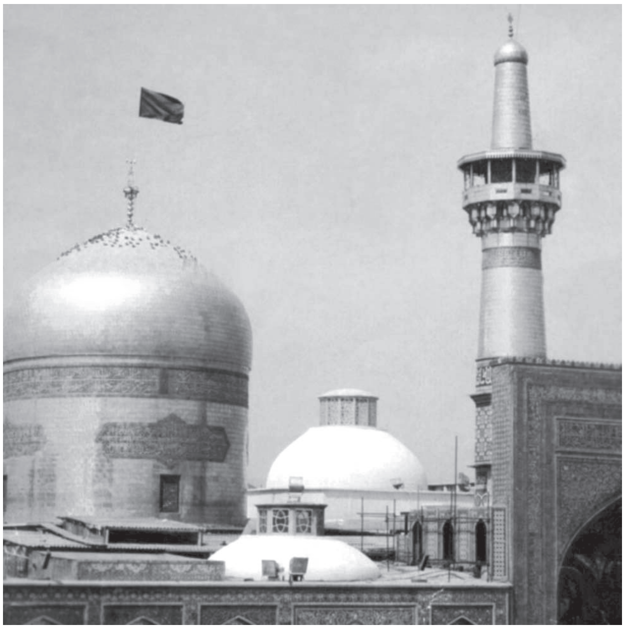

گزارش شهرستان

مشهد: سرزمین مقدس

بقیه از صفحه ۲۷

طرح کلی این بنا شبیه به مقبره لقمان سرخسی در سرخس، گنبد سلطانیه در زنجان و آرامگاه سلطان سنجر در مرو است.

نمای ساختمان آن دارای تزییناتی از آجر است و داخل آن با کاربندی‌هایی گچی و مقرنس کاری تزیین شده است.

دهانه گنبد داخلی آن ۱۱/۳۰ متر و ارتفاع گنبد آن ۲۴/۷ متر است. این بنا دارای ویژگی‌های معماری قرن هشتم هجری است.

از آن جا که این محل به مسجد جامع شهر توس نیز شهرت دارد و ساختمان آن را به سربداران نسبت می‌دهند و با توجه به معماری جذابی که دارد، از مکان‌های دیدنی شهر توس است.

سنگ یادبود مقبره امام محمد غزالی روبروی این بقعه نصب شده است. پیکر حسین خدیوجم، غزالی شناس معاصر نیز در این مکان دفن شده است.

راههای ارتباطی و مراکز اقامتی

از ۳ طریق هوایی، ریلی و زمینی می‌توان رهسپار مشهد شد.

از فرودگاه بین‌المللی مشهد پروازهای گوناگونی به کشورهای آسیای مرکزی و کشورهای حاشیه خلیج فارس انجام می‌شود.

شمار زیادی از مسافران مشهد، از طریق راه‌آهن به این شهر عزیمت می‌کنند. همچنین از چند راه زمینی می‌توان برای سفر به مشهد استفاده کرد. مشهورترین جاده این منطقه شاهراه آسیایی است که از قوچان در ۱۲۴ کیلومتری مشهد آغاز و به این شهر منتهی می‌شود.

مسافران کرمان و یزد از طریق جاده فردوس که در ۶۰۰ کیلومتری مشهد قرار دارد به مشهد عزیمت می‌کنند و جاده سبزوار در ۳۰۰ کیلومتری، جاده گناباد در ۲۵۰ کیلومتری مشهد و جاده تایباد در ۲۰۰ کیلومتری این شهر، مسافران تهران، جنوب و شرق کشور را تا مشهد راهی می‌کند.

سالانه ۱۵ تا ۲۰ میلیون نفرمسافر به مشهد مسافرت می‌کنند و این شهر یکی از شهرهای مهم سیاحتی کشورمان به شمار می‌رود و به همین سبب، صنعت هتلداری در مشهد از رونق مناسبی برخوردار است.

در سطح مشهد حدود ۳۰۰ هتل، هتل آپارتمان و مهمانپذیر وجود دارد و هتل‌های **قصر**، **هما**، **اترک** و **اطلس** از معروف‌ترین هتل‌های آن است.

ضمناً متوسط نرخ یک شبانه روز اقامت در هتل‌ها و مهمانپذیرهای مشهد برای یک نفر حدود ۳۰۰ هزار ریال است.

مکان‌های باستانی

شمار آثار باستانی و تاریخی موجود در شهر مشهد و حوالی آن بسیار زیاد است و هر سال مسافران و جهانگردان زیادی برای تماشای این مکان‌ها، رهسپار مشهد می‌شوند. برخی از آثار تاریخی و دیدنی مشهد عبارتند از:

○ **آرامگاه فردوسی شاعر نامدار ایرانی:** حکیم ابوالقاسم فردوسی سال ۳۲۹ هجری در روستای «پاژ» در حوالی توس دیده به جهان گشود، وی از نجیب‌زادگان توس بود و از محل عایدی املاک خود، گذران عمر می‌کرد. وی در ۴۰ سالگی به سرودن شاهنامه پرداخت و با کمک گرفتن از تاریخ قدیم ایران و کتاب «**شاهنامه ابومنصوری**» که به امر «ابومنصور محمدبن عبدالرزاق توسی» تالیف شده بود، بزرگ‌ترین منظومه حماسی و ملی ایرانیان را خلق کرد.

قدرناشناسی سلطان محمود غزنوی از کار سترگ فردوسی در خلق شاهنامه، وی را آزرده و رنجیده خاطر کرد و فردوسی در تنگدستی سال ۴۱۶ هجری جان به جان‌آفرین تسلیم کرد.

چنین نقل شده است هنگامی که پیکر فردوسی را از دروازه «رزان» بیرون می‌بردند، کاروان حامل هدایای سلطان محمود (که به بزرگی و عظمت کار فردوسی در سرودن شاهنامه پی برده بود) وارد توس شد.

فردوسی با ۶۰ هزار بیت شعر، پهنه تاریخ چند هزار ساله ایران را تا زمان حیات خود با زبانی فصیح شرح داده است و انسان را به آزاداندیشی، دادخواهی، پند و عبرت و خرد رهنمون کرده است. فردوسی در این اثر ماندگار خود به نقل داستان‌هایی می‌پردازد که پیش از آن که تاریخی و جذاب باشد، امروزی و انسانی است.

ضمنا ساختمان آرامگاه فعلی فردوسی که طراح آن مهندس سیحون بوده است، در نماهای بیرونی برگرفته از معماری هخامنشیان است. فضاهای داخلی آن نیز از معماری دوره اشکانی و اسلامی اقتباس شده و شکل کلی ساختمان شبیه بنای مقبرهٔ کورش در پاسارگاد است.

آرامگاه فردوسی، هر سال مشتاقان زیادی را جذب می‌کند و آرامگاه مهدی اخوان ثالث شاعر شهیر معاصر نیز در همین محوطه قرار دارد.

○ **مقبره شیخ بهایی:** شیخ بهایی یکی از دانشمندان دوره صفویه بود. وی سال ۹۳۵ هجری قمری در بعلبک لبنان به دنیا آمد و از ۶ سالگی نزد پدرش که از علمای شیعه بود، خواندن و نوشتن آموخت. به سبب فشارهای سیاسی دولت عثمانی، پدرش به ایران آمد و بهاءالدین به آیین ایرانی پرورش یافت و زبان فارسی آموخت. وی مسافرت‌های زیادی کرد و همراه شاه‌عباس رهسپار مشهد شد و دیوار صحن قدیم حرم حضرت امام رضا(ع) به دستور وی ساخته شد. وی در جوار صحن حضرت امام رضا(ع) خانه‌ای خریداری کرد و پس از مرگ وی که سال ۱۰۳۰ هجری قمری در اصفهان روی داد، طبق وصیت، پیکر وی را به مشهد آوردند و همان جا پیکر وی را دفن کردند. شیخ بهایی اقدام‌هایی نظیر تقسیم آب رودخانه زاینده‌رود بین محله‌های اصفهان و روستاهای مجاور رودخانه، طرح کاریز نجف‌آباد، تعیین سمت قبله مسجد شاه اصفهان و ساخت گرمابه‌ای در اصفهان را انجام داده است.

○ **بقعه شیخ حر عاملی:** شیخ المحدثین، محمد بن حسن معروف به شیخ حر عاملی و نویسنده کتاب مشهور «وسایل الشیعه» است وی سال ۱۰۲۳ هجری قمری در جبل عامل لبنان متولد شد و مقارن سلطنت شاه عباس دوم و پسرش به مشهد عزیمت کرد. وی ۲۰ هزار بیت شعر نیز سروده است.

○ **آرامگاه شیخ طبرسی:** شیخ طبرسی از عالمان نامدار شیعه در قرن ششم است که در فقه و تفسیر قرآن استاد بوده که مهم‌ترین اثر تألیفی وی «مجمع البیان» است. وی سال ۵۴۸ هجری قمری در سبزوار وفات یافت و پیکر وی در محل فعلی که در حد فاصل خیابان طبرسی و خیابان شیرازی مشهد قرار دارد، دفن شد.

○ **مقبره خواجه ربیع:** این مقبره در شمال شهر مشهد قرار دارد و مدفن ربیع بن خثیم از تابعین پیامبر اسلام است.

○ **آرامگاه خواجه اباصلت هروی:** اباصلت هروی از دانشمندان و محدثین مشهور عصر خود بوده است. آرامگاه وی در ۱۲ کیلومتری جنوب شرقی مشهد قرار دارد و بنای اصلی چهار گوش و دیوارهای داخلی گنبد آن آیینه‌کاری است. نقل شده هنگامی که حضرت امام رضا(ع) رهسپار مرو بودند، خواجه اباصلت افتخار خدمتگزاری حضرت را داشته است.

○ **آرامگاه خواجه مراد:** این آرامگاه خواجه مراد در ۱۵ کیلومتری جنوب شرقی مشهد و کنار کوه و چشمه‌ای قرار دارد ودارای گنبد ۵ ضلعی است و چند اتاق برای استراحت مسافران در آن ساخته شده است.

○ **گنبد خشتی:** این بنا مدفن سلطان محمد از اعقاب امام موسی کاظم(ع) است و در محله نوغان در خیابان طبرسی مشهد قرار دارد.

○ **مقبره پیرپالان دوز:** این مقبره در مجاورت حرم حضرت امام رضا(ع) قرار دارد و مدفن شیخ محمد کارندهی است. وی از عارفان سلسله ذهبیه و در خط ثلث استاد بوده است. وی به لحاظ معنوی، مورد توجه مردم عصر خود بوده است.

○ **گنبد سبز:** این آرامگاه که به سبب گنبد سبز رنگ و زیبای آن، به این نام خوانده می‌شود، مدفن

محمد مومن عارف استرآبادی از شیوخ شیعه مذهب سلسله ذهبیه است که در سال ۹۰۴ وفات یافته است. وی استاد بزرگانی همچون مجلسی بوده است. دکتر زرین کوب نیز این محل رامنسوب به شیخ محمد علی مؤذن خراسانی بیست و نهمین قطب سلسله ذهبیه دانسته است.

O **امامزاده یحیی:** آرامگاه امامزاده یحیی بن زید بن علی‌ابن الحسین(ع) در نزدیکی روستای میامی در ۹۰ کیلومتری مشهد قرار دارد و در دامنهٔ کوه ساخته شده وگنبد آجری آن متعلق به قرن دهم هجری است.

O **مصلای مشهد:** این بنا در زمان سلطنت شاه سلیمان صفوی (۱۱۰۵-۱۰۷۷هجری قمری) ساخته شده و در شرق مشهد واقع شده است.

O **آرامگاه امیر غیاث‌الدین ملک شاه (مسجد ۷۲ تن):** این مسجد که در انتهای بازار بزرگ مشهد قرار دارد، آرامگاه یکی از امیران محلی خراسان به نام امیرغیاث‌الدین ملک شاه است و سال ۸۵۵ هجری قمری ساخته شده است.

O **آرامگاه نادرشاه افشار:** نادرشاه افشار سال ۱۱۰۰ هجری قمری در روستای کبکان درگز بدنیا آمد، در جوانی جنگ با طوایف ترکمان و ازبکها را آزمود، و از سران سپاه بود و به سبب رشادت، به سرداری سپاه شاه تهماسب درآمد و همراه وی، مشهد را از چنگ ملک محمود سیستانی آزاد کرد. نادر پس از آن اشرف افغان را در مهماندوست دامغان، مورچه خورت اصفهان و زرقان فارس شکست داد و به فتنه افغان پس از ۷ سال پایان داد و پس از شکست دشمنان داخلی و عثمانیان در نوروز سال ۱۱۴۸ در دشت مغان به پادشاهی نشست و سرانجام در سال ۱۱۶۰ توسط سران قزلباش به قتل رسید. مشهد پایتخت نادرشاه بود و بخش مهمی از آبادانی این شهر و اطراف آن و حرم امام رضا(ع) به همت وی انجام گرفته است.

وی بنایی را برای آرامگاه خود در مشهد ساخت، اما بنای فعلی مقبرهٔ وی به مساحت ۱۴ هزار متر مربع توسط انجمن آثار ملی و با طراحی مهندس هوشنگ سیحون ساخته شد و شامل اتاق، آرامگاه، دو تالار، موزه و ایوان‌های متعدد است.

O **موزه نادری:** ساختمان این موزه سال ۱۳۴۲ شمسی در مجاورت آرامگاه نادرشاه ساخته شد. در این موزه آثاری از دوران نادر و پس از آن به نمایش گذاشته شده که شامل آلات جنگی است.

O **آرامگاه کلنل پسیان:** این آرامگاه در مجاورت آرامگاه نادرشاه قرار دارد و متعلق به محمدتقی خان از میهن پرستان ایران است. وی سال ۱۳۰۹ هجری در تبریز متولد شد و سپس به تهران آمد و پس از تحصیل در مدرسه نظام، به درجه سلطانی رسید و پس از آن در جنگ معروف به مصلی، روس‌ها را شکست فاحشی داد و به همین سبب شهرت او از مرزهای ایران نیز فراتر رفت.

O **حمام شاه:** این حمام از آثار «مهدی قلی بیگ»، امیر آخورباشی شاه عباس اول صفوی است و در بازار بزرگ مشهد قرار دارد. این حمام دارای سربینه‌ای با ۸ ستون سنگی و سقف گنبدی شکل است و سال تأسیس آن به روایت کتیبهٔ از میان رفتهٔ آن، ۱۰۲۷ است.

O **میل ایاز، آرامگاه ارسلان جاذب:** این بنا در «سنگ‌بست» در ۴۰ کیلومتری جنوب شرقی مشهد قرار دارد و از قدیمی‌ترین آثار دوران غزنویان در خراسان است. این بنا به همت ارسلان جاذب، والی و سپهسالار توس در زمان سلطان محمود غزنوی ساخته شد و پیکر وی پس از مرگ (سال ۴۲۰ هجری) در این بنای زیبا و با عظمت دفن شد.

O **دشت توس:** دشت توس شامل حوضه آبریز «کشف رود» است و به سبب مساعد بودن شرایط جغرافیایی و مراتع فراوان، همواره در طول تاریخ مورد توجه بوده است و جاده ابریشم از همین طریق، در میان دشت توس ایجاد شد.

در روستای درخت بیدسنگ، نگاره‌هایی از انسان دوران نوسنگی یافت شده که بیانگر سکونت انسان در این منطقه است. آن چه که تاکنون در این دشت باقی مانده است شامل: باروی ویران شده تابران، ارگ و بقعه هارونیه است.

صنایع دستی

در مشهد چند نوع صنایع دستی تولید و عرضه می‌شود و از مرغوبیت و شهرت ویژه‌ای برخوردار است. صنایع دستی مشهد عبارتند از:

◇ **قالی‌بافی:** قالی بافت مشهد مرغوبیت ویژه‌ای دارد و از نظر رنگ، نقش و بافت کاملاً متمایز است و در زمره بهترین قالی بافت ایران به شمار می‌رود.

ضمناً یکی از گنجینه‌های مهم فرش ایران، مجموعه قالی‌های آستان قدس است که در آن می‌توان قالی‌های ادوار گوناگون را بررسی کرد.

◇ **فیروزه‌تراشی:** کار فیروزه‌تراشی به سبب وجود معادن فیروزه در نیشابور، قوچان، کاشمر و مشهد رواج فراوانی دارد و افراد زیادی در کارگاه‌های فیروزه‌تراشی مشغول به کار هستند. فیروزه معدن‌های نیشابور شهرت جهانی دارد. انواع فیروزه پس از چند نوع تراش و صیقل‌کاری، به بازار عرضه می‌شود.

◇ **پوستین دوزی:** پوستین دوزی و نقش دوزی روی آن از هنرهای دستی مردم شمال خراسان است و این هنر در خراسان حدود یکهزار سال سابقه دارد. مشهد، شاندیز، درگز و قوچان از مراکز مهم دوخت پوستین است و پوستین درگز شهرت و کیفیت فوق‌العاده‌ای دارد.

ساخت انواع تسبیح و قلاب دوزی از دیگر صنایع دستی مشهد است.

سوغات و خوراکی‌ها

در سفر به مشهد می‌توان انواع فراوان سوغاتی‌ها را تهیه و آن را برای عزیزان به همراه آورد.

انواع قالی دستباف، انواع سنگ‌های فیروزه و انگشتر فیروزه، انواع پوستین، انواع تسبیح، مهر و جانماز و... از جمله سوغاتی‌های معروف مشهد است.

از دیگر سوغاتی‌های معروف مشهد می‌توان به **زعفران**، **آجیل**، **آلو**، **زرشک**، **نبات** و سایر اقلام خوراکی اشاره کرد.

یکی از غذاهای معروف مشهد آش شله قلمکار است. این غذای سنتی با موادی همچون گوشت، انواع حبوبات، گندم و سبزی تهیه می‌شود و با وجود آن که پخت آن تا حدودی مشکل است، ولی کدبانوهای مشهدی هنگامی که این غذا را می‌پزند، حتی افراد مشکل‌پسند نیز به راحتی نمی‌توانند از این غذا صرف‌نظر کنند.

دانشگاهها و مراکز آموزش عالی

وجود چند دانشگاه و مرکز آموزش عالی، مشهد را به یک کانون آموزشی تبدیل کرده است.

هم‌اکنون هزاران نفر دانشجو در دانشگاهها و مراکز آموزش عالی مشهد مشغول تحصیل هستند.

دانشگاههای مشهد عبارتند از:

O دانشگاه فردوسی مشهد
O دانشگاه علمی - کاربردی
O دانشگاه آزاد
O ۳ دانشگاه غیرانتفاعی

ضمناً در سال‌های اخیر توسط آستان قدس رضوی، برای دانشگاه فوق تخصصی حضرت امام رضا(ع) و دانشگاه علوم اسلامی رضوی از وزارت فرهنگ و آموزش عالی مجوز دریافت شده است.

نشریات و کتابخانه‌ها

شهر مشهد از لحاظ انتشار نشریات گوناگون، در سطح کشور مقام دوم را دارد.

در مشهد چند روزنامه، هفته‌نامه و ماهنامه برای علاقمندان مطبوعات چاپ و منتشر می‌شود.

در این شهر ۲ روزنامه با سابقه با نام‌های روزنامه خراسان و روزنامه قدس در دسترس علاقمندان قرار می‌گیرد.

همچنین در مشهد هفته‌نامه شهرآرا، هفته‌نامه نخست و نشریاتی نظیر اردیبهشت و چند نشریه دیگر برای علاقمندان مطبوعات انتشار می‌یابد.

در مشهد چند باب کتابخانه عمومی وجود دارد که هزاران جلد کتاب در آن در دسترس علاقمندان کتاب و کتابخوانی قرار گرفته است.

ضمناً یکی از بزرگ‌ترین کتابخانه‌های ایران یعنی کتابخانه آستان قدس رضوی یک میلیون جلد کتاب را برای علاقمندان آماده کرده است. ■

فکر کن، افکارت را منظم نما، یک رویه‌ی ثابت پیش گیر، به سوی هدف رو. ● دکتر پوشه

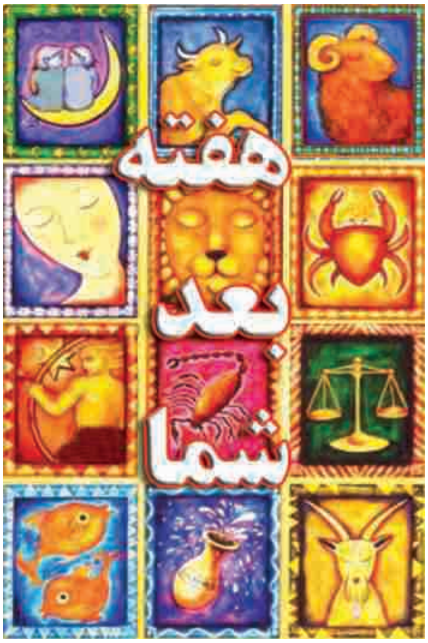

از: دکتر نوید خداودست

فروردین

در این روز، لازم است که از افراط و تفریط در هر زمینه‌ای جلوگیری کنید تا باعث دلخوریهایی نشوید که شما را نگران و آشفته کند.

در مورد کارهایی که باعث خستگی روحی و در پی آن خستگی جسمی بیش از حد شما می‌شود، لازم است بگوییم که براحتی می‌توانید مقدمه فراموشی آنها را فراهم کنید و خودتان را به آرامش نسبی برسانید.

در مورد مسائل مالی لازم است که اعتدال را رعایت کنید، تا بعد مجبور به پاسخگویی به شکایات عزیزان نباشید.

در ضمن درباره مسوولیتی که به عهده دارید نیز دقت نظر کافی را داشته باشید.

اردیبهشت

دوست خوبم! زیبائیهای درون شما به اندازه‌ای است که شاید خودتان هم آن را باور نکنید، پس دقیق و کنجکاو قدم بردارید تا به کشف رمز دست بیابید، چون این موضوع خود باعث تقویت روحیه و آرام سازی ذهنتان می‌شود.مساله دیگر اینکه مردم‌داری و اخلاق نیک عالی‌ترین دارایی یک انسان واقعی است و خوشبختانه شما آن را تمام و کمال دارا هستید، پس آن را با حرکات ریز و کوتاه خود زیر سئوال نبرید.

خوب می‌دانید که هر کس عاشقانه (در هر زمینه‌ای) کار کند بهترین نتیجه را می‌گیرد، پس چرا برای گرفتن بهترین‌ها دچار شبهه شده‌اید؟!!

خرداد

می‌دانم که بغضی راه گلوی شما را گرفته و نمی‌توانید آن را بیرون بریزید، اما دوست خوبم! نگویید که از گفتن آن عاجز هستید، بلکه بهتر است بجای آن با واژه‌های خارق العاده‌ای که به کار می‌گیرید هیجان خاصی به خود و زندگیتان وارد کنید و حال و هوای اطرافیان را تغییر دهید.در مورد شانسی که پیش رو دارید سعی نکنید که خیلی نگران برنده شدن باشید، چون موارد ضروری‌تری نیز وجود دارد که لازم است انرژی خود را ذخیره نمایید. در پایان هم پیرامون لحظه‌هایی که بی هدف تلف می‌کنید باید بگوییم، این لحظه‌ها هستند که زندگی را تشکیل می‌دهند و آنها می‌توانند نقش اساسی ایجاد کنند پس آنها را دریابید.

تیر

آموزش ارزشهای زندگی را به عزیزان توصیه می‌کنم که بیشتر از هر چیزی برای شما مهم و ضروری است و نقش تعیین کننده‌ای دارد، پس برای رسیدن بدین منظور تسلیم شلوغی و خستگی جسمی نشوید و استوار پیش بروید.

به خوبی پیداست که شما گاهی درباره مسائل اطرافتان دچار اضافه بار می‌شوید و تصمیم به رها کردن همه چیز می‌گیرید و در بعضی مواقع می‌خواهید پیروز میدان باشید، به نظر من بهتر است دست دوستی به همه مسائل تلخ و شیرین زندگیتان بدهید و آنها را منطقی و جسورانه و با ملایمت حل و فصل کنید تا بتوانید به توقع‌های زیادتان دست یابید.

مرداد

دوست خوبم! همه زندگی و جزء جزء خانه و محیط اطرافتان را با خشت محبت بنا کنید تا حداقل خودتان جای امنی داشته باشید.

در مورد پیغامی که شما حامل آن خواهید بود لازم است که هیچ دخل و تصرفی نداشته باشید و با بیطرفی کامل آن را مطرح کنید. و سعی نمایید که به هیچ وجه در مشاجره‌های اطرافیان دخیل نشوید و در این صورت است که می‌توانید روزهای بی‌دردسری را پشت سر بگذارید و روزهایتان را به روال عادی سپری نمایید.

در ضمن اگر دادن تذکری را لازم می‌دانید، بهتر است غیر مستقیم و به شکل یادآوری باشد.

شهریور

تصمیم درست و به موقع در هر لحظه از زندگی سرنوشت ساز است پس دقت کنید تا مرتکب اشتباهی نشوید و به خصوص در موارد مالی که مدتی است دست دست می‌کنید لازم است با قاطعیت عمل کنید.

در مورد پیشنهادی که خواهد شد دقت کنید و از من بپذیرید که رعایت جوانب بسیار لازم است. در مورد مسائلی که از جهت عاطفی شما را آزار می‌دهد توصیه می‌کنم که همچون کتابی که می‌خوانید فصل‌های خسته کننده آن را اصلاً نخوانید و به طور کامل آنرا کنار بگذارید حالا هم نگویید که نمی‌شود چون خواستن توانستن است.

مهر

دوست خوبم! ابزارهای خوبی در دست دارید که می‌توانید خودتان را به آنچه می‌خواهید نزدیک کنید و اطمینان داشته باشید که مشکلی سد راه شما نخواهد شد، مگر اینکه خودتان سستی به خرج دهید و باعث بوجود آمدن مسائل جانبی دیگر گردید. در جمع دوستانه‌ای قرار می‌گیرید که من توصیه می‌کنم گرم و صمیمی باشید و باعث ایجاد سوء تفاهم‌های آزار دهنده نشوید.

در مورد مسائل کاری هم بهتر است رعایت حال همه عزیزان را بکنید و در کنار آنها دقت کنید که آسیبی به خودتان هم نرسد.

پیرامون مسائل عاطفی نیز توصیه می‌کنم موشکافی نکنید، چون انسان جایزالخطاست.

آبان

در کنار نقشه‌های بلند مدتی که دارید، بهتر است تصمیم‌های کوتاه مدت هم وجود داشته باشد تا بتوانید اوضاع را تحمل کنید و یا حتی اگر شده از آن لذت ببرید...

دوست خوبم! خبری خواهید داشت که برایتان غیر منتظره نخواهد بود، پس در این مورد نیز لازم است پیرو عقل باشید!

نمی‌دانم چرا گاهی اوقات به آنچه که می‌دانید و اصولی می‌باشید عمل نمی‌کنید و خودتان را رها می‌کنید، ولی لازم است که بدانید این روزها اصلاً زمان خوبی برای چنین کارهایی نیست، حرفتان را قطعی بازگو کنید و بدانید که سکان زندگیتان در دست خود شماست!

آذر

جواهر گران‌بهایی دارید که نمی‌دانم چرا قدر آن را نمی‌دانید و مرتباً و به عناوین مختلف گله و شکایت می‌کنید و طلب چیزهایی را دارید که اصلاً وجودشان ضرورتی ندارد، من به شما توصیه می‌کنم که تقاضاهایتان را بر اصل و پایه‌ای بنا بریزید تا بتوانید به آنها برسید.

مسئله دیگر در مورد تغذیه صحیح شما می‌باشد که به طور جدی می‌تواند سلامتی شما را زیر سوال ببرد، پس آن را دقیقاً تحت کنترل در آورید.

در مورد ملاقاتی که با شخصی لازم است داشته باشید، بهتر است از جمله‌های شیرین و دلنشین استفاده کنید، تا باعث دلگرمی شود.

دی

دوست خوبم! اگر قصد ابراز وجود دارید بهتر است آن را با صمیمیت بیان کنید، چون در غیر اینصورت نتیجه عکس خواهید گرفت و در مورد مسائل عاطفی نیز بهتر است، احساساتتان را کاملاً در نظر گرفته و آنها را شفاف بیان کنید تا به نتیجه مطلوب برسید. موج اشکی که از چشمان شما جاری است، بزودی تبدیل به اشک شوق خواهد شد و بدانید که قلبهای بزرگ هستند که از اشک پر می‌شوند و آن را نشانه ضعف خود ندانید.

نکته دیگر اینکه در این هفته ضروری‌ترین کاری که شما دارید، آرام کردن و یا به آرامش رساندن و تسلط بر وجدانتان است و من توصیه می‌کنم که تنها بنده وجدان خودتان باشید و بس!

بهمن

دوست خوبم! برای آن منظوری که دارید فردا دیر است و باید از همین لحظه آغاز کرد، چون کارهای زیادی برای به نتیجه رساندن دارید که احتیاج به زمان زیادی دارند، پس درنگ نکنید و بشتابید.

در ضمن عضویت در آن انجمن خاص برای شما ضروری نمی‌باشد، پس آنگونه که خودتان صلاح می‌دانید و راحت هستید تصمیم‌گیری کنید. و اما در مورد هدیه‌ای که قصد تهیه آن را دارید، سعی کنید جنبه عاطفی آن را نیز در نظر بگیرید، چون مادیات تعیین کننده نمی‌باشند.

در این زمانه بهتر است خونسرد باشید و از دیدن صحنه عجیبی که پیش رو دارید یکه نخورید.

اسفند

زیبایی ظاهر و آراستگی به شما آرامش خاصی می‌بخشد، پس از فرصت استفاده کرده و از لذتی که آسان بدست می‌آید خودتان را محروم نکنید.در مورد خلوتی که به آن احتیاج دارید نیز فکر کنید، چون به این موضوع که باید خودتان را دریابید احتیاج دارید. و اما در مورد عملی کردن طرحی که پیش رو دارید لازم است که بی‌سر و صدا با خوش بینی همراه باشد تا بتواند نتیجه بخش باشد. و نکته پایانی این که باید در این روزها تیزبین باشید و از دمدمی‌مزاجی دوری کنید تا بتوانید خودکفا و مستقل ادامه دهید.

اطلاعات مغتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie @ yahoo.com

طنز، کروبی، هدیه تهرانی!

این که یک آدم سیاسی (رجال سابق!) اهل انتقاد باشد، چیز خیلی خوبی است. اگر هم با قالب‌های ارائه این انتقاد - از جمله زبان گویا و گزنده طنز - آشنا باشد که دیگر نور علی نور است. سورپرایز مضاعف است.

◂**زیرنویس فولکوریک**: گل هست، به سبزه نیز آراسته می‌شود. خدا را صدهزار مرتبه شکر، در این زمینه، نمونه‌های قابل ارائه هم کم نداریم. راستش را بخواهید، ما اصولاً در هیچ موردی کم نداریم. هرچه هم داریم، از فرهنگ عمیق و محکم و دیرین خود داریم. حالا نگاه نکنید که گاهی هم از تهاجم فرهنگی دیگران کمی به خود می‌ترسیم. به هرحال، ترس و لرز، همزاد آدمیزاد است.

یکی از این آدمهای اهل سیاست که طنز را هم - حداقل حسب آنچه خودشان فرموده‌اند - خوب می‌فهمند و سریعاً به تریج قبایشان برنمی‌خورد، همین جناب آقای حاج شیخ مهدی کروبی خودمان است که اخیراً حزب «اعتماد ملی» را پایه‌گذاری کردند و در اولین اقدام، با جلب «اعتماد میلی» جمعی از اطرافیان و اعضای این حزب نوپا، به دبیرکلی آن منتخب و منصوب شدند.

البته هدف اول از راه‌اندازی این‌گونه احزاب، کسب رضایت الهی است، اما در قدم بعدی، ترویج و توسعه فرهنگ و سیاست عقل‌گرا و مبتنی بر اصول امروزی دموکراسی نیز دنبال می‌شود. حالا از این رهگذر و در حاشیه اگر امکان بازگشت مجدد به عرصه قدرت سیاسی و اجرایی کشور هم فراهم شد، اشکالی ندارد. برای خدمت بیشتر به مردم عزیز باید، ولو علیرغم میل باطنی، شانه‌های نازک خود را زیر بار قدرت قرار داد و طفره نرفت.

◂**فلاش بک**: ما انسانها در زمینه پذیرش بار مسوولیت، سابقه طولانی و درخشانی داریم. چنان که خواجه شیراز نیز درخصوص قبول یکی از سنگین‌ترین بارهای امانتی از سوی انسان می‌فرماید:

◂**بیت**:

آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه فال به نام من دیوانه زدند

وقتی آدم تشنه خدمت باشد، این‌طوری است. البته دور بودن از قدرت هم خودش یکسری خوبی‌هایی دارد که بد نیست. مثلاً یک موردش اینکه آدم خیلی رقیق می‌شود و حرفهایی می‌زند که لطیف و ظریف است. به عنوان مشت نمونه خروار، مثلاً همین جناب کروبی خودمان که پیش از این ذکر خیرشان شد. ایشان اخیراً درباره تاثیر ممانعت از طرح برخی مسائل مربوط به مسوولان در قالب انتقاد بر آزادی بیان گفته‌اند: «یکی از علل رشد نکردن انتقاد در جامعه ما این است که برخی آقایان فکر می‌کنند اگر از آنها انتقاد و ضعف‌هایشان از سوی افکار عمومی در قالب‌های مختلف از جمله طنز بیان شود، باید عرصه را خالی کرده و گوشه عزلت اختیار کنند.»

دبیرکل حزب جدیدالتاسیس اعتماد ملی در ادامه مطالب خود راجع به مقوله طنز، خاطرنشان کرده‌اند که: «زبان طنز و کاریکاتور، چالش‌های سیاسی کشور را تلطیف کرده و زهر آن را می‌گیرد.» ایشان در پایان عرایض، با اشاره به میزان ظرفیت خود در برابر انتقاد با زبان طنز گفته‌اند: «بنده هیچ مشکلی ندارم و از این مساله استقبال می‌کنم.»

کاش آقای کروبی یک مقداری از این روحیه انتقادی‌شان را به سرکار خانم «فاطمه کروبی» هم می‌دادند که زود از کوره درنروند. به نحوی که با یک اظهارنظر شدید راجع به «هدیه تهرانی»، سیمای این دو زن در رسانه‌های جمعی در کنار هم قرار نگیرد.

حتماً می‌دانید که آقای کروبی می‌خواهد تلویزیون ماهواره‌ای خصوصی بزند. و باز حتماً می‌دانید که زحمت این کار را هم به «بهروز افخمی» سپرده که در زمان نمایندگی مجلس هم دست از پیراهن آستین کوتاه و آدامس جویدن خود برنداشت.

زمانی که افخمی برای راه‌اندازی تلویزیون «صبا» به لندن می‌رود، ظاهراً هدیه تهرانی از مدتی قبل در این شهر به سر می‌برده و شایعات حکایت از آن داشته و دارد که گویا او قصد دارد با یک عدد فیلمبردار معروف خارجی ازدواج کند. (البته نه به سبک و سیاق فیلم «شوکران»!)

در همین اثنا خبر حضور احتمالی هدیه تهرانی به عنوان مجری تلویزیون صبا پخش شد. خانم تهرانی هم بلافاصله اعلام کرد که برای پذیرش این کار شرایطی دارد: تنوع لباس، آزادی رنگ و لباس و رعایت حجاب به سبک خودش و نه به صورت لباس فرم. کار به این شرط‌گذاری که کشید، آقای کروبی هم در نامه‌ای محترمانه، امکان حضور ایشان را به عنوان مجری تلویزیون صبا منتفی دانست.

این وسط، نوبت خانم فاطمه کروبی (که اساساً به نام همسرش شناخته می‌شود و ما تا این ساعت نمی‌دانیم فامیل خود ایشان چیست؟) بود که وارد معرکه شود. به هرحال پای یک زن درمیان بود. ایشان که عضو مجمع اسلامی بانوان است، درباره هدیه تهرانی با ادبیات ویژه‌ای سخن گفت و اعتراض خود را با روزنامه کیهان درمیان گذاشت:

«ما هنوز نمرده‌ایم که اجرای برنامه‌های شبکه تلویزیونی صبا به کسی مثل هدیه تهرانی سپرده شود... محال است که چنین اتفاقی در رسانه متعلق به حاج آقا کروبی بیفتد؛ زیرا نه به مصلحت نظام است و نه ما حاضریم یک عمر آبروداری و دینداری، خودمان را این‌گونه زیرسؤال ببریم.»

◂**پیشنهاد**: چه اشکالی دارد که مجری این شبکه تلویزیونی، خود خانم کروبی باشد؟ به هرحال ایشان بیشتر چم و خم اخلاق مدیر شبکه دستشان است.

به هرحال این اعتراض زنانه، اعتراضات سایرین را هم به دنبال داشت. مثلاً سایت «سینمای ما» نوشت: «حضور بازیگری مثل هدیه تهرانی در این تلویزیون چه منافاتی با دینداری و آبروی گردانندگان این شبکه دارد؟! هدیه تهرانی سالهاست که در فیلم‌های مورد تایید وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی جمهوری اسلامی بازی می‌کند و از جشنواره فجر جایزه سیمرغ بلورین بازیگری دریافت کرده است.»

مخفی نماناد: این بی‌بی ما هم از وقتی هدیه تهرانی در فیلم شوکران بازی کرده، بدجوری با وی چپ افتاده. چپ میره، راست میره، میگه خجالت هم خوب چیزیه!

نیازی به سگ نیست!

بعضی خبرهای داغ هست که آدم بالاخره نمی‌فهمد چقدرش راست است و چقدرش نیست. به عنوان نمونه همین خبر ورود یک سگ به حرم امام رضا(ع) که چندی پیش بر روی سایت‌های خبری گذاشته شد و سایت «انتخاب» نیز آن را با شرح و بسط آورد و عکسی هم از سگ مورد بحث بدان ضمیمه کرده گفتند که فیلم آن هم موجود است و به زودی دراختیار متقاضیان (و احتمالاً شکاکان) قرار خواهد گرفت.

البته اتفاقات معجزه‌آمیز، ممکن‌الوقوع می‌باشد و سابق بر این هم می‌گفتند که یک شتری در مشهد از کشتارگاه فرار کرده و به حرم پناه آورده بود.

با این حال چند روز بعد، روزنامه جمهوری اسلامی با توطئه خواندن ورود این سگ به حرم، از دستگیری عوامل باند مجری این توطئه خبر داد. این روزنامه نوشت: «اعضای این باند،سگ شیاد و دو نفر از خادمان حرم بودند که با همدستی همدیگر توانسته بودند یک سگ را از قسمت مربوط به بانوان وارد حرم نمایند و با فیلمبرداری و انتشار خبر آن و تهیه CD اقدام به سودجویی کنند.

چند روز بعدتر، مفاد همین «تکذیبیه» نیز از سوی خادمان زحمتکش حرم تکذیب شد و طی طوماری با امضای بسیاری از آنان، این حرفهای مندرج در روزنامه جمهوری مورد اعتراض واقع گردید. ظاهر حرفشان هم درست بود. گفته بودند که گویا دست اندرکاران آن «تکذیبیه» اطلاع ندارند که خادمان حرم خود هریک دارای شخصیت و جایگاه اجتماعی می‌باشند و از مراحل گزینشی خاصی نیز عبور می‌کنند و هرگز احتیاج به چنین سودجویی‌ها و توطئه‌هایی ندارند.

◂**نتیجه‌گیری با احتیاط**: ما چون در این قضیه، نه سر پیازیم، نه ته آن، فلذا هیچ حرف و حدیث دیگری را به میان نمی‌کشیم و فقط دو نتیجه زیر را به عرض می‌رسانیم:

الف - بقیه را نمی‌دانم، اما قدرمسلم، این کمترین و احتمالاً سگ موردنظر (که گفتند در مزرعه آستان قدس نگهداری می‌شود) دوتایی گیج شده‌ایم.

ب - ایمان مردم به صاحب بزرگوار حرم به قدری عمیق و محکم است که هیچ نیازی به باور کردن یا نکردن داستان واقعی یا غیرواقعی این سگ نیست. سگی بگذار، ما هم مردمانیم!

◂**حرف آخر**: تا نظر سگ اصحاب کهف چه باشد؟!

طنز برعکس

صدام، دیکتاتور حکومت پیشین عراق گفت: من از اعدام هراسی ندارم.»

جراید

منتهی اگر بقیه را به جای من اعدام کنید، من بیشتر عبرت می‌گیرم!

در عالم دو چیز از همه زیباتر است: آسمانی پرستاره و وجدانی آسوده • کانت

نقاشی های شما

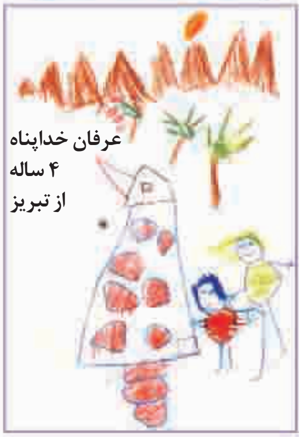
عرفان خداپناه
۴ ساله
از تبریز

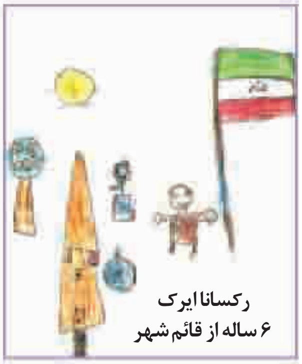
رکسانا ایرک
۶ ساله از قائم شهر

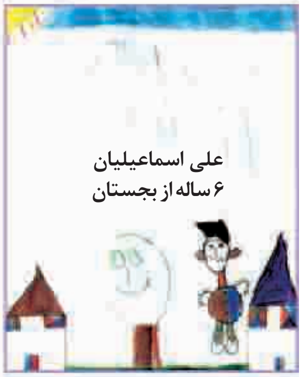
علی اسماعیلیان
۶ ساله از بجستان

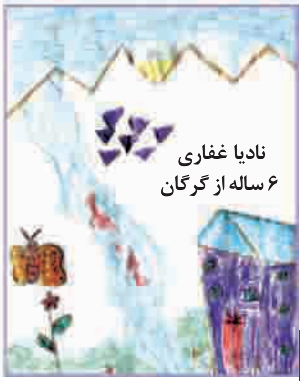
نادیا غفاری
۶ ساله از گرگان

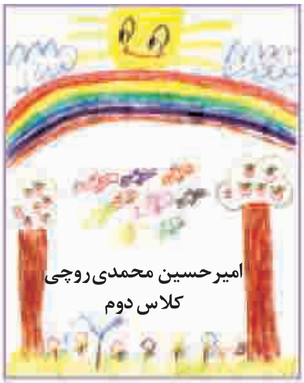
امیرحسین محمدی روچی
کلاس دوم

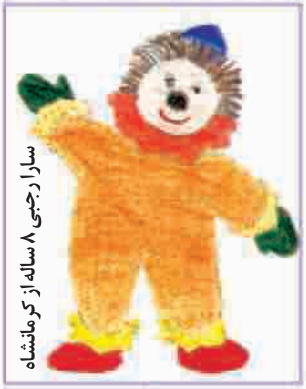
سارا رجبی ۸ ساله از کرمانشاه

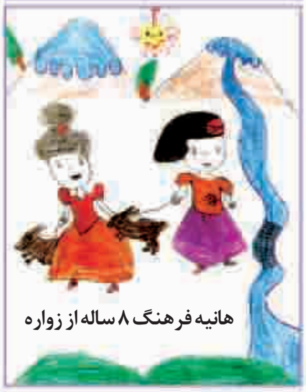
هانیه فرهنگ ۸ ساله از زواره

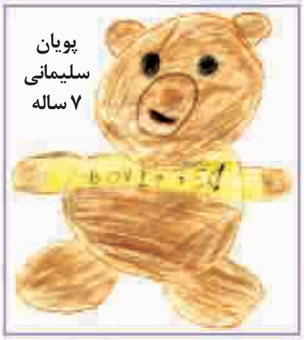
پویان
سلیمانی
۷ ساله

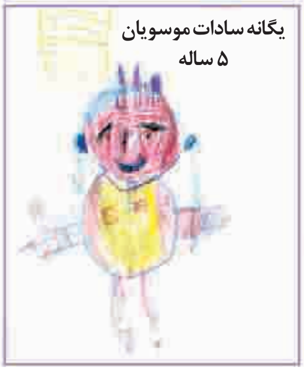
یگانه سادات موسویان
۵ ساله

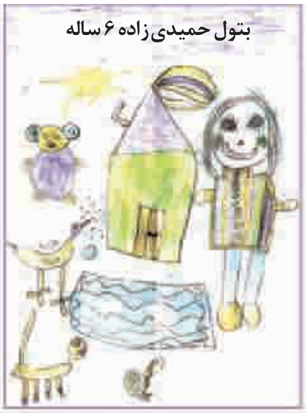
بتول حمیدی زاده ۶ ساله

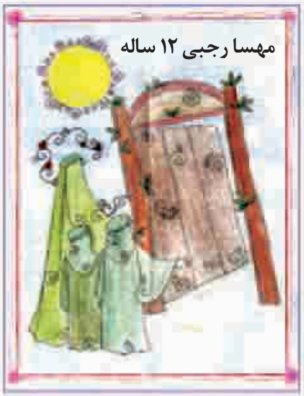
مهسا رجبی ۱۲ ساله

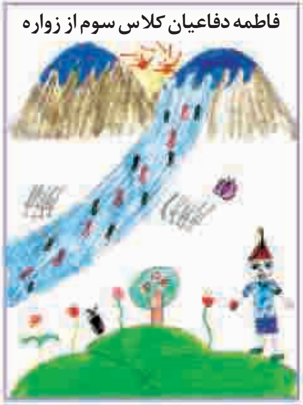
فاطمه دفاعیان کلاس سوم از زواره

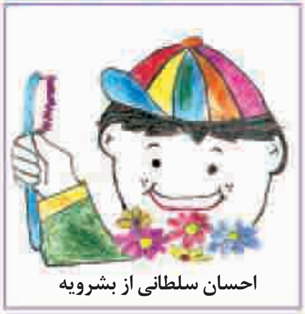
احسان سلطانی از بشرویه

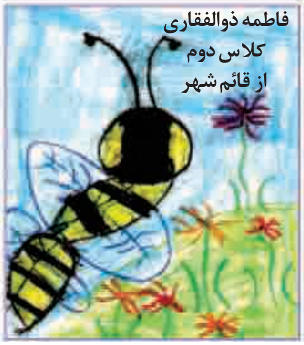
فاطمه ذوالفقاری
کلاس دوم
از قائم شهر

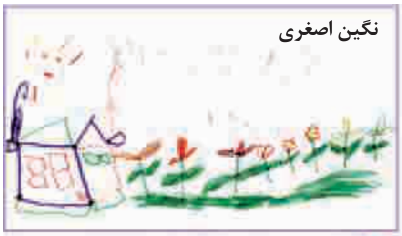
نگین اصغری

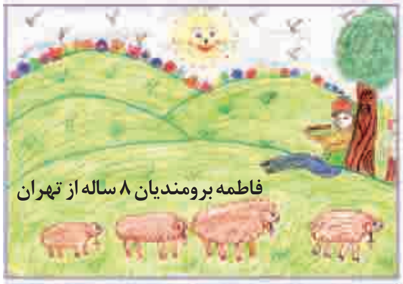
فاطمه برومندیان ۸ ساله از تهران

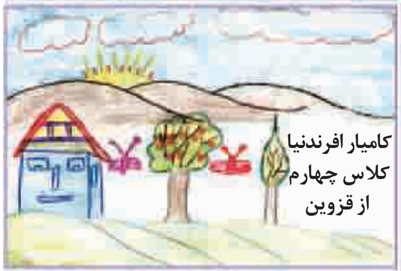
کامیار افرندنیا
کلاس چهارم
از قزوین

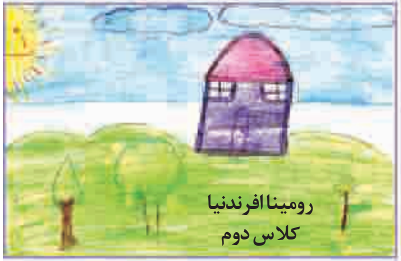
رومینا افرندنیا
کلاس دوم

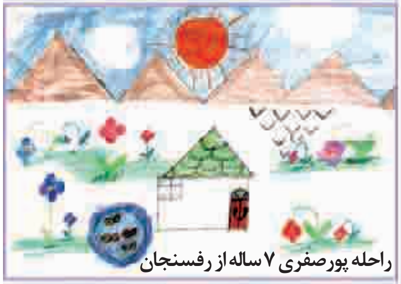
راحله پورصفری ۷ ساله از رفسنجان

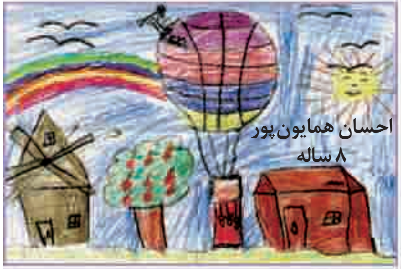
احسان همایون پور
۸ ساله

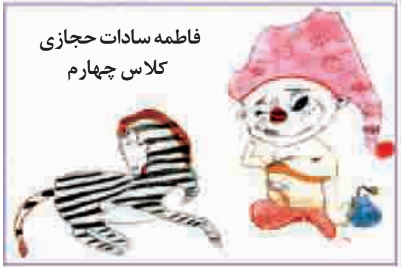
فاطمه سادات حجازی
کلاس چهارم

گل‌پسند

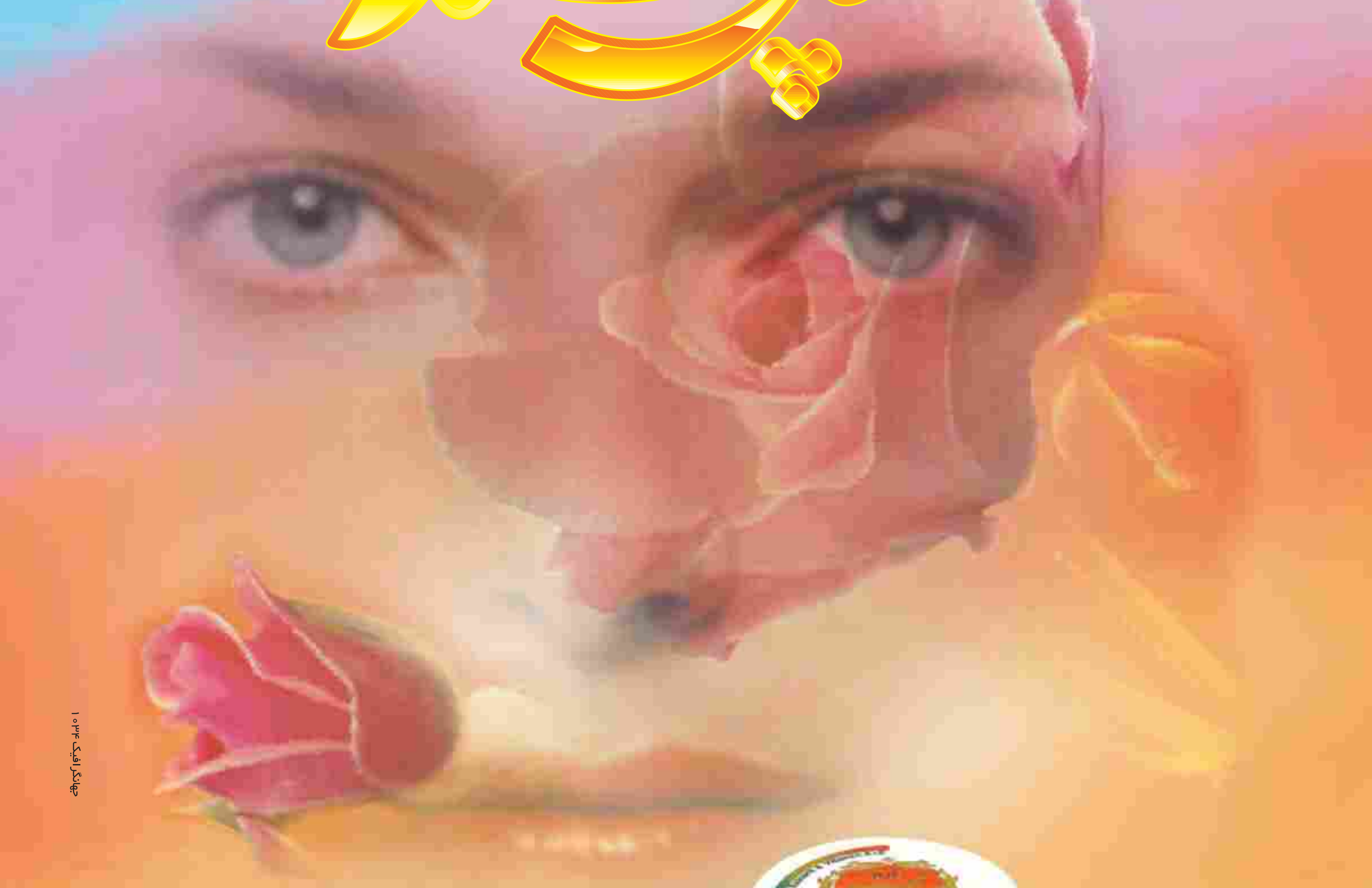

جهانگرافیک ۱۰۳۴

کرم
Cream
Golpasand
BEAUTY CREAM
Golpasand
BEAUTY CREAM
Euicerit
+
Vitamin A+E

از سلامتی تا زیبایی
با محصولات گل‌پسند

کرم گل‌پسند

با اویسریت و ویتامین آ+ای
برای جوانی و شادابی پوست

Golpasand **CREAM**
Euicerit & Vitamin A+E

با ۵۰ سال تجربه و دانش فنی

گل پسند (بلنداکس) تهران – ایران تلفن: ۲۲۸۴۰۵۵۰ – ۲۲۸۴۰۵۰۱

پیشتازان

پیشرو در صنعت و کیفیت

Pishtazan
Glassware

JUICE
fruit
Corn

Pishtazan Pioneer in Glass Industry & Quality Products.

www.pishtazanglass.com

For Export - Made By Pishtazan - Tehran-IRAN - Reg.No:34078 e-mail:info@pishtazanglass.com.

شماره ثبت: ۳٤۰۷۸ فکس: ۵۵۳۲۰۹٤۰ تلفن پخش: ۵۵۳۲۸۸۱۷-۵۵۰۷۴۶۹۳